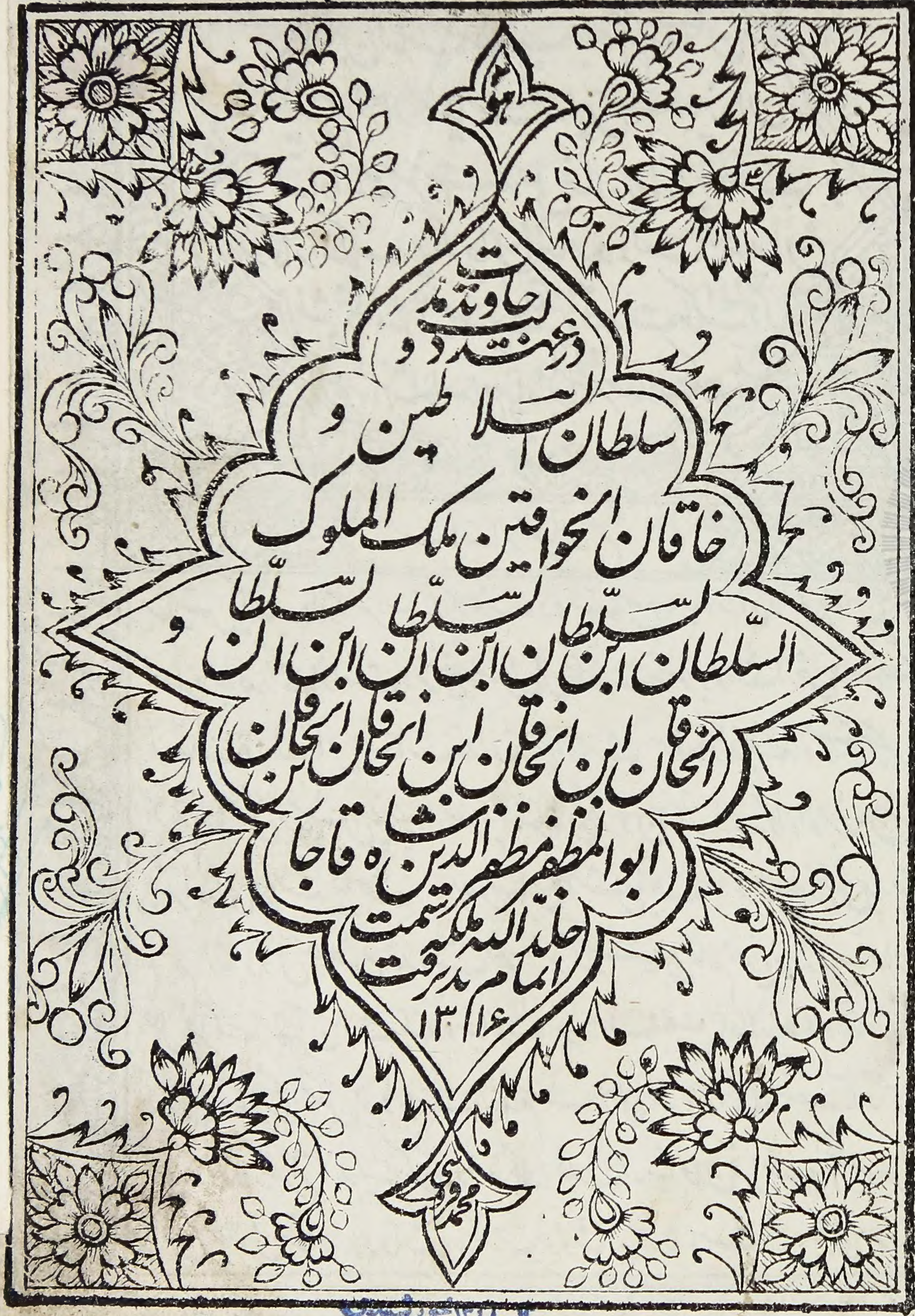
وقف مؤبد وحبس مخلد نمود اقل الخليقه حاج عماد فهرسی عضو کتابخانه مبارک این یکجلد کتاب را بانضمام جلد دیگر
بکتابخانه آستانه مقدسه رضویه مشروط آنکه ازارض اقدس خارج ننمایند وبدون قبض بااعتبار ضمانت بکسی ندهند وزیاد ازسه
ماه درخارج کتابخانه نگاه ندارند واجازه استنساخ کتب نسخه بکسی ندهند مگربنفع کتابخانه مبارک وتولیت باواقف وبعد در
هرعصری ازاعصار باتولیت آستانه مقدسه بتاریخ تیرماه ۱۳۱۰ مطابق شهر صفر ۱۳۵۰ هجری



وقف مؤبد وحبس مخلد نمود اقل الخلیقه حاج عماد فهرسی عضو کتابخانه مبارک این یکجلد کتاب [illegible] را با انضمام ... جلد دیگر
بکتابخانه آستانه مقدسه رضویه مشروط آنکه ازارض اقدس خارج ننمایند وبدون قبض بااعتبار ضمانت بکسی ندهند وزیاد ازسه
ماه درخارج کتابخانه نگاه ندارند واجازه استنساخ کتب نسخه بکسی ندهند مگربنفع کتابخانه مبارک وتولیت باواقف وبعد در
هرعصری ازاعصار باتولیت آستانه مقدسه بتاریخ ... ماه ۱۳۱۰ مطابق شهر صفر ۱۳۵۰ هجری





مظفرالدین شاه قاجار

این کتاب مستطاب جام جم هندوستان از
نتایج افکار و سیاحت نامهٔ این بندهٔ یزدان
اقل السادات میرزا سید علی خان حجازی ملقب به
وقار الملک چاکر جان نثار دولت علیهٔ ایران و
منشی خاصهٔ اعلیحضرت قدر قدرت ملک الملوک
عجم شاهنشاه اسلام پناه ابو المظفر خلد الله ملکه و ابد

بسم الله الرحمن الرحیم

ستایش پاک یزدان را سزاست که عزت و ذلت جمیع تاجداران و شهریاران عالم عالم در ید قدرت اوست و ترقی و تنزل کل ممکنات و موجودات ارض و سما مخصوص توجهات ذات کامل الصفات خداوندی اوست   خداوند بخشنده دستگیر   کریم خطابخش پوزش پذیر   سر پادشاهان گردن فراز   بدرگاه او بر زمین نیاز   بشر ماورای جلالش نیافت   بصر منتهای کمالش نیافت   نه بر اوج ذاتش پرد مرغ وهم   نه بر ذیل وصفش رسد دست فهم   بر نکته سنجان عالم مخفی نماند که سیاحان ملل فرنگ بجهة آن همت بلند و خیالات سودمند جمیع اقطار عالم و نقاط روی زمین را تا هر کجا ممکن بوده است بقدم سیاحی پیموده اند از مشقت و سختی های روزگار هرگز اندیشه نکرده اند بلکه اغلب از سیاحان فرانسه و انگلیس از برای حصول مقاصد دولت و ملت خودشان در راه سیاحی جان سپرده اند

و برای دانستن وضع ملزومات زندگانی هر طایفه و شناختن ملوک الطوایف طبقات روی زمین مبلغهای کلی دولت و ملت فرنگ مخارج نموده اند اولیاء و علمای این سلسله سیاحان ملل فرنگ بواسطهٔ علوم سیاحی و جهان گردی یکنوع علم و اطلاع حاصل کرده اند که بعضی خیالات و اعتقادات آنها موافقت با تقدیرات الهی پیدا میکند قبل از وقت موجبات و سرنوشت هر دولت را در ترقی و تنزل مشخص کرده اند این علم و این اطلاع در مملکت ایران بکلی متروک و مجهول است با آنکه مدتهای مدید که از مملکت ایران افزون از یک کرور خلق با استعداد فطری بخاک ممالک خارجه از برای تجارت و صنعت و سیاحت عزیمت میکنند و تمام اقطار عالم را گردش مینمایند و سالهای سال در صفحات فرنگ و هندوستان و چین و ماچین زیست میکنند بعد از مراجعت باوطان خودشان مثل اینست که کور رفته و نابینا برگشته اند سیاحت ممالک فرنگستان چندان قابل توجه و اهمیت نیست زیرا که اگر شخص مدت پنجاه سال تمام ممالک یوروپ را سیاحت کند چیزی تازه نخواهد دید که در سایر شهرهای فرنگ ندیده باشد اصول قوانین و وضع رسومات لوازم زندگانی ترتیب ساختن عمارات و عموم کارخانجات مثل همدیگر است چندان تفاوتی ندارد اگر فی الجمله تفاوتی دارد بواسطه وضع طبیعی و صوری آن ممالک است ولی مملکت هندوستان که دارای پانصد کرور مخلوق میباشد سرحدات آن اتصال دارد بچندین مملکت های خیلی وسیع مثل (امریکا) (و افریقا) (چین) (ماچین) (ژاپون)   تبت لی بال کشمیر الی افغانستان و تمام

این ممالک مذکور هر یکی از آنها در قوانین مذهب و امور سیاسی و لوازم زندگانی و وضع طبیعی مخلوقات و خاک آنها هیچ یک بهیچوجه شباهتی با همدیگر ندارند و همچنین مملکت هندوستان با آنکه وضع طبیعی خاک و مخلوقات آن تماما بحیثیت اگر شخص سیاح از شهری بشهری برود تازهٔ تازه تری که در آن شهر ندیده باشد می بیند خلاصه تفصیل هر یک از این فقرات در جای خود گفته خواهد شد و به بیان خواهد آورد این بندهٔ درگاه اقل السادات سید علی حجازی که مدت ده سال در قلمرو انگلیس و صفحات هندوستان اقامت داشته اغلب ولایات آن مملکت را سیاحت کرده با جمیع قبایل هندو و مسلمان مراوده و ملاقات کرده و با همه طوایف بمقتضای خلق سراسر نهال باغ خدا اند هیچ نه بشکن از آن و هیچ نه برکن معاشرت و مخالطت نموده در اینصورت لازم دانست از اطلاعات خود شرح حالات و وضع طبیعی مخلوقات و ملوک الطوایف آن صفحات را مختصری از برای اطلاع ناظرین و هموطنان خود نگارش دارد مختصر یادگاری در صفحه روزگار بماند

ذکر حالات و معلومات مملکت هندوستان

مملکت هندوستان عبارتست از شصت و چهار هزار لک میل مربع زمین حاصل خیز جواهر انگیز پر اشجار و با نعمت دارای هزار گونه معادن و محصولات طبیعی خداوند این مملکت با وسعت پر نعمت را بدست هندیهای تن پرور داده بود که قدر این نعمت عظیم را ندانسته و کفران نعمت کرده

حالا تمام این مملکت در ید قدرت انگلیس است مخلوق و تعداد نفوس کل ممالک هندوستان قریب پانصد کرور از ایران است که متعلق بدولت انگلیس میباشد فرمان فرمای اینمملکت با وسعت (گورنر جنرال است) که پای تخت آن در ملک بنگاله شهر کلکته است از قراریکه در تواریخ هندوستان مذکور است در زمان سلاطین سلف تا عهد اکبر جلال الدین پادشاه مملکت هندوستان ملوک الطوایف بوده است هشتصد سلطنت هندو و مسلمان در مملکت مذکور سلطنت میکردند هر یک از این سلطنتهای دارای تاج و تخت و سکه و خطبه بودند و خود را پادشاه تاجدار و شهریار عالیمقدار میدانستند و همواره این ملوک الطوایف از هر طرف بممالک همدیگر هجوم آورده خونهای ناحق مثل سیل جاری میشد ولی هر یک از سلاطین مغل که در شهر شاه جهان آباد دهلی سلطنت میکردند او را شاهنشاه ملوک الطوایف میخواندند و جزئی باج خراجی از بعضی راجگان و نوابهای ضعیف از برای سلطنت دهلی میفرستادند که در وقت لزوم از سایر راجگان هندو که بخاک آنها هجوم میآورند محفوظ باشند سلطنتهای مسلمانان غالباً دهلی و لکهنو اغلب وقت بر راجگان هندو غالب و قاهر بودند سلاطین اسلام که در مملکت هندوستان یعنی در دهلی سلطنت کردند اغلب از اولاد و خاندان امیر تیمور گورکانی بودند انقراض سلطنت این خاندان جلیله در زمان پادشاه بهادر شاه شد که در بلوای هندوستان دولت انگلیس از سلطنت خلع کردند در میان خاندان و سلسله گورکانی چند

نفر در آن مملکت بالاستقلال سلطنت کردند که محل همه نوع تمجید و تحسین است
پادشاهی که از مغلها محل ستایش خلق است ازاو مورخین و کارنمای آن ایام تاریخ
و کتابها نوشته اند یکی زمان شاه اکبر جلال الدین است یکی شهریار اورنگ
زیب عالمگیر است الحق این هردو پادشاه در مملکت هندوستان سلطنت با
قدرتی کردند که سالهای سال میگذرد هنوز نوابهای هندی و راجکان هند و
از عهد سلطنت های آنها یاد کرده افتخار میکنند و ترتیبات آن عهد را سرمشق
خودشان قرار میدهند پای تخت جلال الدین اکبر در شهر دهلی بود اغلب
ولایات و صوبه جات مملکت هندوستان را تسخیر کرده و راجکان را مسلمان
نمود تمام راجکان و ملوک الطوایف هندوستان باکبر شاه باج و خراج میدادند
تجملات و جواهر آلات خزاین این پادشاه را در مملکت هندوستان هیچیک
از سلاطین روی زمین نداشتند اول مذهب اکبر جلال الدین سنی بود اغلب
بزرگان و فضلا و شعرای ایران در خدمت پادشاه این عالیمقدار مشغول مصاحبت
بودند چندان تعصب مذهبی نداشت ولی در آخر بواسطه تملق و چاپلوسی متملقین
و قدرت اقتداری که در مملکت هندوستان پیدا کرد از حالت انسانیت
خارج شده خود را دارای مقامات پیغمبری دانسته دعوی کشف و کرامت
و خارق عادت میکرد و وزراء و ندمای آن خیال آنرا زیاد کرده هر وقت
بحضرت پادشاه ورود میکردند عوض تعظیم و تکریم بسجده افتاده می گفتند
الله اکبر جل جلاله بواسطه نخوت و غرور زیاد در آخر سلطنت فی الجمله مختبط
شده بنای سفاکی و بی باکی را گذاشت میگویند تخت سلطنت که از برای خودش

تمام کرده بود عبارت از چهارده کرور تومان ایران بود خلاصه مقصود ما
از نوشتن تاریخ نیست مقصود اطلاعات و منظور سیاحی است که معروض میشود

شرح حالات و معلومات بندر معمورهٔ بمبئی که اول خاک مملکت هندوستان است

از قراریکه مورخین هند مینویسند بمبئی یک جزیرهٔ کوچکی بود که معدودی از
اشخاص هندو در آن جزیره با کمال پریشانی و ذلت زندگانی کرده امر معیشت
آنها منحصر بود بجزئی زراعت و ماهی گیری تعداد نفوس آنها زیاده از هزار و یا نصد
خانوار نبوده آنوقت جهازات فرانسه و انگلیس و سایر ملل فرنگستان از آنجا
عبور نکرده کشتی های فرانسه هم بادی بود اطراف دریا جنگلهای انبوه بی
پایان بود که حیوانات وحشی در آنجا زیست میکردند از طرف کلکته و سایر جا
و بنادرات سواحل هند کشتی های بادی و شراعی از آنجا عبور مرور میکردند
همین که جهازات بخاری دولت انگلیس از کارخانه جات لندن بیرون
آمده دریائی شد طالع دولت انگلیس بود و از آنجا بسمت کلکته حرکت کرد
خلاصه اصل آبادی جزیره بمبئی که خارج از ربع مسکون بود و بکمیشت هندوی
وحشی ماهی گیر که در زیر درخت ها مسکن داشتند برور ایام از همت بلند
انگلیسها در اندک زمان امروز شهری شده است که تعداد نفوس آن
نهصد هزار خلق با تربیت رسیده است و دارای هزار قسم کارخانه جات
صنایع و بدایع آنجا برابری با لندن میکند و در خصوص آب و هوا و صفا بهتر

اوجی کرفت اول کشتی بخاری که بجزیره ممبئی ورود کرد و کسی دولت انگلیس بود

از اغلب شهرهای قدیم هندوستان است و هر روز و هر ساعت بر آبادی
این شهر افزوده میشود شهر بمبئی نقطه ایست که بسهولت میشود از آنجا به جمیع نقاط
روی زمین و تا بهر کجا ممکن است سیاحت کرد همیشه در دریای بمبئی چندین هزار
جهازات بخاری لنگر انداخته و همه روزه تقریبا یکصد فروند جهازات بخاری
از اطراف عالم ورود کرده خروج میکنند تجارتگاه خیلی وسیعی است که شعبه‌های
آن بتمام ممالک عالم کشیده شده است کارخانه جات بمبئی محتاج بصنایع
لندن و سایر مملکت فرنگستان نیست زیرا که در خود بمبئی کارخانجات
چلواربافی و چیت سازی و آهن ریزی و کشتی سازی همچنین آنچه در هر جای
ممالک فرنگستان است در شهر بمبئی نیز ساخته میشود بواسطه قدرت و وسعت
تجارت در این شهر قبایل مختلفه روی هم ریخته اند که در کمال آزادی بهر دین و
ملتی که معتقد هستند بی پرده و آشکار راه میروند اگرچه دعوی نبوت
و امامت بکنند کسی را حرفی با آنها نیست طرف عصر اغلب از پادریهای انگلیس
در سر گذرها در جای بلندی ایستاده موعظه مینمایند و خلق را بدین حضرت عیسی
علیه السلام دعوت میکنند و هر کس آیین آنحضرت را قبول کند جزئی مواجب
وزن باو میدهند در جای دیگر قدری از پادری مسیحی پائین‌تر مولوی مسلمانان
سنی ایستاده آنهم موعظه میکند مردم را بر دین اهل اسلام میخوانند و ارشاد میکنند
اما این مولوی پول بکسی نمیدهد وعدهٔ حور و غلمان در بهشت میدهد با این
وصف انگلیسها آزادی داده مانع از خیالات هیچ کس در مذهب نمیشوند
الا آن اشخاصی که از روی غرض بر ضد دولت سخن گوید که فتنه از آن بلند

شود

شود هر کس باشد محال است که از برای آن نجات بشود مدت ده سال در حبس
جزیره‌های دوردست واقع خواهد شد قبایل مختلفه که در این شهر از همه طایفه
جمعیتشان بیشتر است مسلمانهای سنی و هندوها خیلی هستند و این سنی‌ها
چندین فرقه میباشند ولی دو سه فرقه از آنها نامی و سلسله اتفاقشان
محکمتر از دیگران است من جمله طایفه هستند که آنها را کوکنی گویند تعداد
نفوس آنها در شهر بمبئی تقریبا از یکصد هزار نفر بیشتر میباشد این طایفه خود را مسلمان
میدانند ولی آداب و رسومات دینداری آنها قسمی است که کلیه قواعد
ملت را در تعصب مذهب عداوت و دشمنی مخصوص با شیعیان علی بن
ابوطالب علیه السلام میدانند بنحویکه خون و مال آنها را حلال و مباح میدانند
و طایفه دیگر نیز هستند که آنها را نیز میمن گویند تعداد نفوس آنها هم یکصد و
بیست هزار میشود ولی این طایفه نسبت بطایفه کوکنی تعصب مذهبشان
کمتر است با شیعیان مراوده میکنند طایفه دیگر هستند که آنها را
بهره میگویند و طایفه اسماعیلی هستند که خودشان را شیعه پاک میدانند
تا امام هشتم را معتقد هستند بعد از آن اسماعیل را خاتم میدانند تعداد
نفوس آنها در بمبئی و اطراف آن قریب هشتاد هزار نفرند طایفه دیگر
هستند که آنها را خوجه میگویند این طایفه مذهب مخصوصی دارند که نه
شیعه هستند و نه سنی نه هندو و نه نصرانی امت مرحوم آقاخان محلاتی
میباشند و او را پیغمبر نافذ الامر و محل پرستش خودشان میدانند بعد از آن
اولاد و ولیعهد او را اولو الامر دانسته از روی اعتقاد کامل اطاعت میکنند

تعداد نفوس اینطایفه در بمبئی و اطراف و جوانب هندوستان و در بدخشان
و زنگبار و مسقط و سایر جاهای دور دست که خودشان قلمداد کرده اند تخمیناً
یکصد و ده هزار نفر هستند که هر ساله وجه مخصوصی از برای ولیعهد مرحوم آقاخان
می فرستند اغلب از اینطایفه از ولایات بعیده به بمبئی آمده مبالغ کلّی خرج کرده
اطراف خانه آقا را طواف کرده بخیال خودشان حاجی شده مراجعت می کنند
و اشخاصی که از این امّت در بمبئی ساکن هستند از یکساعت بصبح مانده تا طلوع
آفتاب زن و مرد و اطفال آنها از خواب برخواسته غسل می کنند تبدیل لباس
نموده دست همدیگر را گرفته دسته دسته از برای زیارت و عبادت راه
خانه آقا را پیش میگیرند پای برهنه بآنجا ورود کرده با آهنگ راک هندی
اطفال و زن و مرد و پیر و جوان باهم هم آواز گشته مشغول زیارت و آستان
بوسی آقا میشوند و آنزمین را از زمین خانه خدا مقدس تر میدانند تا طلوع آفتاب
مشغول طواف هستند آستانه و صحن خانه آن مرحوم هر روز صبح محلّ سجده
گاه هفت هزار خلایق است کلید دوزخ و بهشت را در دست یکی کمترین
خدّام او تصور کرده اند اعتقاد غریبی باین خانواده دارند ولی اغلب از اینجماعت
بعد از مرحوم آقاخان از عقیده باطل خودشان برگشته مسلمان و شیعه پاک
شدند از ترتیبات مذهب گذشته شخصاً خود مرحوم آقاخان شخص وارسته
درویش مسلک بود میتوان گفت در مملکت ایران بلکه در تمام ممالک هندوستان
بعلو همت و فتوت آنمرحوم احدی دیده نشده است شخص ایشان در بمبئی ملجأ
و پناه جمیع غربا و مسافرین ایران بود مهمانخانه مخصوص داشت که هر یک و هر کس

از ایرانیها از اعلی و ادنا ورود میکردند اسباب راحت آنها بهر چیزی مایل
بوده موجود بود همه روزه علی الطلوع بمنازل مسافرین و مهمانها ورود نموده
احوال پرسی از آنها و از ترتیبات غذا و اسباب راحت آنها سوال میکرد اگر
شخص مدت یکسال روزگار در خانه آن منزل میکرد هرگز دلتنگ نمیشد بلکه
وقت رفتن بمنزلها و وطن های خودشان هر یک را حساب کرده مخارج خرج راه
میداد بعلاوه مبلغی از برای سوقات عیالش مرحمت میکرد مخارج نهار و شام
آن که وقف مسافرین بود کمتر از پنجاه تومان نمیشد البتّه در عرض سال سی هزار
تومان متجاوز بذل و بخشش آنمرحوم بود گویا بعد از وفات آنمرحوم طومار آن
دستگاه برچیده شد تعداد تجار و جمعیت ایرانی که در بمبئی ساکن و مشغول تجارت
هستند با اجزای خانواده آنمرحوم مغفور زیاده از سیصد نفر نمیشد مرحوم
حاجی محمد حسین تاجر شیرازی که یکی از تجّار معتبر ایران بود مسجدی بطرز ایرانیها
در بمبئی ساخته است اگرچه صحن مسجد و شبستان آن چندان وسعت ندارد ولی
میتوان گفت در اغلب شهرهای ایران بلکه در تمام مملکت هندوستان مسجدی
باین صفا و آراستگی و در آنموقع که ساخته شده است کمتر دیده شده گلدسته های
آنرا مطلّا کرده است و در مقابل آن مسجد تالاب و دریاچه ایست که تقریباً دو
هزار ذرع طول دارد همیشه مملو از آب است حجرات بالاخانه های چشم انداز خیلی
مصفا دارد صحن این مسجد در وسط یک حوض طولانی تمام از سنگ و اطراف
آنرا بطرز فرنگیها باغچه گلکاری و درخت های باصفا دارد مثل بهشت مسلمانهای
هندی در بمبئی تقریباً دو هزار مسجد ساخته اند که هر مسجدی بعضی جاها تقریبا

پنجاه هزار تومان مخارج کرده اند ولی باین روح وصفا نشده است ونمیشود و درجنب مسجد مرحوم آقاخان حمامی ساخته که حمام اهل ایران در شهر بمبئی منحصر است بهمان حمام ولی خانواده مرحوم آقا در خانهای خودشان واغلب از تجار معتبر حمامهای کوچکی در خانهای خودشان دارند قوم هنود در بمبئی و در تمام ممالک هندوستان حمام ندارند در کنار چاها و دریاچه هر روز دو سه مرتبه غسل میکنند و بدن میشویند مسلمانها در منزلهای خودشان با آب دستی استحمام مینمایند حمام وحوض آب ندارند ملت ومخلوقی از قوم هندی و ملت هنود در روی زمین کثیف تر هیچ قومی نیست با آنکه قریب یکصد و پنجاه سال است که دولت انگلیس بمرور ایام جمیع مملکت هندوستان و سواحل آنرا مسخر کرده و در هر بلد و دهکده مدارس متعدد از برای تربیت وتحصیل علم بنا نموده و اوقات دولت مصروف پاکیزگی و آراستگی این ملت شده است وقتی که خوب ملاحظه شود با این اقدامات فوق العاده این ملت بی تربیت بهمان ترتیبات هزار ساله آباواجدادی وتعصب مذهبی باقی و برقرار میباشند امروزشان بدتر از روز اول شان میباشد چهارصد کرور مخلوق وحشی اسیر ده نفر انسان با تربیت روی زمین هستند خاک آن مملکت مخلوق آنجا را بی غیرت وتن پرور ولاقید کرده ولاابالی پرورش میدهد غم وغصه غیرت وحمیت در خاک طربناک هندوستان نیست چنین ایرانی هم که اغلبی رفته در آن مملکت زیست وزندگانی میکنند مدت نگذشته آنها هم مثل آنحضرات جنسیت پیدا کرده اند بحی خود راضی وبقوت لایموت

قانع هستند خلاصه در ایام محرم ایرانیها بواسطه عزاداری وسوگواری حضرت خامس آل عبا سید الشهداء علیه السلام سه تکیه دارند یکی امامزاده شوشتریها مشهور است و یکی هم امامزاده حاجی محمد هاشم نمازی وتکیه حسنیه مرحوم آقاخان در این ده روزه تکیه‌ها اهل التشیع ایرانی در میان سیصد هزار جماعت سنت مشغول تعزیه داری وروضه خوانی حضرت سید الشهداء علیه السلام میشوند جماعت کوکنی که بخاندان حضرت شاه ولایت مآب امیرالمومنین علیه السلام عداوت وخصومت قلبی دارند این ده روزه محرم را عید بزرگ ملتی خودشان میدانند تماماً برضد شیعیان وایرانیها مشغول خوردن شراب وعیش ونشاط میباشند ایرانیها در ایام محرم در سقاخانها آب سبیل میکنند واین قوم که ادعای اسلامیت دارند وخود را امت پیغمبر میدانند عوض آب در سرگذرها شراب وعرق گذاشته از پیر وجوان وذکور واناث بجهة عیش ونشاط شراب سبیل مینمایند و هر کس از اهل شیعه از کوچه ومحله آنها عبور بکند خاک وسنگ بر سر آنها ریخته فحش میگویند واغلب وقت جمعیت کرده هجوم آور شده به تکیه های ایرانیها ریخته بساط آنها را برهم زده هر یکنفر بدست پنجاه نفر کوکنی گرفتار میشوند دولت بهیه انگلیس در این ده روزه از برای حفظ رعیت ایرانی از دست این اشخاص شقاوت پیشه اقدامات فوق العاده بکار برده قریب پانصد نفر سوار و هزار نفر پلیس وصاحب منصب های بزرگ شب و روز در اطراف امامزاده های آنها پاسبان میگذارد وبکمال سعی وکوشش در حفظ ایرانیها بعمل میآورند بواسطه این اقدامات لازمه ایرانیها مشغول

تعزیه داری میشوند مالیات شراب فروشی شهر بمبئی تقریباً روزی بیست و پنجهزار تومان میشود ولی دولت انگلیس از روی عدالت و انصاف حق‌شناسی از روز هشتم محرّم تا روز دهم محرّم حکم میکند جمیع دکانهای شراب فروشی و میخانهها را می بندند پنجاه هزار تومان بدولت ضرر میزنند محض آنکه جماعت کوکنی و سنّی شراب نخورند که مبادا از حالات طبیعی بیرون رفته بر سر شیعیان هجوم آورده فتنه بر سر پا شود با وصف اینحالت حضرات کوکنی ها در روز نهم محرّم دست از کار و کسب خود شان کشیده جمیع رجاله اعلی وادنای ایشان جمعیّت کرده خود شانرا بصورتهای مختلف مثل سگ و شغال و خوک و خرس و دیو و اشکالهای غریب میسازند با ساز و دهل و دف و طنبور در محلات و کوچها گردش کرده اظهار مسرّت و شادی مینمایند و از مقابل تکیه های شیعیان گذشته تمسخر مینمایند در مقابل اینطایفه که خود را مسلمان پاک و امت ختمی مآب میدانند و بآئین اهل اسلام نماز و روزه میگذارند یکطایفه از قوم هنود هستند که بآئین دین اهل اسلام معتقد نیستند و مذهب آنها آفتاب پرستی است این ده روزه محرّم لقیش را بر خود حرام میدانند محزون و غمگین هستند و بحضرت خامس آل عبا سید الشهداء علیه السلام اعتقاد غریب دارند از روز هشتم محرّم تا روز دهم دادوستد عیش و نشاط و لوازم زندگانی را بر خود حرام دانسته مشغول عبادت میشوند از روز هشتم محرّم الی دهم مبلغ های کلّی از موم و از مقوا شبیه ضریح حضرت سیّد الشهداء علیه آلاف التحیّة والثناء را درست کرده با علم های زرد و سرخ و سیاه

بر داشته دسته دسته باآهنگ راگ هندی ساز ماتم زده در کوچه و محلّات مویه کنان واحسین گویان گردش میکنند شب عاشورا زن و مرد و اطفال اینطایفه غذا نمیخورند و در بستر راحت نمیخوابند تماماً مشغول عبادت و عزاداری هستند در بمبئی طایفهٔ دیگر هستند که آنهارا در ایران گبر و مجوس میگویند و در هندوستان شاهزاده های کیانی فارسی های یزدان پرست میگویند اینطایفه در بمبئی و صفحات هندوستان در تربیت و صورت و ضع صفا و پاکیزگی و آراستگی آنها را میتوان گفت کمتر از اهالی یوروپ نیستند هیچ نسبتی بگبرهای مملکت ایران ندارند در خوشگلی و در صباحت منظر هزار درجه از انگلیسها و قوم هند بهتر میباشند مردهای آنها اغلب لباس فرنگی پوشیده با کمال تمیزی و بعضی از آنها لباس شان از حریر سفید تاج کیانی در سر و زناری در کمر شلوار آنها از اطلسهای الوان اطفال آنها بحدّی خوشگل و خوش اندام میشوند که شخص از دیدن سیر نمیشود و زنهاشان عموماً مثل ماه تابان سرخ و سفید و نازک اندام لطیف سیاه چشم مژگان صف زده گیسوان بلند تا بناک خندان و غزنخوان مختصر در دلبری و فتّانی غارتگر جانها و دلها هستند در میان این سلسله محترمه که آفت عقل و هوس انسان هستند زن فاحشه کمتر دیده شده است همه را باید دید و آه حسرت کشید

باغ تفرج است و بس میوه نمیدهد بکس — جز بنظر نمیرسد سیب درخت قامتش

اطفال شان که در صباحت و ملاحت و لطافت هزار درجه بهتر از زنها هستند جنس ایرانی که امرد خوارند این اطفال را با سباب بازی با خود شان

آرمیده کرده اند بطوریکه مثل کبوتر دست آموز شده اند هرکجا بروند باز
مراجعت بآشیانهٔ خودشان مینمایند مردهای اینطایفه جبلیه تجار معتبر
و دارای ادارات دولتی هستند در دیوانخانه عدلیه و تلگرافخانه و در بانک
و نیز در راههای آهن ریاست دارند تعداد نفوس اینها در تمام هندوستان
قریب هشتاد هزار هستند درمیان این هشتاد هزار نفر شاید پنجهزار نفر
آنها بی تربیت و زبان انگلیسی ندانند آنهم برای اینست که تازه از ایران
بهندوستان آمده باشند بعضی ازینطایفه در تماشاخانه و تیاترها بازیگر
هستند و در هر تماشاخانه و تیاتر که اینطایفه مشغول بازی هستند واقعاً
شخص از دیدن آنها که بصورت پری یا بصورتهای دیگر شبیه میشوند از
حالت طبیعی خارج میشوند و نیز در بمبئی تماشاخانهای متعدد است که
اغلب از طوایف مختلف از هندی و فرنگی و چینی شبها در تماشاخانهائی
که مخصوص دارند مشغول بازی میشوند شبها از کثرت چراغهای گاز و الکتری
مثل روز روشن است در این شهر از زنهای فاحشه و خواننده از جمیع قبایل
مختلفه سی هزار نفر بلکه بیشتر میشود تمام این زنها از دو ساعت بغروب
مانده خودشانرا هزار قلم زینت و آرایش کرده مثل طاوس مست چتر
زده برنگهای مختلف در غرفها از برای غارت جانها و بردن دلهای غریب
و بومی در روی صندلیها نشسته اند و در زیر بالاخانها دکانهای شراب
فروشی است خیابانها تماماً از سنگ شسته جاروب کشیده مثل آئینه
میدرخشد چمن های سبز و خرم دلگشا که در اطراف چمن هزارها چراغ گاز

بطرزهای قشنگ روشن است در وسط این چمن ها چندین هزار صندلی
و نیمکت از برای راحت مردم گذاشته اند از دو ساعت بغروب مانده
الی سه از شب گذشته موزکانچی های انگلیس به نغمات دلفریب مشغول
نغمی هستند هر حریفی با رفیقی در گوشه نشسته گاهی برخواسته راه میروند
البته پنجهزار خلق در یک چمن مشغول تفنن و گردش هستند با این کثرت
خلق آواز از دل احدی بیرون نمیآید تا صبح جمیع خلق مشغول عیش و نشاط هستند
در کمال آزادی هرکس هر چیزی بخواهد تا طالب هر شیئی باشد پول بدهد
در نهایت سهولت از برای آن میسر و ممکن خواهد بود شاه و گدا هر خوشی
گذرانی بمناسبت باهم یکسان هستند غم و الم فکر و سودا در وجود ملت
هندی نیست تکلیف اهلی و اد نامعلوم است و لطف لوازمات زندگانی
انسان معین است در این شهر تعداد نفوس قوم هنود تقریباً دویست هزار
نفر هستند قریب ده هزار بتخانه است که محل عبادتگاه قوم هنود است
اغلب بتخانهای این شهر عمارات بسیار عالی است که از سنگ مرمر
و سنگهای دیگر ساخته شده است در و دیوار آن تماماً از لاجورد و مطلا از رنگهای
الوان بسیار ممتاز گلگون و نقاشی کرده اند و از برای هر بتخانه در سر در آن
نقاره خانه ساخته اند که اهل طرب هر روز سه مرتبه صبح و ظهر و از یکساعت
بغروب مانده الی دو ساعت از شب گذشته مشغول نقاره و ساز زدن هستند
که دلهای بتهای آنها تنگ نشود و تمام این بتخانهای عالی از شمع و فانوس و نیز
قندیلهای بلور از چهل چراغ ها هر شب روشن و مزین است یکساعت غروب

مانده زنهای هند و دخترهای مه جبین این طایفه که هر یکی در طنازی و دلفریبی
غارتگر دلها هستند بر وفق عادت و رسومات مذهبی خودشان از جهة زیارت
و طواف بتخانهای خود اول غسل میکنند بعد از آن از پارچه های لطیف و سفید
احرام بسته مثل جوق پری دسته دسته از محلها جمع شده پای برهنه با ساعد
سیمین با نغمات و غمزات راک هندی هم آواز گشته بجانب بتخانه چون کبک
دری میخرامند بعد از ورود بتخانه این بتهای جاندار در مقابل آن بتهای بیجان
که از سنگ ساخته اید بسجده افتاده پس از آن صف زده مشغول خوانندگی
میشوند تا چهار ساعت در شب گذشته در حالت رقص سماع هستند

کافران از بت بیجان چه تمتع دارید   باری آن بت بپرستید که جانی دارد

برهمنی با تن عریان که بدن خود را با صندل سرخ و سفید مالیده و زناری بمیان
بسته بادبزنی از پر طاوس در دست گرفته در بالای سر آن بت ایستاده
مشغول خواندن وصف آن بت بیجان است از طرف دیگر اهل طرب مشغول
سازندگی و رقاصی هستند بهمین ترتیب تا سه ساعت از شب گذشته مشغول
عبادت هستند از صدای آهنگ ساز و ناقوس بتخانها گوش فلک کر میشود

در ازل پرتو حسنش ز تجلی دم زد   عشق پیدا شد و آتش بهمه عالم زد
جلوه‌ای کرد رخش دید ملک عشق نداشت   عین آتش شد ازین غیرت و بر آدم زد
مدعی خواست که آید بتماشاگه راز   دست غیب آمد و بر سینهٔ نامحرم زد
عقل میخواست کز آن شعله چراغ افروزد   برق غیرت بدرخشید و جهان برهم زد

جان علوی هوس چاه زنخدان تو داشت   دست در حلقهٔ آن زلف خم اندر خم زد
دیگران قرعهٔ قسمت همه بر عیش زدند   دل غمدیدهٔ ما بود که هم بر غم زد
نظری کرد که بیند بجهان صورت خویش   خیمه در آب و گل مزرعهٔ آدم زد
حافظ آنروز طربنامهٔ عشق تو نوشت   که قلم بر سر اسباب دل خرم زد

خلاصه شهر بمبئی شهریست که مهندسین دولت انگلیس موافق دلخواه خودشان طرح
این شهر را ریخته بمرور ایام ساخته اند بهترین شهرهای مملکت هندوستان امروز
شهر بمبئی است دارای عمارتهای عالی و خیابانهای سبز و خرم تماشاخانهای
متعدد باغات دلگشا خوش آب و هوا و باصفا میباشد یکی از باغات خیلی
خوب این شهر که محل تفرجگاه کل اهل بمبئی است باغ ملکه است که تقریباً یک
میل انگلیسی اطراف باغ است تعریف گلکاری و باغچه بندی طرز قشنگی آنرا اگر
بخواهم بتفصیل عرض کنم کتاب مفصلی خواهد بود عمارت موزه کتابخانه دولتی
مهمانخانه بسیار عالی در جلوخوان این باغ واقع است که تمام از سنگ
ساخته شده البته هر عمارت تقریباً صد هزار تومان ایران هند ساخته
شده است هر یکی تعریف جداگانه لازم دارد این باغی که باین آراستگی
رشک بهشت برین است در وسط آن از آثار مسلمانی یک قناسی واقع شده است
که تمام این باغ را تاریک و ملوس کرده است در وقتیکه این باغ جنگل بوده
و بی صاحب افتاده بوده است یکی از درویشهای چرسی که همیشه در صحراها و جنگلها
سکنی داشته اتفاقاً باین جنگل آمده هوا و صفای آنجا موافق دلخواه خود دیده
بعلاوه درخت انبه و میوه جات آنجا را غنیمت و لوازم زندگانی خود

دانسته رحل اقامت آنجا انداخته کشکول شید اللهی را بدرخت میوه آنجا انداخته
از پوست درخت آنجا از برای راحت خود خانقاهی ساخته منزل کرده است
و بعد از آن بنای ارشاد را گذاشته مردم بیچاره چرسی را در اطراف خود جمع
کرده اظهار خارق عادت و کشف کرامت میکرده است در مملکت هندوستان
اگر شخصی یک منزل مهیا داشته باشد و قدرت استطاعت روزی دو سه
قران را مشروط بر آنکه همراه خود جزئی ذخیره داشته باشد که بتواند
بهمین جزئی مخارج یکسال خود را بکند بعد از آن دعوی پیغمبری و امامت را بکند
هندیهای احمق از آن قبول میکنند از این تنخواه روزی قدری را خرج تریاک و
چرس و تنباکو و غلیان بکند بفقرا خرج خوراک و قوت آن باشد این
تخمی است که اول در دلهای اشخاص چرسی و تریاکی و بنگی کاشته است بعد
از آن تسخیر قلوب احمق کرده هرچه بخواهد محصول در تمام عمر میدارد اگرچه در ایران
هم ممکن است بهمین تفصیل و ترتیب ادعای اکسیر اعظم بکند تمام خلق فریفته
آن میشوند اعتقادات اهل هند و ایران چندان تفاوتی با هم ندارد اغلبی
از خارج آمده همین نقشها را با اهل ایران زده اند و حالا هم مشغول هستند
خلاصه درویش مذکور بعد از مدتها که در این جنگل مشغول ارشاد و ساختن
اکسیر اعظم بود مرحوم شده و در همانجا در خانقاه خود دفن کردند یکی از
مریدهای درویش برای اسباب کار خود دکان آنجا را بقعه و امامزاده
ساخته متولی و خلیفه ارشاد آن مرحوم شده پس از آن بمرور ایام تا وقتی که

این جنگل بتصرف انگلیسها آمد آن یکقطعه زمین و آن خانقاه محل تفنن گاه درویشهای
چرسی شد بعد از ساختن و پرداختن آن باغ مینوسرشت هرقدر انگلیسها خواستند
که بپول نقد برضایت خاطر آن فقرا سیرا و تپه خرابه را بخرند درویشها راضی
نشدند محض آثار عدالت که در حق ضعفاء و فقرا ظلم نکنند آن بقعه را آنجا گذاشته اند
طرف عصری که قریب پنجهزار خلق انگلیس و اشخاص محترم مبنی که در آن از برای
تفنن جمع هستند و موزیکانچی های انگلیس با نغمات دلفریب مشغول سازندگی
و نوازندگی هستند درویشها و اشخاص چرسی نیز در آن بقعه جمعیت کرده باد
ببوقهای درویشی کرده که آواز و آهنگ آن چون بوق حمام دل انسانرا منزجرا شد
مشغول زدن شیپور شکسته میشوند   متاع کفر و دین بی مشتری نیست
گروهی آن گروهی این پسندند   خلاصه وصف اوصاف آب و هوای
مبنی و تنظیمات شهر آن زیاده از تصور است بهمین مختصر اکتفا نموده حالا
بجهة معلومیت مطلب لازم دانسته تفصیل سیاحت خود را که از مبنی
حرکت کردم در این چند ورقه بجهة اطلاع و تفنن خاطر آقایان معظم و
دوستان محترم نگارش میدارم

لاابالی چکند دفتر دانائی را   طاعت وعظ نباشد سر سودائی را
دیده را فایده آنست که انسان بیند   ورنه بیند چه بود فایده بینائی را

شرح حالات و معقولات شهر صورت که یکی از شهرهای قدیم گجرات است

در سمت شمال بمبئی واقع است از بمبئی تا صورت بخط راه آهن سه ساعت و نیم راه است
در وسط راه رودخانه بسیار وسیعی است که کشتی های کوچک عبور و مرور میکنند
انگلیسها روی این رودخانه از آهن و چوب پل بسیار محکمی کشیده اند که همه
روزه عبور و مرور کالسکه بخاری از روی این پل میشود تقریباً سه هزار ذرع
طول این پل و ارتفاع آن تخمیناً از روی رودخانه سی ذرع میشود اغلب وقت
در ایام بهار که سه ماه متصل باران میبارد این رودخانه طغیان میکند بطوریکه
آب در سر پل میرسد و چند دفعه آب زور آور شده پل را شکسته واژگون سر
نگون شده در آب ریخته اغلب از مسافرین غریق دریای فنا شده اند

خلاصه شهر صورت اولین شهرهای ممالک گجرات است در قدیم ایام
پای تخت اغلب سلاطین گجرات در این شهر بوده است از وقتی که دولت انگلیس
آن صفحات را مسخر کرده و بنیاد ملوک الطوایف را کنده حالا در حیز حکومت
انگلیس است این شهر در کنار دریا و رودخانه عظیمی واقع شده است که تا پل
سر کشتی های بزرگ است اعتدال آب و هوای آنجا هیچ نسبتی بشهر بمبئی
ندارد بسیار خوش آب و هوا و صفا است بلکه نسبت بشهر بمبئی مثل
هوای شمرانات طهران است چمن های طبیعی جنگلهای با شکوهی دارد خیابانهای
وسیع سبز و خرم عمارتهای بسیار عالی بطرز خود اهل هندی ساخته شده است
که فی الجمله شباهت بعمارات و خانهای ایران دارد اهل نشیمن در این
شهر غالباً از هندو و بیشتر هستند مساجد و بتخانهای متعدد با شکوهی دارد

هندو و مسلمان این شهر از ذکور و اناث خوش شکل خوش لباس خیلی تمیز هستند الوان
رنگین و خانمهای مه جبین از ستارهٔ آسمان در این شهر بیشتر است بازار علم موسیقی
و عشق و عاشقی در این شهر بسیار و زاید الوصف رواج دارد و مخلوق گدای و بی
بضاعت کمتر دارد و چند نفر از نوابهای مسلمان و راجگان هندو که دارای املاک
کلی هستند در این شهر اقامت دارند که خود را بحسب نسب و بواسطه استخوان
اجدای پادشاه میدانند در سر در خانهای خودشان نقاره خانه ساخته روزی
سه مرتبه نوبت میزنند اسباب تجملات سلطنت همه چیز دارند و با تجملات
تمام سوار میشوند فیلهای سواری با تخت و هودجهای طلا و نقره و جواهر نشان
متعدد دارند هندوهای این شهر که بزرگان این قوم هستند سواری آنها
منحصر است بکالسکهای چوبی کوچک که جای یکنفر آدم است روی آن کالسکه را
با پارچهای خوب و منگولهای ابریشم زینت داده اند عوض اسب باین کالسکه
و کاریهای کوچک یکجفت گاو می بندند این گاوهای گجرات اولاً از گاوهای
ایران خیلی بزرگتر و کشیده تر میشوند شاخهای آنها بسیار بلند و خوش
اندازه میشود اغلب آنها مثل برف سفید و چشم مثل چشم غزال سیاه و دم
بلندی دارند و در راه رفتن و دویدن مثل اسب عربی می مانند از دیدن
این حیوان شخص انسان سیر نمیشود از بسکه شکیل و خوشرنگ و خوش نما هستند
زنگولهای طلا و نقره از برای زینت بگردن و در میان شاخ آن گاوها
می آویزند و این گاوها با حالت سواری و زحمت محل پرستش قوم هنود است

خلاصه از آثار قدیمه چیزی در این شهر نیست که محل تمجید و تعریف باشد صنایع
این شهر چند چیز است که در سایر ممالک هندوستان نیست اسباب نجاری
و منبت سازی و پارچهای ابریشم بافی کلابتون دوزی و نیز خاتم سازی است
بهتر از آن تصور نمیتوان کرد در این شهر (تمر قرمز) (فلفل) (و دارچین)
(زرد چوبه) (و زنجبیل) پیدا میشود که تجار ایرانی آمده خرید می کنند
میوه جات این شهر عبارتست از پرتقال و نارنگی امبه نارنج و سایر
میوه جات هندوستانی ولی پرتغال و نارنج آن بی اغراق پنجدانه آن
یکمن تبریز وزن دارد بسیار آبدار و شیرین و لطیف که یکدانه آن در تمام
مملکت ایران پیدا نمیشود الغرض این شهر از قراریکه در تاریخ هندوستان
دیده شد پای تخت ممالک گجرات بوده و پادشاه گجرات یکی از راجگان
و پادشاهان باستقلال قوم هنود بوده که باج و خراج بسلاطین و
پادشاهان دهلی نمیداداست دارای یکصد هزار قشون و پانصد زنجیر فیل
جنگی و خزاین و جواهرات و تجملات سلطنت خیلی داشته است و این اولین
شهریست که جهاز دولت انگلیس در دریای این شهر لنگر انداخت اول طلوع
سلطنت و جهانگیری انگلیس در این شهر بود و پس از آن بمرور ایام تمام
هندوستان را مسخر و زیر و زبر کردند در وقتی که کشتی تجارت انگلیس
در دریای صورت لنگر انداخت هشت نفر از علمای پولتیک و مهندسین
انگلیس در این جهاز بودند من جمله از این هشت نفر انگلیس یکی حکیم دانشمندی

بود

بود که زبان هندی را در سواحل و جزیره بمبئی یاد گرفته بود تا آنوقت قوم
هنود و مخلوق هندی شکل انگلیسی را ندیده و بگوش نشنیده بودند بهادران
انگلیس بعد از لنگر انداختن کشتی ها در قایقها نشسته باسکله و سواحل شهر
صورت فرود آمدند چون ملت هندو باین شکل و شمایل و پوشاک آدم ندیده
بودند از روی حیرت و تعجب اطراف انگلیسها را فرو گرفته و بتماشای آنها
خلق انبوهی جمع شدند (واکتر) که فی الجمله بزبان هندی آشنا بود فریاد
برکشید گفت ایمردم بروید بپادشاه خودتان خبر بدهید که چند نفر از
بزرگان و تجار قوم فرنگ از مسافت دور بملاقات شما آمده از برای شما
و از طرف پادشاه خودشان تحفه و هدایا آورده اند اذن بار و ملاقات
میخواهند چون خبر ورود صاحبان فرنگ بگوش (مهاراجه) الانگ
رسید و از شکل و هیکل و لباس آنها زبانهای مختلف بپادشاه گفتند
وحشت غریبی باو روی داده دو نفر از وزرای عاقل کامل خود را فرستاد
که بروید ببینید اینها انسان هستند یا حیوان مقصود آمدن اینها چیست
جمیع حالات و مقصودات آنها را معلوم کرده بعرض پادشاه برسانند
و این پادشاه جوانی بود که از سن آن بیست و پنج سال گذشته بود ولی
خیلی جوان عاقل و کامل و بهادر بود وزرای مذکور بسرعت تمام نزد صاحبان
انگلیس آمدند و صف بجاره قوم خودشان را پراکنده کرده صاحبان انگلیس را
بکناری کشیده با واکتر مشغول مذاکره شدند پس از ملاقات و حصول

اطلاعات

اطلاعات انگلیسها را در باغی جای داده که از اذیت و تماشای اشخاص وحشی
ساعتی آسوده خاطر باشند تا حکم پادشاه در بارهٔ آنها صادر شود وزرای عاقل
پادشاه با کمال وحشت و اضطراب و دهشت و التهاب مراجعت کرده خدمت
پادشاه وقایع حالات و معلومات آنها را عرض کردند اولا این اشخاص صورتشان
خیلی شبیه بوزینه میبی که پر مکر و حیله است میباشد و نیز سفید پوست و در رخسار
و سر آنها موی زرد و چشمهاشان کبود و لباس آنها رنگین از پارچهای خشن
و زخیم یکی از آنها قدری زبان آدم میداند میگویند ما از اهل فرنگ هستیم
از برای تجارت و ملاقات پادشاه باین شهر آمده ایم و از طرف پادشاه
خودمان بعضی هدایا و تحف آورده ایم حالا اذن شرف حصول ملاقات میخواهند
(مهاراجه) از استماع این خبر تا مدت طولانی مستغرق بحر فکرت شده حکم کرد
برهمن بزرگ بتخانه اجدادی که او را پیغمبر خودشان میدانستند و سرنوشت
عالم امکان را بدست آن کمان داشتند حاضر کرده پادشاه تفصیل آمدن
فرنگیها را بحضور برهمن معروض داشته و از ایشان دستور العمل خواستند
آن بیمدرک از خردی بی نصیب حکم قتل آنها را داده این مطلب در نظر پادشاه
ناپسند آمده برهمن را مرخص فرمود در اینخصوص از وزرای عالیمقدار دربار
خود مشورت نمود هر کسی از دری آغاز سخن ساز کرده بالاخره یکی از اهل
اسلام که از جمله فضلاء و شعراء و ندمای حضور پادشاه بود با او نیز در اینخصوص
صلاح خواسته و مشورت کردند آن ندیم با عبارات شیرین و بیانات نمکین

بحضور پادشاه عرض نمود این اشخاص نوع انسان هستند و از راه دور آمده اند
سلطنت روی زمین منحصر بمملکت گجرات نیست در مملکت هندوستان و در
سایر ممالک روی زمین مخلوق و پادشاه بسیار ند این اشخاص بتجارت
آمده و از طرف پادشاه خودشان هدایا و تحف آورده اند بهتر اینست که
پادشاه آنها را اذن ملاقات داده و قدرت و عظمت سلطنت خود را با نها
بنماید مقاصد و مآرب آنها معلوم و مکشوف شود بصلح و خصوصیت یا اینکه بجنگ
و خصومت آمده اند پادشاه را از حقیقت کار آنها آگاه گشته آنوقت حکم فرماید
پادشاه را اندرز و نصایح آن مطبوع خاطر واقع شده کلمات و سخنان و بیانات
او را پسندیده امر فرمود از برای آن مهمانهای عزیز در همان باغ بطرز و
اسلوب خودشان بساط مهمان نوازی چیده آنها را راحت کردند که از سختی
راه آسوده گشته پادشاه هم به تجملات دربار خود بپردازد پس از آن روز دیگر
صبح علی الطلوع حکم فرمودند دویست زنجیر فیل جنگی همه را با هودجهای طلا
و نقره و جواهر نشان در جلوخوان ارک صف داده و قریب پنجهزار از لشکریان
خود را با سلاح جنگ آراسته در میدان دیگر نگاهداشته و بارگاه مقر سلطنت
خود را با تجملات و اسبابهای جواهر نشان آراسته کرده وزراء و ندماء
و سران لشکر خودشان را با لباسهای زرافشان اذن بار داده برهمنهای
عاقل کامل که پیشوایان دین آنها بوده و سرنوشت عالم امکان را در ید قدرت
و مشیت خودشان میدانستند آنها را هم در آن مجلس حاضر کرده قبل از ورود

فرنگیها که پادشاه بارگاه خود را آراسته نمود و در تخت سلطنت خود جلوس
فرمود وزراء و بزرگان همه جابجا قرار و آرام گرفتند پادشاه اول بجانب
برهمن ها توجه کرده و آنها را مخاطب نموده فرمودند در عهد اجداد ما پادشاهان
اسلام از طرف مملکت ایران که او را سلطان محمود میگفتند بخاک ما هجوم
آورده لات منات و سومنات ما را برهم زده و خونها چون سیل در گجرات
جاری شد پدران ما هیچ وحشتی نکرده بلکه بکرات سلطان اسلام را شکست
دادند ولی از آمدن این چند نفر نصارا که وضع دین و رسومات آئین او را
نمیدانیم من خیلی متوحش هستم عجالته شما برهمن را که خادم لچهمن و رام هستید
و از سرنوشت عالم اطلاع دارید و از آتیه هر انسان خبر میدهید مرا با خبر
و آگاه سازید که کوکب اقبال من با اینها غالب خواهد شد یا مغلوب در آن
مجلس یکصد و هفتاد نفر برهمن بودند که رئیس آنها برهمنی بود که همه برهمن ها
مرید این پیر کهن سال بودند بعد از تفکر بسیار و تأمل بیشمار که پادشاه و بزرگان
منتظر نطق او بودند سر بر آورده بپادشاه گفت ای فرزند سه مطلب را بتو
نصیحت میکنیم که استقلال سلطنت موقوف و موکول بقبول این نصایح است
هر آنچه ناصح مشفق بگوید بپذیر که رام و لچهمن نگهدار سلطنت تو خواهد
شد اول آنکه حکم نمائید تعداد بتخانها بیفزایند و تمام بتخانها را تعمیر کنند
دوم آنکه مواجب برهمن ها را زیاد کن که یزدان از تو راضی و خشنود باشد
سیم این اشخاصی که آمده اند دشمن دین ما هستند آنها را حکم فرما پایمال
پیلان مست بکنند که بعد از این اشخاص بی نام و بی نشان بمملکت ما نیایند

واز صولت

و از صولت و سطوت تو وحشت کنند و بیگانه رخنه بمملکت ما ننمایند قدرت
پادشاهی شما در تمام عالم انتشار پیدا خواهد کرد و احدی جرأت آمدن بمملکت ما نخواهد
کرد پادشاه وقعی به بیانات آن پیر نابالغ نگذاشته برهمن های دیگر را
مخاطب فرموده که همه شما مرخص هستید بمنازل خودتان بروید بعد از ملاقات
این فرنگیها شما را خواهم خواست اگر مطابق سؤال من جواب دادید در امان
و شایسته انعام و اکرام من میباشید و اگر مثل این پیر بی دانش جواب
بمن بگوئید تمام شما را بی عزت کرده از بتخانه اخراج خواهم نمود و معتقد
دین بی پایه و بی مایه شما نخواهم بود بعد از رفتن آنها حکم باحضار فرنگیها
فرمود که آنها را با کمال توقیر عزت و نهایت شوکت بحضور پادشاه بیاورند
ایشیک آقاسی باشی پادشاه فرنگیها را بدر بند اول رسانیده شوکت و عظمت
و جبروت پادشاه را در نظر فرنگیها جلوه داده تا اینکه آنها را وارد صحن
خانه پادشاه کردند ایوان پادشاه را همه از سنگ مرمر و یشم فرش کرده
بودند و در آئین قوم هنود رسم نیست که هیچکس با کفش وارد ایوان بشود لهذا
چاکران پادشاه فرنگیها را مجبور کردند که موزه از پای بدر آورند ولی کلاه
از سر برنداشتند از همان تاریخ تا بحال که یکصد و پنجاه سال میگذرد
که انگلیس ها در مملکت هندوستان سلطنت دارند از برای هیچیک از راجگان
و نوابهای خیلی محترم در وقت ورود یا ملاقات شخصی کلاه از سر برنمیدارند
و هرگز هیچیک از بزرگان و مالک ریاست که دارای مقامات عالی هستند

باکفش

باکفش نمیگذارند بمنزل آنها ورود بکنند حتماً باید کفش از پا بکنند الحاصل فرنگیها بحضرت پادشاه ورود کرده در مقابل آن صف کشیده بعد از چند دقیقه بآنها اذن جلوس فرموده آنها با شلوار تنگ در خدمت پادشاه مربع نشستند پادشاه و اجزای مجلس تا یک مدت طولانی مشغول تماشای آنها بودند پس از آن پادشاه وزیر اعظم خود را مخاطب نموده فرمود از این اشخاص سؤال کن آیا کسی در میان آنها هست که بزبان ما آشنا باشد با او صحبت بکنم (داکتر) گفت من قدری میتوانم و فی الجمله زبان شما را میدانم بقدر ضرورت ممکن است جواب عرض نمایم پادشاه فرمود اول بگوئید از مخلوق کدام مملکت روی زمین هستید و طریق دین و کیش و آئین شماها چیست و از آمدن بمملکت ما مقصود اصلی شماها چه چیز است در مذهب شما اکل حیوانات گاو و گوسفند حلال یا حرام (داکتر) گفت آنکه فرمودید از کدام مخلوق روی زمین هستید جنس ما بنی نوع انسان و بندگان خداوند عالمیان هستیم که تمام موجودات خلق کرده اوست طریق مذهب ما خداپرستی است پیغمبری داریم مکرم که او را حضرت عیسی روح الله میگویند کتاب مقدسی داریم که آیات آن آسمانی است انجیل مینامند که خداوند نظر ترحم در حق بندگان فرموده او را از برای پیغمبر ما فرستاده که حلال را از حرام بشناسیم نور را از ظلمت بشناسیم آنچه مکروهات خداوند و پیغمبر ما از آن بیزار است قبول ننمائیم و آنچه صفات ملکوتی پیغمبر مکرم است او را قبول کنیم در مذهب ما اکل

حیوانات خوش گوشت مثل گوسفند و گاو و ماهی دریا و آهوی صحرا حلال و مباح است دوم آنکه فرمودید از مخلوق کدام سرزمین هستیم و از چه طایفه محسوب میشویم وطن اصلی ما لندن و از قوم انگلیس که از نجبا و شرفای ملل اهل فرنگ هستیم پیشه ما تجارت است و بواسطهٔ رونق تجارت مشغول جهان گردی هستیم که اغلب نقاط روی زمین را سیاحت نمائیم و مردم مخلوق وحشی را که خارج از ادب و تربیت هستند آنها را ادب کنیم همینست شرح احوالات ما که بحضور حضرت پادشاه ذیجاه عرض شد مهاراجه از استماع کلمات (داکتر) در بحر دریای تفکر فرو رفته و از بی باکی (داکتر) که اکل گاو را بیان کرده تعجب نمودند پادشاه فرمود طریق خداپرستی و آئین پیغمبر شما مقدس است در آن حرفی نداریم ولی آنکه گفتید اکل گاو گوسفند و ذبح حیوانات دیگر در دین شما حلال است این مسئله بر ضد آئین و مذهب قوم هنود است اگر در مملکت ما فرضاً یکراس گاو که حیوان مقدس ما هست ذبح بکنند جماعت هنود خون شما را حلال و مباح خواهند دانست اسباب راحت و لوازمات زندگانی و پیشرفت مقاصد شما در مملکت هندوستان مقدور و ممکن نخواهد شد و هیچ وقت جنس هنود با جنس شما مانوس و موافقت نخواهد کرد و مملکت ما و اهل این بلد محتاج بتجارت شماها نیستند زیرا که اشیاء و مال التجاره شما جز تخم حیله چیزی نمینماید بهتر اینست که از همین مجلس که از خدمت ما مرخص شدید بکشتی خودتان رفته

و بادبان جهازِ خیالتان را بسمت دیگر بگردانید قوم هنود مخلوقی هستند وحشی مبادا شماها را آسیب برسانند که اسباب خجالت میزبان شما باشد (داکتر) با کمال جرات و جسارت کفش فرمایشات پادشاه تمام مطالب مقدس است ولی خداوند و تقدیرات آسمانی ما را کشان کشان از جزیره لندن بمملکت هندوستان کشانیده که دین آیین پیغمبر مکرم حضرت عیسی را رواج بدهیم و اشخاص مخلوقات وحشی که ظلم در حق همدیگر میکنند آنها را آدم میکنیم ابداً از شوکت و سطوت سلطنت های روی زمین وحشت نداریم حالا اگر شما ما را در مملکت خودتان راه ندهید چندی دیگر با کمال چاپلوسی بندگی در روی تخت خودتان جای میدهید حالا از روی مهربانی قدغن کنید آنچه از اجناس این مملکت است با چند راس گوسفند و گاو و مرغ و چیزهای دیگر که از برای خوراک ما لازم است بدهند و قیمت آنرا آنچه میشود بگیرند و از خدمت مهارجه مرخص میشویم از بیانات (داکتر) پادشاه سومنات مانند خرمن آتش برافروخته شد کفش ای پیربی خرد که از عقل و دانش بیگانه هستید اگر ملاحظه اینکه شما مهمان ما نبودید امر میکردم شماها را زیر پای پیلان مست می انداختم که دیگر از جنس شماها کسی را قدرت آمدن بمملکت ما نداشته باشد و هر دقیقه بر غضب پادشاه افزوده میشد تا آنکه حکم داد (داکتر) را از مجلس بیرون برده در زیر پای فیلان جنگی نرم کنند (داکتر) کفش ای پادشاه اول بدان که ما این چند تن را که بعزم تجارت بمملکت شما آمده ایم از کشته شدن

بهیچ وجه عجز نداریم زیرا که جمعیت ما هشت نفر است و شما هشتاد هزار نفر یقین بدانید که بعد از کشته شدن ما برادرهای ما خبردار خواهند شد که در خاک شما ما کشته شده ایم عوض هشت نفر ما هشتاد هزار نفر از شما خواهند کشت و تمام ممالک شما را زیر و زبر خواهند کرد بعلاوه یک بدنامی بزرگ در خاندان شما تا هزار سال باقی خواهد ماند که چند نفر فرنگی از مسافت بعیده آمده در خانه مهاراجه مهمان بودند و آنها را کشتند و این مسئله از برای سلطنت شما جز پشیمانی سودی نخواهد بخشید از بیانات (داکتر) آن شخص ندیم مسلمان و بعضی از وزرای آن برخواسته جبین ضراعت بر زمین شفاعت در پیشگاه پادشاه نهادند و به بیانات شیرین و سخنهای نمکین پادشاه را از آن شدت غضب فرو نشانیده بر سر مهر و مرحمت آوردند چند روز از حضرات کمال مهربانی مهمان نوازی را کرده پس از آن آنها را مرخص نموده هر یکی را خلعتی گران بها داده با نهایت احترام روانه نمودند اینست شرح حالات شهر

صورت، که باین مختصر نگارش یافت

شرح حالات و معلومات ممالک برووده که در جزو گجرات محسوب میشود

(اصل اسم ممالک کاییکوار است) پای تخت آن برووده است ممالک کاییکوار بسیار ممالک وسیعی است حاصل خیز و دارای جنگلهای بی پایان که انگلیسها پایان این جنگل را هر قدر کوشش کردند نتوانستند بجائی منتهی نمایند سد قرار

بدهند در این جنگل اسبهای وحشی فیل وکرکدن وحیوانات درنده صباع هر
قسم میمون طاوس شکارها پیدا میشود که در سایر بلاد وجنگلهای هندوستان
پیدا نمیشود چهار فصل در این مملکت زراعت میشود این ممالک پرنعمت و
با چنین وسعت در دست قوم هنود بی تمیز است مالیات جزئی که از این
ممالک عاید خزانهٔ پادشاه این کشور میشود عبارتست از سه کرور هند که دوازده
کرور تومان ایران باشد حالا که در دست انگلیسهاست بیست و چهار کرور
تومان هرساله مالیات میگیرند بیست و پنجسال قبل از این مهاراجه و پادشاه
این مملکت رام چندر بود این مهاراجه در میان سلسلهٔ قوم هنود خیلی متشخص
وشخص بها در باکفایت بود در امور مملکت دارای اغلب سلاطین مسلمان
هندوستان منظم تر بود باج خراج بدولت انگلیس نمیداد خودش دارای
یکصد هزار پیاده وسوار وبیست وپنج عراده توپ از نقره سیصد عراده
توپ برنجی داشت از برای زینت تجملات سلطنت خودش یکرشته گردن
بند و یک عدد تاج از جواهرات قیمتی تمام کرده بود که اغلب از اهل مبنی از
انگلیسها و مسلمانها دیده بودند وعکس آن در همه جا هست از قراریکه مشهور
بود پول ایران عبارت از پنج کرور تومان ایران است وهمچنین تختی از برای
جلوس خود از طلا و جواهرات ساخته بود که بپول هندوستان هفتاد و پنج
لک روپیه است آنهم تقریبا دو سه کرور تومان ایران میشود در عهد آن
اشخاص مختلف از اهل ایران واز شاهزادگان هندوستان وطایفهٔ

افغان شعراء وفضلاء از اطراف واقطار عالم جمع شده ملازم خدمت این پادشاه
عالیمقدار را از جان ودل قبول کرده بودند در ممالک آن فقیر و بی چیز
و پریشان کمتر بودند همیشه بذل وبخشش وانعام وعطا کمتر از ده هزار روپیه
نبوده است که بمردم بذل میفرمود مواجب کلی بشرفاء ونجبای هر قوم میداده
است یکصد و بیست و هشت زنجیر فیل همه با هودجهای طلا ونقره وجواهر نشان
در دربار آن صف میدادند الحاصل جمیع ترتیبات سلطنت آن منظم و اسباب
عیش و نشاط آن تمام قریب چهارصد نفر از زنهای خواننده مشهور و معروف
دنیا که هریکی در صباحت وملاحت با آفتاب تابان برابری میکردند در
سرکار این پادشاه مواجب کلی داشتند یکی از کارهای نیک این مهاراجه
اینست قریب شش فرسنگ از بروده دورتر جنگل است که خارج از آبادی
وسکونت انسان است هزار گونه حیوانات وحشی که عرض شد در آن جنگل پیدا
میشود من جمله اسب است واین اسبها که در برو ده دیده شد اغلب خیلی
درشت میشود بلکه از اسبهای ترکمان درشت تر لیکن اسبهای ترکمان دراز
وبداندام میشوند ولی این اسبهای جنگلی مثل اسبهای عربی بجدی خوشگل
خوش طرح وقشنگ وشکیل وچشم سیاه وزیبا میشوند ورنگ عموم آنها کبود کلگون
الحق در تمام ایران وعربستان اسب باین رنگ وقشنگی پیدا نمیشود ولی
از هنر این اسبها چیزی معلوم نمیشود زیرا که ملت هندی اسب تاختن وتفنگ
انداختن وشکار رفتن را بهیچوجه عادی نیستند باین واسطه هنر اسب

درآن مملکت معلوم نمیشود   خلاصه تدبیر که مهاراجه در دست آوردن این اسبها
کرده این بود قریب پنجاه هزار تومان پول نقد و یکنفر مأمور مخصوص بعربستان
ایران و بغداد فرستاده دویست سیصد راس مادیان عربی اصیل آورده بلند
حکم کرد در ابتدای آن جنگل اصطبل بسیار بزرگی ساختند که گنجایش بستن هزار
اسب را داشت و اطراف آن جنگل را بکلّی قرق کردند مدّتی آن مادیانها
درآن اصطبل بستند پس از آن روزها مادیانها را بجنگل برده چرا میدادند
وطرف مغرب آورده بآنها جو میدادند بعد از مدّت زمانی مادیانهای بومی
با اسبهای جنگلی باهم رام شده و در یک مرغزار و چمن چریده تا آنکه از آن
اسبها آبستن شدند و همه روزه وقت مغرب با مادیانها باصطبل آمده
جو میخوردند بهمین ترتیب هر ساله از این مادیانها قریب هزار راس کره
میگرفتند و آن اسبها را آورده تربیت کرده سوار میشدند و کره های آن
اسبها هزار درجه بهتر و شکیل تر بودند انگلیسها با هزار زحمت یکی از آن
کره ها را بقیمت پانصد هفتصد تومان میخریدند در زمان مهاراجه دو هزار کره
از جنس اسبهای وحشی جمع کرده بودند و پادشاه این اسبها را خیلی دوست
میداشت اتفاق اگر یکی از آنها را بیکنفر انگلیس یا راجگان هندوستان
برسم تعارف میداد بعد از مهاراجه آن دستگاه برچیده شد و آن قرق
شکسته گردید حالا کم بیشی از آن اسبها در ممالک هندوستان در نزد
بعضی از راجگان هندو و مسلمان پیدا میشود هر یکی هزار تومان قیمت دارد

بعد از فوت مهاراجه رام چندر که باین تفصیلات شرح حالات آن مذکور شد
چون وارث و اولادی نداشت که ولیعهد تاج و تخت آن بشود برادری
داشت که او را اطّار و بهادر میگفتند بعد از برادر بر سریر سلطنت ممالک
گاینکوار جلوس کرده دولت انگلیس بر حکمرانی آن امضا نمود و تهنیت
گفتند این شخص در بدو سلطنت و حکومت یکچندی بنای عدل و داد
گذاشته آیین و قوانین برادر را پیش گرفت همینکه دو سه سال بر سریر
حکمرانی استقلال پیدا کرد در باغی که برادرش عمارات عالی ساخته
بود رفته منزل گرفت تنظیمات مملکت داری و قوانین شهریاری را بعهده
کفایت چند نفر از وزرای پست و نادان گذاشت نامعقول خود گذاشته
مشغول عیش و طرب گردید در هر کجا دختر و زن جمیله را سراغ کرده
میفرمود از اطراف و جوانب برای او میآوردند تعداد زنهای خوشگل
و خواننده از هر طایفه زیاده از عدت کثیر گردید کار اهل طرب بالا
گرفت امور مملکت بتعب و زحمت افتاد چنان مست لقای لولیان
نمکین و محو جمال دلبران مه جبین گردید که یکباره دل و دین را از کف
داده بکلّی رشته کار مملکت و سلطنت گسیخته گردید سال بسال از آن
باغ که رشک گلستان بود بیرون نیامده با لعبتان دلفریب مشغول
عیش و نشاط بود در هر یکی از ممالک هندوستان که راجه باستقلالی است
و ملوک الطوایف هستند از طرف دولت انگلیس وکیلی در آن ریاست

مقیم است چون وکیل انگلیس کار را آشفته و وضع ترتیبات مملکت را پرکینه دید هر قدر بمهاراجه مکتوب اندرز و نصیحت آمیز فرستاده مهاراجه آشوری که در سر داشت اعتنا بعوالم آن نکرده در جواب وکیل انگلیس نوشت

این خرقه که من دارم در رهن شراب اولی   وین دفتر بی‌معنی غرق می ناب اولی

وکیل دولت انگلیس که سالهای سال در کمین این ممالک طرب انگیز جواهر خیز نشسته بود چون اغتشاش کار مهاراجه را باین درجه بی پرده و امور مملکت را از دست رفته دید تفصیل حالات و معلومات او را بفرمان فرمای هندوستان بشارت داده نوشت

آنچه دلم در عقبش می‌شتافت   در پس این پرده نهان بود یافت

از آنجا در خلع مهاراجه دستور العمل صادر شد هر قدر از دور و نزدیک بمهاراجه نوشتند و گفتند بخرج آن سفیه بی مغز نرفته گاهی از روی تملق بمنزل رزیدنت انگلیس میآمد گاهی حلویات و میوه جات از برای او میفرستاد گشایش کار را از روی مستی و خمار خود پرستی در این فقرات دانسته بود و از ترتیبات کار و وضع روزگار ناهنجار خود غافل نشسته بود و به تملق و چاپلوسی گمان کرده انگلیسها صرف نظر از ممالک ان خواهد کرد تا آنکه رزیدنت انگلیس که در بهانه جوئی مستعد بود یکی از نوکرهای محرم مهاراجه را با خود همراز و دمساز کرده شیرینی و حلویات که مهاراجه از برای آن فرستاده بود بزهر آلوده کرده این مسئله را اسباب کار قرار داده بفرمان فرمای هندوستان اطلاع

داده

داده بجهة استنطاق مطلب و رسیدگی این مسئله اغلب راجگان هندو را که صاحب ریاست بودند به برووده دعوت نمودند راجگان بی انصاف بی مروت تعصب و غیرت را فراموش نموده از انگلیسها وحشت کرده تصدیق بلا تصور نمودند بعد از انکه انگلیسها کار را موافق دلخواه دیده بعد از عزیمت و رفتن راجگان رزیدنت انگلیس بعد از چند روز خبر کرده بمنزل مهاراجه رفته باکمال محبت از آن بی‌شعور ملاقات کرده با یکدیگر عهد و پیمان و میثاق بستند که بعد را باهم بطور مودت و محبت و اعتدال و الفت راه بروند مهاراجه غافل از این که تمام راجگان بر خیانت این تصدیق کردند و وکیل انگلیس در خیال خلع کردن و مملکت گرفتن از دست اوست ترتیبات روزگار را بازیچه تصور مینمود و پس از صرف شیرینی و شربت که روح تازه و نشاط بی اندازه از برای مهاراجه روی داد رزیدنت انگلیس بمهاراجه گفت که هوای امروز طراوت خوبی دارد و مردم نیز گمان کردند که فیمابین من و حضرت شما خدای نخواسته جزئی برودت و کدورت حاصل شده بهتر اینست باهم برای تفنن و بجهة رفع اشتباه در کالسکه نشسته از برای گردش و تفرج بصحرا بیرون برویم

بیا که وقت بهار است تا من و تو بهم   بدیگران نگذاریم باغ و صحرا را
بجای سرو بلند ایستاده بر لب جوی   چرا نظر نکنی یار سرو بالا را
شمایلی که در اوصاف حسن ترکیبش   مجال نطق نباشد زبان گویا را

که گفت بر رخ زیبا نظر خطا باشد — خطا بود که نبینند روی زیبا را
بدوستی که اگر زهر باشد از دستت — چنان بصدق و ارادت خورم که حلوا را
کسی ملامت وامق کند بنادانی — عزیز من که ندیده است روی عذرا را
گرفتم آتش پنهان خبر نمیداری — نگاه می نکنی آب چشم پیدا را
نگفتمت که بیغما رود دولت سعدی — چو دل بعشق دهی دلبران یغما را

مهاراجه این مسئله را برای افتخار فوراً و عظیم دانسته حکم کرد کالسکهٔ شش اسبی سلطنتی را با تجملات آن بسته باتفاق زر یدنت در کالسکه نشسته روانه شدند اوّل بباغ مهاراجه آمده قدری گردش کرده بیرون آمدند زریدنت در دل میگفت مهاراجه خوب تماشای این باغ ملکی بکن که وداع آخری سلطنت است (زریدنت) بمهاراجه گفت امروز یکساعت بغروب مانده یکی از جنرالهای بزرگ دولت انگلیس از برای سیاحت گجرات اینجا میآید مهمان عزیز منست بهتر اینست تا استاسیون محل کالسکه بخاری برویم از جنرال مذکور ملاقات کرده بواسطهٔ شما از ایشان پذیرائی بکنیم بکالسکچی حکم داد که بسمت استاسیون برود از عمارت مهاراجه تا محل کالسکه بخاری قریب نیم فرسخ راه است که از آبادی شهر خارج است در بین راه نسیمی از جبله زریدنت انگلیس بدماغ مهاراجه وزیده دلش طپیدن گرفت و رنگ رخساره اش پرید با کمال عجز و لابه بزریدنت گفت ای دوست عزیز غمخوار من چون من لباس رسمی درستی که از برای پذیرائی جنرال باشد نپوشیده ام

وتاج حکمرانی بر سر نگذاشته بهتر اینست مرا مرخص فرمائید برگشته تجدید لباس کرده واسباب تجملات از برای جنرال آماده نموده بر گردیم و جنرال را با تشریفات فوق العاده وارد نمایم (زریدنت) انگلیس قاه قاه بخندید گفت ای پادشاه کامکار و ای شهریار عالیمقدار سطوت شهریاری و شوکت مملکت داری و کفایت ذاتی حضرت شما از فلک الافلاک گذشته وجود مقدس شما آفتاب عالم تابست آفتاب و ماه همیشه عریانند و انگهی دیگر وقتی نداریم حالا جنرال وارد میشود تا زمانیکه مشغول این صحبت ها بودند اسبهای شلّه رو و کالسکهٔ سلطنتی نزدیک سکوی استاسیون ایستاد مهاراجه با زریدنت باتفاق همدیگر از کالسکه پیاده شده داخل استاسیون شده در این بین کالسکهای بخاری وارد شد مهاراجه آنوقت فهمید که دولت چندین ساله برو ده بآخر رسیده ایندم اجل آخر است که از اسباب سلطنت جز یک لباس سفید که عوض کفن در تن اوست بحسرت با کمال ذلت میرود آهی کشید وراه مفر ابداً برخود ندید نتیجه تخم غفلت و عیش و عشرت چندین ساله را نقد دید نزدیک کرد غالب تهی کند و پیاده رو بصحرا فرار اختیار کند که زریدنت انگلیس رسد مثل ملک الموت دست مهاراجه را گرفت و این واگون نمبر دو مدارس میرود همین قدر شد که مسافرین پیاده شدند و بارهای متفرقه پائین آمد کالسکها خلوت شد زریدنت مهاراجه را با جنرال ملاقات داده پس از آن مثل یک طفل کوچک نابالغی را که گول بزنند زریدنت بمهاراجه

بالب خندان گفت این واگون‌ها را تازه از مبئی آورده‌اند خیلی خوب ساخته
شده قابل دیدنست دست مهاراجه را گرفته داخل واگون‌ها شده پس از
اندکی ملاحظه صاحبمنصبان پولیس نیز وارد واگون شده در همانساعت
دولت چندین ساله و سلطنت ممالک برُوده واژگون شده رزیدنت
از کالسکه بیرون آمده در کالسکه را محکم ببستند مهاراجه از وضع کار و ناهنجاری
روزگار بی‌اختیار بنالید به رزیدنت گفت ای دوست عزیز من این چه حالتست
که می‌بینم و درباره من چه خیال کردی که یکمرتبه با این همه الفت و مهر و محبت
عهد شکستی و در بروی دوست خود بستی رزیدنت گفت ای احمق ساده
لوح هندی خیلی زود است که اعمال خود را فراموش کردی این فقرات
نتیجه تخم عیشی است که در این مدت کشتی و از ظلم تو بنیاد خاک بروده بباد فنا رفت
حالا شما را میبرند بجزیره مدارس که بدترین جا و مکان هندوستان است
که در آنجا مادام العمر تشریف داشته باشید جز در خواب بروده را نخواهید
دید و از برای امر معاش تو مبلغ روپیه مشخص کرده‌ایم که بقدر مواجب
یکی از لولیان بیت تو نمیشود هرگز جز ذلت و عیش و طرب در خواب نخواهی
دید عمل خود گرفتار شدی مهاراجه که دارای هشت کرور رعیت و صد
هزار لشکر با پنجاه کرور وجه نقد بوده با آن تجملات سلطنتی و جواهرات در
دست یکنفر انگلیس اسیر شده بنای گریه و مویه را گذاشت همانساعت
حکم کردند کالسکه بخاری براه افتاد مهاراجه را بسرعت تمام بردند.

روزگار است آنکه عزت که خوار دارد چرخ بازیگر از این بازیچه‌ها بسیار دارد
رزیدنت بعد از ختم کار مهاراجه بحرمسرا خدمت بانوی محترمه راجه
رفته پسری یکساله از راجه داشت و غیر از آن اولاد دیگری نداشت پیغام
کرد که شوهر تو برای کردار زشت و رفتار ناشایست بحکم اعلیحضرت ملکه
انگلستان و قیصر هندوستان از حکمرانی ممالک بروده معزول شد و او را
در یکی از شهرهای هندوستان جا دادیم که بقیه عمر را در آنجا مشغول عیش
و کامرانی باشند عجالة بشما دو مژده میدهم یکی آنکه این شخص ظالم که ناموس
خلق را مباح میدانست شر آن از شما رفع کردیم دیگر آنکه حسب الامر ملکه انگلستان
پسر یکساله ترا بجای پدر پنجاه ساله و حکمران ممالک بروده کردید برای
اینکه خزانه و جواهرات و تجملات سلطنت بدست کسان مهاراجه نیفتد
من مأموریت دارم که حالا خزانه را مهر کرده بگذارم تلف نشود و من
وکیل سلطنت پسر تو میباشم تا آنکه بحد رشد و بلوغ برسد تنظیمات مملکت
برهم نخورد بعد از این پیغامات رزیدنت و جنرال و جمعی دیگر از اجزای
خودش بحرمسرای مهاراجه ورود کردند صدای شیون از شهر باوج
سموات بلند شد رزیدنت انگلیس با کمال بهادری و شجاعت اعتنا
باین عوالم نکرده جواهرات و تجملات سلطنت را آنچه در اندرون سراغ
داشتند تماما را مهر و موم کرده از خودشان قراول و پاسبان گذاشتند
و شبانه حکم کرد که فردا صبح علی الطلوع جمیع وزراء و رؤسا و بزرگان

کشور و لشکر در ارک عمارت سلطنتی حاضر باشند که بتجدید مناصب آنها
بشود الحاصل روز دیگر رزیدنت انگلیس بدربار مهاراجه حاضر شد در
حالتیکه جمیع اجزای مهاراجه از اعلی و ادنا در آن دربار حضور داشتند
آن طفل یکساله مهاراجه را آوردند او را در روی تخت سلطنت اجدادی جا
دادند و جیقه پادشاهی پدر را بر فرق پسر زدند او را رام چندر مهاراجه
و حکمران ممالک برووده مخاطب کرده رزیدنت گفت من نیز از طرف
اعلیحضرت ملکه انگلستان و قیصر هندوستان وکیل و پیشکار کل ممالک
برووده و این پادشاه من هستم تا بحد بلوغ و رشد و تمیز برسد آنچه صلاح
مملکت داری این طفل که سمت فرزندی با اعلیحضرت ملکه هندوستان دارد
من مأمور هستم که تکلیف عموم چاکران این دربار را مشخص و معین نمایم
الغرض تا مدت یکسال بحیثیت شهر برووده محل اقامتگاه یک فوج سرباز
انگلیس شد عمارتهای عالی خیابانهای وسیع باغات خیلی ممتاز موافق
دلخواه و طرح مهندسین انگلیس ساخته و پرداخته شد اول کاریکه کردند
خزانه دولت و وجه نقد چندین ساله حاصل مملکت برووده را در روی فیلان
مست حمل کرده در جای دیگر قرار دادند

از قراریکه در برووده و در مملکت هندوستان شهرت داشت وجه نقد
خزانه برووده پول سفید نقره عبارت از ده کرور روپیه هندوستان بود
اشرفی طلای مسکوک که پنج مثقال وزن ایران هر یکی داشت عبارت از

سه کرور

سه کرور ایران بود جواهرات برووده را در هندوستان هیچ پادشاهی در
روی زمین نداشت الحاصل نقد و جواهرات و تجملات سلطنت قریب
یکصد و هشتاد کرور تومان ایران بوده   وکیل دولت
انگلیس وزراء و سران لشکر را خواست در حالتیکه دو فوج سرباز انگلیس
با توپخانه و قورخانه آماده و حاضر بودند رزیدنت فرمود از فرمانفرمای
هندوستان حکم رسیده است باین مضمون قشون بمصرف بی نظم بقاعده
که در ممالک برووده جمع شده و مواجب خوار مهاراجه هستند و سالی
مبلغ کلی از خزانه دولت بآنها عاید میشود چندان لزومی ندارد چون مملکت
برووده در ظل حمایت دولت بهیه انگلیس است قشون هندوستانی ابدا
لازم نداریم اگر از برای حمله خارجه است این ممالک در تحت حفظ و حمایت
دولت انگلیس است و اگر از برای امنیت داخله است بقدر کفایت
در این شهر مثل سایر شهرهای هندوستان از طرف اعلیحضرت ملکه انگلیس
مستحفظ و پلیس گذاشته خواهد شد و مواجب آن از طرف مهاراجه داده
میشود پس در اینصورت قشون و سپاه بهیچوجه در این ممالک لازم نخواهد شد
از تاریخ امروز جمیع مواجب قشون بی سر و پای برووده مقطوع است و رؤسای
آنها را بر حسب لیاقت اجزای پلیس خواهم کرد و در همان مجلس قریب ده
لک روپیه مواجب قشون مقطوع شد و تمام سران و افسران قشون را از

معزول کردند خلاصه بمرور ایام جمیع وزراء و بزرکان برووده که هر یک
دارای الف و کرور بودند بروز تنگدی و بینوائی افتادند که تاکنون از برای
قوت لایموت معطّل و سرکردان هستند تمام بزرکان از اوطان خودشان
پراکنده شده بولایات بعیده رفتند امروز ممالک برووده تماماً در تحت
تصرّف دولت انکلیس است از شهر برووده تا شهر صورت خط راه آهن
چهار ساعت مسافت طی میکند و از برووده با خط راه آهن بجمیع نقاط
هندوستان راهست وضع این شهر شهر قدیم هنداست خیلی کثیف و کوچهای
تنک پر از خاک و خاشاک و مخلوق این شهر تماماً بلید و بدصورت و بدهیکل
هستند قریب ده هزار بتخانه قدم بقدم در این شهر ساخته اند که برهمن
و جوکیهای آنها اغلب لُخت و عریان خاکسترنشین هستند چیزی از آثار قدیم
که محلّ توجه باشد در این شهر پیدا نمیشود الّا جانورهای صحرا مثل میمون و کاوهای
وحشی طوطی طاوس بحدّی در این شهر ریخته اند که تعداد جانورها از انسان
وحشی زیاده است خصوصاً یک میمونیست که هند بها اورانکوتر میکویند
این حیوان خیلی از عنترهای که در ایران است بزرکتر میشود رنک آن رنک خاکستری
سمور است و صورت شبیه صورت انسان است خیلی مهیب و سیاه چشم
ریش و سبیل دارد و دُم آن تقریباً دو ذرع است با شخص انسان هانوس
نمیشود جز این قوم وحشی که او را می پرستند طاوس و طوطی کره رها
ورسر درخت و در میان خانها مسکن دارند تعداد آنها از وهم و قیاس

پردن وافزونست آثار مسلمانی چیزی در این شهر نیست اگر هم هستند چند
نفر سنّی که از آئین خودشان هیچ خبر ندارند صنایع و بدایع این شهر
منحصر است باسلحه سازی و عطرسازی و میوه جات جنگلی خیلی دارد که مخصوص
خود این قوم است اینست تفصیلات و معلومات ممالک برووده که باین مختصر عرض شد



شهر احمد آباد یکی از شهرهای معتبر ممالک هندوستان است در جزو
ممالک گجرات محسوب میشود بعد از شهر صورت پای تخت گجرات شهر احمد آباد
بوده است از قراریکه مورخین هندوستان نوشته اند سلطان علاء الدین
غوری بمرض مبتلا بود تمام خاک و جزیرهای هندوستان را کردش کرده
آب و هوای هیچیک از نقاط هند مطلوب مزاج سلطان علاء الدین نکردید
باحمد آباد رسیده بعد از چندروز آب و هوای آنجا موافق مزاج سلطان شده
مرض آن رو به بهبودی نهاد لهذا پای تخت خود را در احمد آباد قرار داده
مدتهای مدید در احمد آباد سلطنت کرده و پس از آن ولیعهد آن سلطنت کرد
بعد از آن این شهر بدست راجکان قوم هنود افتاد و چندین کرات سلطان

محمود غزنوی باین شهر آمده جنگهای نمایان خیلی سخت واقع شده است
از آثار قدیمه در این شهر بتخانهٔ سومنات است که سلطان محمود ویران ساخته
پس از آن راجگان اطراف هندوستان آمده تعمیر کرده اند ولی آن
بساط سابق که بتهای از طلا و نقره و جواهرات ساخته بودند نیست مگر
بحسب ظاهر امروز در ممالک هندوستان میتوان گفت بتخانه از بتخانهٔ
سومنات بزرگتر و وسیعتر نیست و چنین بتخانه کمتر دیده شده بجهة
مناسبت مطلب لازم است که شرح وضع این بتخانه بیان کرده این بتخانه
بسیار بزرگ و وسیع است تقریباً یک میل انگلیسی مساحت اطراف این
بتخانه است دیوار و حصار بندی آن تمام از سنگ است بطوری این دیوارها
از سنگ قرمز ساخته اند ابداً محسوس نمیشود که این سنگها از یکپارچه است
با آنکه قطعه قطعه بروی همدیگر وصل کرده اند که بهیچ جهة دیوار باین بلندی
و عظمت هرچه ملاحظه میکنی درز آن معلوم نمیشود خیلی صاف و تمیز مثل آینه
میدرخشد در داخلهٔ این بتخانه قریب هشتاد و پنج گنبد است که هر یک از
این گنبدها از برای عبادت هندوها یک بتخانهٔ مخصوصی است که از سنگ
مرمر و سنگهای چینی خوب هندوستان ساخته و حجّاری شده است
و تمام پلّه‌های این بتخانه و صحن آن از سنگهای مرمر و منقّره است یکذرع
زمین خالی ندارد که خالی از سنگ باشد اشکال مختلفه و مجسمهای بُت که
از سنگ مرمر و یشم و عقیق حجّاری کرده اند عدد آنها و تعریف حجاری

آنها

آنها از وهم و قیاس بیرون و در وسط این بتخانه یکعمارت بسیار عالی است
که مخصوص عبادتگاه و زیارتگاه سلاطین هند واست از سطح زمین الی اطاقهای
عمارت قریب سی پله میخورد و تمام این پلّه‌ها هر یکی سه ذرع طول دارد
هم از سنگهای مرمر یکپارچه حجّاری شده که عکس صورت انسان پیدا
میشود و داخلهٔ این عمارت پنج گنبد است که ارتفاع آن تقریباً از صحن تا
بالای گنبد بیست و پنج ذرع میشود خلاصه جمیع در و دیوار صحن و گنبد بت
و بتخانه و اشکال مجسمه هرچه چشم کار میکند از سنگ مرمر است وقتی که آفتاب
میتابد از دیدن این بتخانه چشم انسان خیره میشود البته دو کرور تومان
سنگ در این بتخانه خرج شده است این بتخانه چهار دروازه دارد در
روزهای عید مخصوص قوم هنود قریب یک کرور خلق در اطراف
این بتخانه جمع شده هنگامه غریبی برپا میشود که عقل از دیدن و تصور آن
حیران میماند از قرار مورخین هندوستان شرحی که در خصوص این بتخانه
مینویسند این بنده نیز بجهة معلومیت و مناسبت مختصری عرض میکنم
زمانیکه سلطان محمود غزنوی بخاک گجرات لشکر کشید همه جا را مسخر
کرد تا نزد باحمدآباد رسید مهاراجه و پادشاه احمدآباد جوانی بود که
سن آن زیاده از بیست و پنج سال نبود ولی بسیار جوان شجاع بهادر
بود و بقدر سی هزار لشکر و دارای سیصد زنجیر فیل جنگی بود شهر احمدآباد
از ایام قدیم حصار بندی و قلعه ندارد ولی این بتخانه خیلی محکم و استحکامش

ازقلعه

از قلعه بیشتر است چون لشکر اسلام بده فرسخی احمد آباد گجرات رسیدند
مهاراجه لشکر خود را سه قسمت کرده دو قسمت آنرا در پنج فرسخی در میان جنگلها
بترتیب تمام پنهان داشت و خود با ده هزار سوار باستقبال لشکر اسلام
شتافت شبانه شبیخون بلشکر اسلام زده فیلهای جنگی را در میان اردو رها
نموده در روی هر فیل هفت نفر از هندوها نشسته با تیر و کمان بلشکر اسلام
حمله برده اغلب را در آنشب از پا در آوردند تا علی الطلوع مشغول جنگ بودند
لشکر اسلام قریب پنج فرسنگ بعقب نشستند مهاراجه مراجعت کرده
در احمد آباد مجدداً ساز جنگ و لشکر کرده که عقب لشکر اسلام برود چون
خبر شکست لشکر سلطان در گجرات منتشر گردید بر جلادت و بهادری و شجاعت
مهاراجه افزوده شد از اطراف و جوانب راجگان کوچک هر یک هر قدر
لشکر آماده داشتند از برای کمک مهاراجه روانه کردند از آنطرف سلطان
محمود که از این جنگ به بیخبری شکست خورده بود سان لشکر خود را دیده
چند روزی از کسالت و خستگی راه لشکر خود را بیرون آورده ترتیبات
و آراستگی لشکر را فراهم کرده بجانب شهر احمد آباد حرکت کردند
این دفعه در صحرای بسیار وسیعی در هفت فرسخی احمد آباد تلاقی فریقین واقع
آن روز جنگ عظیمی برپا شد نزدیک بود بواسطه آشفتگی فیلان جنگی و
جلادت لشکر هندو لشکر اسلام شکست بخورد سلطان محمود دو هزار شتر
جمازه سوار را روبروی فیلها باز داشته و خودش با پنجهزار سوار جرار

بر قلب سپاه دشمن زده لشکر هندو را از پیش برداشتند چون اسبهای لشکر
اسلام قوی و سامان جنگ شان صحیح بود برخلاف اسبهای دشمن همه
مفلوک و کوچک سیف و سنانشان پوسیده و ماکوس آنروز ده هزار
از ضربت شمشیر لشکر اسلام جان سپرده و بقیة السیف پیاده و سواره خود را
در میان جنگلها رسانیده نیم جانی بدر بردند مهاراجه بخت را واژگونه و اقبال را
وارونه دیده بکسر در هیچ جا توقف جایز ندیده خود را باحمد آباد رسانیده
فهمید که لشکر اسلام احمد آباد را مسخر خواهند نمود و بنیاد این شهر را زیر و زبر
خواهند کرد اول کاریکه کرد این بود آنچه اساس سلطنت که از اجدادی
داشت با خواتین محترمه خود بدان بتخانه اعظم پناهنده کردید که بت بزرگ و
شبهای آن بتخانه او را از قضای آسمانی و از شمشیر جانسوز مسلمانی محافظت
کند همانساعت حکم کرد که جمیع رعایای مقیم آن شهر خود را بجنگلها و جاهای
دوردست بکشند با عیال و اطفال عزیمت کنند و بلشکریان حکم کرد با کمال
سرعت اطراف آن بتخانه را خندق عمیقی کنده مملو از آب کنند بلکه چند روزی
با لشکر اسلام زد و خورد کرده از خارج از برای مددی و کمکی برسد و بقیه
لشکریان خود را در اطراف دیوار بتخانه صف داده که با تیر و کمان مشغول
قلعه داری باشند بعد از انتظام لشکر سازی و قلعه داری لشکر اسلام
بشهر احمد آباد ورود کرده در قتل و غارت هیچوجه خودداری نکرده اطراف
بتخانه را فرا گرفتند مهاراجه دانست که این قلعه در مقابل لشکر اسلام

ستدی نخواهد بود که او را بتواند از حوادث روزگار محفوظ بدارد تا بدار بهمه
جا مایوس شده روی نیاز بدرگاه آن بت بزرگ که مراد دهنده بود آورده
چند شبانه روز تمام ساکنان آن قلعه روی عجز بپای آن بت بمالیدند اثری
از آن حجر بروز نکرده روز دیگر مهاراجه قاصد و مکتوبی نزد سلطان اسلام فرستاد
و ده روز مهلت خواست که یا تسلیم شود یا ساز جنگ را آماده کند سلطان
اسلام اطمینان پیدا کرده جمیع برهمن های بزرگ را احضار کرده فرمود با
آنکه امروز دشمن برابر است و جز چند روز دیگر از عمر ما چیزی باقی نمانده باید
در فکر جان باشیم از تمام این مسائل گذشته میخواهم بدانم از عمر همه شماها
هر یکی بتفاوت هشتاد سال گذشته از این بتهای بیجان که بدست خود حجر را
از سنگ حجاری کرده اید که محل پرستش شما است پس معلوم میشود شماها مکار
و خدایان شما شیطان است و مردم را گمراه کرده اید و عمر خود را و بندگان
خدا را در ضلالت صرف کرده اید اگر چنانچه غلبه لشکر اسلام بر من نبود و
فرصت وقت ممکن بود آثار بت و بتخانه را از هندوستان بر میداشتم
و طریق پاک ملت اسلام را بر می افراشتم لعنت خدا بر آیین باطل شما که
که قوم ضلالت پیشه هستید برهمن گفت ای پادشاه جوان این سخنهای کفر
آمیز را بر زبان میاور دانیدم آخر خود را کافر و رانده لچمن و رام مدار زیرا
که من کتاب مقدس اسلامیان را دیده و از آیات آسمانی آن این مضمون را
فهمیده ام جمیع مسلمانان خدا پرست و قوانین پیغمبری در دست دارند

که اعتقاد کامل بخدا و پیغمبر خود دارند اگر گوشت و پوست آنها را مقراض کنند
محال است از عقاید خود برگردند در کتب مقدس آنها مذکور است که عزت
و ذلت جمیع بندگان خدا و سلطنت های روی زمین خدا هر چه هست
غالب و مغلوب در تقدیرات مشیت خداوندی است اغلب از سلاطین
اهل اسلام که دارای چندین لک لشکر بوده تمام شده و از روی زمین
محو گردیده از عقاید خودشان برنگشتند آیا شما چه گناهی نسبت بملت
قوم هنود کرده اید که امروز بت بزرگ و رام رام لچمن و رام در حق اینها
غضب کرده که مستوجب این بلای عظیم هستیم تو جوانی و از عقیده مذهب
ده هزار ساله قوم هنود خبر و اطلاع نداری

عشق اندر کعبه و بتخانه می بخشد مراد   هر کجا باشد محبت کارسازی میکند

عجالتاً کار از اعانت و حمایت خدایان ما گذشته لشکر اسلام چون آتش
سوزان اطراف ما را فرو گرفته و اگر تو بروی بدست پادشاه اسلام
مسلمان شوی باز هم رحم در حق تو نخواهد کرد جز اینکه فایق شود سلطنت
تو را ضبط خواهد کرد و خون جمیع هنود را در مقابل روی تو خواهد ریخت
بلکه لشکر و عساکر آن بی رحمی کرده دست بناموس خواندان و
بزرگان شما خواهند زد   این همه تفصیلات بی غیرتی
را بر خود گوارا نمودن از برای زندگانی دو روزه دنیا
که قابل توجه نیست و بی غیرتی خود را

مشهور جهان کردن از طریق مروت و فتوت دور است تا جان در بدن و روان
در تن داریم از برای ناموس و آئین سلطنت خود جان فشانی می کنیم ساعتی با غیرت
مردن بهتر از آنست که از روی بی غیرتی هزار سال زندگانی کردن نصیحت
و پند و موعظه برهمن در رگ و ریشه پادشاه هندو اثر کرده همانساعت
برخواسته جامه مردی و مردانگی در بر کرده بآراستن لشکر مشغول گشت
از برای جنگ پادشاه اسلام مهیا گردید تعداد لشکر مهاراجه در تبخانه عبارت
از هشت هزار نفر بود چون اطراف تبخانه خندق و مملو از آب بود و نیز
دروازه ها را مسدود کرده بودند و تسخیر قلعه از برای لشکر اسلام خالی از اشکال
نبود تمام قلعه های هندوستان را از سنگ ساخته اند حصار بلندی دارد
مدت چهل روز لشکر سلطان محمود اطراف تبخانه را فرا گرفته و راه چاره
از برای قلعه گیان از هر طرف مسدود نموده و لیکن مهاراجه و لشکریان
آن از عدم آذوقه و علوفه به تنگ آمده پریشان خاطر شده بودند تا آنکه
روزی از سمت کوهستان گجرات از برای مدد مهاراجه لشکر زیادی آمد
در ده فرسخی گجرات رحل اقامت انداخته مهاراجه را جانی تازه و سرور
بی اندازه حاصل گردید چون این خبر بسلطان محمود رسید خود با پنج هزار
سوار زبده از برای استیصال و استقبال آن لشکر شتافت از آنطرف
مهاراجه از عزیمت سلطان خبر یافته شبانه که لشکر اسلام در کمال اطمینان
در منزلگاه خود غنوده بودند مهاراجه پل چوبی از سمت یک دروازه

استوار کرده با سه هزار پیاده خود را بلشکر اسلام زده آنشب قوم هنود
که از جان گذشته بودند با تیشهای جلادت و بهادری با لشکر اسلام دست
بیخه شده اردوی اهل اسلام را بهم زده هر چه توانستند آذوقه و علوفه
از اردوی آنها بقلعه خودشان حمل کردند جانی تازه از برای جانهای افسرده
و دلهای مرده حاصل شد لشکر مهاراجه بعد از فتح که لشکر اسلام را شکست دادند
نزدیک صبح به تبخانه خودشان مراجعت کردند از آنطرف سلطان محمود
بسرعت تمام خود را بمقابل لشکر هندو رسانید بعد از تلاقی فریقین لشکر
اسلام در حمله اول و دویم لجاره هندو را از پیش برداشتند از ده هزار
نفر یکنفر جان بدر نبرده لشکر اسلام با فتح و فیروزی و غنیمت زیاد مراجعت
نمودند پادشاه اسلام وقتی رسید که لشکر اسلام شکست خورده بودند
از چشم زخمی که بلشکر سلطان رسیده بود بر سر آن لشکر متغیر شده حکم
نمود اردو از اطراف تبخانه حرکت کرده قریب دو فرسنگ عقب
نشستند ولی ضمناً پادشاه اسلام قریب پنج شش هزار از لشکریان را در میان
جنگل پوشیده و پنهان داشت و شهرت دادند که سلطان از خاک گجرات
بسمت هندوستان مراجعت کرده چون این خبر بمهاراجه رسید بکیهان
از اقبال خود امیدوار شده اطمینان قلبی حاصل کرده تخته پل انداخته
چند نفر جاسوس از عقب لشکر اسلام فرستاده که از حقیقت کار آنها
مطلع شوند بمهاراجه اطلاع بدهند سلطان روی اردوی خود را بسمت

هندوستان زده و شهرداده‌اند که اردو این دو سه روزه حرکت خواهد کرد و جاسوسهای مشهور مهاراجه محض تسلی خاطر مهاراجه متصل خبر و بشارت تهاانز حرکت سلطان میدادند که لشکر اسلام زرسیده مراجعت مینمایند چون مهاراجه چند دفعه بر لشکر اسلام شبیخون زده خیره شده بود خواست ایندست آخر هم بر لشکر اسلام دست بردی بزند نام خود را در سومنات و صفحات گجرات در بهادری و شجاعت بلند کند جمیع سرکردان و سپهسالار قشون خود را خواسته نطق مفصلی کرده اطمینان کامل در فتوحات داده تهیه چهار هزار لشکر جرار را دیده با اسلحه و با آراستگی تمام در ظلمت شب پل بسته در کمال سرعت روآ اسلامیان شده یکمرتبه خود را با فیلان جنگی بر لشکر اردوی اسلام زده بنای کیر و دار گذاشتند لشکر اسلام که در کمین این شکارهای وحشی مدتها نشسته و شبها خواب و استراحت را بر خود حرام کرده بودند مهاراجه را با آن فیلیل لشکر درارد و مشغول داشته و آن پنج شش هزار سوار روانه بتخانه شده در میان این کیر و دار مهاراجه از آن هوش و کفایتی که داشت ملتفت شد لشکر اسلام خدعه کرده اند و او را از لانه زنبور بیرون کشیده اند و بتخانه را تصاحب مینمایند با کمال جرات در آن تاریکی و ظلمت رو از میدان میان برتافته وقتی رسید که بهادران اسلام نزدیک پل چوبی رسیده بودند حالا است که پل گرفته و بتخانه تسخیر خواهد شد و هوا نیز روشن و اقبال مهاراجه پس تاریک شده از اندرون قلعه قوم هنود با تیر و کمان جانسوز

و از سمت بیرون مهاراجه و لشکریان آن از هول جان مثل آتش سوزنده مشغول جنگ شده همین قدر شد که با کوشش بسیار با آنکه چند زخم بر بدن مهاراجه رسیده بود از پل گذشته داخل بتخانه شدند در بتخانه را مسدود نموده قدرت و قوت آنکه پل را بکشند ممکن نشد لشکر اسلام روی پل را فرو گرفتند و از تیر و کمان هندوها رو گردان نشدند مهاراجه جمعیت خود را در سر همان دروازه جمع کرده کار از تیر و کمان گذشته سنگ بر سر لشکر اسلام میریختند ولی مهاراجه دید دیگر رشته کار از کف گسیخته برق اقبال واژگون گشته نزدیکست که لشکر اسلام به بتخانه ریخته بنیاد هستی بتخانه و اهالی را بتخانه را به آتش سوزنده برهم زنند چون لشکر اسلام در این جنگ مهاراجه خیلی کشته شده و زحمات بی اندازه کشیده بودند وقتی که پل را تصرف کردند از غایت شوق از تیرباران قوم هنود اندیشه نکرده دروازه را آتش زدند مهاراجه دید وقت تنگ و مجال درنگ و کر در کار نیست رو بر آسمان کرده گریان شد بعد دست بخنجر کرده یازده نفر خواتین محترمه ~~دست بخنجر کرده یازده نفر~~ ~~از خواتین محترمه~~ خواهر و مادر و عیال خود را که هر یک در صباحت منظر با خورشید خاور برابری میکردند کشته در خاک خون طپیدند پس از آن آنچه جواهرات قیمتی و لؤلؤی شاهوار داشت تماماً را در روی سنگ خارا طوطیا کرده در این بین خبر ورود لشکر اسلام بسمع آن پادشاه با قوت و حمیت رسید نگاه بسمت خواتین خود که با آن حالت

در خاک و خون افتاده سلطنت از دست رفته و لشکر دشمن وارد گرده
صدای نالهٔ جانسوز برهمن‌ها از ضرب شمشیر بفلک میرسید نگاهی بسمت آسمان
کرده گفت   تفو باد بر چرخ گردون تفو   همان خنجر خون آلود را چنان
بر سینهٔ خود زد که زبانه کشید و از هوش رفت با تاج شهریاری در کمال ذلت
و خواری آن پادشاه جوان که هنوز خط عارضش ندمیده و از شباب جوانی
و بهار زندگانی ثمری نبرده این ماه گردون نشیمن در پهلوی آن کشتگان خود
افتاده بود لشکر اسلام در پی غارت و سلطان محمود از عقب مهاراجه میگردید
وقتی ببالین آن شهریار جوان رسید که نفس آخرین باز مانده بود از دیدن
آن هنگامه و سوختن آن پروانه اشک خونین باریده از دل ناله برکشید
و سر آنجوان را بر زانو گذاشته مانند پدر مهربان غمخواری میکرد و همچو گمان
مینمود که از لشکریان خود او را کشته اند سوگند یاد نمود که قاتل را با کمال
عقوبت هر کس که باشد خواهم کشت چون محبت یک اثری دارد که مرده را
جان و خسته را روان می بخشد آن پادشاه جوان چشم باز کرده دشمن را
دوست و خصم را مانوس دید هزار افسوس خجالت از روی ادب سر از
زانوی آن پادشاه برداشته تبسم کنان گفت ای شهریار جهان ای برگزیدهٔ
لطف خالق جهانیان خوب وقتی بسر وقت کشتهٔ خود آمدی که روانی در تن دارد

کشتگان را چه طلب باشد و قوت نبود   گر تو پیدا نکنی شرط مروت نبود
خیره آن دیده که آتش نبرد گریهٔ عشق   تیره آن دل که در او نور مروت نبود

چون طهارت نبود کعبه و بتخانه یکی است   نبود خیر در آنخانه که عصمت نبود

در آن نفس آخر در دست پادشاه اسلام کلمهٔ مبارکهٔ توحید گفته مسلمان شد
سلطان فرمود هر کس تو و خواتین ترا کشته بمن بگو تا در حضور تو او را سخت
ترین عقوبت بر دار کشم و هر وصیت و خواهش که داری از من بخواه
با صمیم قلب بجا می آرم آن پادشاه جدید الاسلام تبسم کرده گفت ای شهریار
عادل این خنجر که بر سینه خود زده ام قاتل منست چون من خود کرده ام با
خود چه توانم نمود در اول نور اسلام بر دلم تابیده بود از وسوسهٔ برهمن
از فتوت و مروت دور شدم اول خواهشم اینست از قوم هنود هر کس
اسلام قبول کرد او را پناه دهید دوم قتل و غارت کسان مرا معاف
دارید سوم آنکه از آثار مسلمانی مسجدی در اینشهر بسازید و مرا با آئین
اهل اسلام بخاک دفن کنید چون جمیع جواهرات سلطنتی را شکستم و از
برای سوقات شما چیزی نگذاشتم بجهة یکساعت مهمانی شما خراج یکمملکت را
در جوف آن فیل سنگی گذاشته ام همین را گفت جان بجان آفرین تسلیم نمود
سلطان اسلام را از کشته شدن آن پادشاه جوان رقت غریبی دست داد
مثل آنکه یکی از عزیزان او از دنیا رحلت کرده باشد ناله از جگر کشید
و بسیار گریه کرد بنا بر وصیت آن او را بطریق اهل اسلام غسل داده در
بیرون بتخانه در جای مخصوصی بخاکش سپردند حکم داد بقعه و مسجدی بطرز اهل
اسلام در خارج بتخانه بسازند پس از آن بکار ساکنان بتخانه پرداختند

هرکس از روی صدق وصفا ایمان آورد در امان بود هرکس که بکفر و
ضلالت مایل بود از تیغ تیز اسلامیان گذشت از بتخانه خون چون سیل
جاری شد صاحب تاریخ میگوید از طلوع صبح تا ظهر چهارده هزار نفر
از قوم هنود بقتل رسیدند بعد از اتمام کار و ضبط خزانه و تجملات سلطنت
سلطان بسمت فیل سنگی خرامید مجسمه دید که از دست استادان سنگ
تراش ماهر حجاری شده که شخص انسان از صنایع آن حیران میماند اولا حیفست
شکستن چنین صنایع که در جهان کمیابست ثانیاً آلتی که بتواند این مجسمهٔ با این
عظمت که چون کوه سنگی است بشکند پیدا و ممکن نمیشود و از طرف دیگر
حرص وطمع پادشاه که آیا در جوف این فیل تشکلی چه باشد عاقبت عقل بر جهل
سلطان غلبه کرده حکم بشکستن فیل داده اصحاب بت شکن جمع شده
هریک رای و تدبیری بکار زده موافق خیال پادشاه درست نیامده چون
این فیل را در روی سکوی بلندی که از سنگ مرمر ساخته و نصب کرده
بودند پادشاه حکم داد زیر پای پیل را خالی کرده و آن سکو را منهدم
سازند تا فیل با آن عظمت از آن بالای بلندی بزمین بخورد لشکر ریخته
همین طور کرده مجسمه با آن عظمت از آن بلندی بسرعت بزمین افتاده
که جمیع بتخانه بلرزه در آمد بقدر نیم ذرع بزمین فرو رفته و شکم فیل که خالی
بود شکسته در جوف او صندوقچه از طلا پیدا شد بحضور سلطان آوردند
در صندوق را باز کرده چشم پادشاه از دیدن جواهرهای آبدار و لؤلؤهای

شاهوار خیره مانده نزدیک بود از غایت شوق روان از تن ان بیرون رود
صاحب تاریخ مینویسد تقریباً دو کرور هندوستان که عبارت از هشت
کرور ایران باشد جواهرهای بسیار قیمتی داشت که در خزانه سلاطین سلف
نایاب بود از جوف پیل بیرون آوردند در این جنگ آخری و تسخیر احمدآباد
پادشاه اسلام را چهل کرور غنایم حاصل گردید و لشکریان نیز هر یکی دارای
دو سه من اشرفی مسکوک و سایر غنایم قیمتی گردیدند سلطان تمام آن
بتخانه را ویران و بت ها را شکست الا سقف و گنبد آن که دست رس
نداشته و از سنگهای بسیار خوب بتخانه حکم داد آورده بقعه خیلی با شکوهی
از برای قبر مهاراجه جدید الاسلام ساخته بعد از چند روز دیگر لشکر اسلام
با فتح و ظفر که سومنات را برهم زده مراجعت هندوستان نمودند پس
از آن تاریخ باز راجکان هندوستان بمرور ایام مبلغ های کلی مایه گذاشته
آن بتخانه را تعمیر کرده با کمال شکوه ساختند از روی تعصب مذهب قبر
مهاراجه را که مسلمان شده و فیل سنگی پیشکش قدوم سلطان مسلمان کرده
بود آن آثار بزرگ را از روی زمین محو کرده و بجای آن بتخانهای عالی
ساختند ولی امروز در این عهد اسلامیت احمدآباد بر مذهب هنودها
غالب است این شهر و بلوکات و توابع آن کلیتاً در تصرف دولت انگلیس است
بسیار شهر خوش آب و هوا و صفا خیابانهای عالی چمن های سبز و خرم
طبیعی باغات و اشجار و جنگلهای میوه دار خیلی خوب دارد که فی الواقع

مثل باغات ترتیب شده مصنوعی آثار شهرهای معظم مینماید از یادگار سلاطین سلف مساجد عالی از سنگ ساخته اند که اگر تفصیل بدهیم داستان طولانی خواهد شد اغلب ذکور و اناث این شهر خیلی خوش لباس و خوش اندام میباشند و مایل بعلم موسیقی هستند زنهای خواننده و سازنده اغلب مسلمان سرخ و سفید مژگان صف زده موی مشکی تابناک دارند صنایع این شهر عبارت از عطرسائی کلابتون دوزی دلربائی وطنازی عاشق کشی و غریب نوازی در باغات و جنگلها و درختها طاوس سفید وحشی و سیاه و ابلق باقسام مختلفه بحدی است که عقل از تعداد آن حیران میشود دراج تیتهو در سایر ممالک هندوستان خیلی کم پیدا میشود ولی در این شهر از صدای کبک و دراج و تیتهو در وقت صبح ظهر بلکه همه وقت خواب و آرام نمیتوان کرد کثرت طوطی در آن مملکت شان ندارد در یکدرخت هزار طوطی بصورتهای مختلف مسکن دارند بطوریکه اسباب زحمت مردم شده اند میوه جات پرتغال نارنگی نارنج و ترنج و سایر مرکبات بحدی است که بواسطه کم قیمتی صباغ ها بجهة رنگ الوان میخرند بمصرف میرسانند ترتیبات وضع زندگانی این شهر از حد وصف بیرونست باین اختصار ختم شد تعداد جمعیت این شهر عبارتست از پنجاه و دو و سه هزار نفر امینت شرح

حالات و معلومات شهر احمدآباد گجرات

شرح حالات و معلومات شهر کمپایچ که در جزو ممالک راجستان و کوهستان محسوب میشود

کالسکه

کالسکه بخاری دولت انگلیس تا دو ساعت راه که بشهر کمپایچ میرود منقطع میشود زیرا که تمام این صفحات جنگلستان و کوهستانست که متعلق است بریاست راجگان هندو و نوابهای مسلمان وحشی که ریاست های کوچک دارند خاک آنها مخلوط است بهمدیگر که انگلیس ها بزحمت حدی قرار داده اند خلاصه از شهر احمدآباد تا سر حد کوهستان هیجده میل انگلیس راه است که از آنجا ابتدای جنگل است باید با گاری گاوی با هزار زحمت و مشقت تمام بهر کجا لازم است حرکت کرد و جای قطاع الطریق است که جان و مال انسان در خطر است و راه سخت بازحمتی است و جاده بسیار تنگ خلاصه از استاسیون کالسکه بخاری تا شهر کمپایچ نیز هیجده میل انگلیسی است در زمان قدیم این شهر و بلوکات آن تقریباً که خود اهل آن بلد میگویند دارای دو کرور ایران که ده لک هندوستان باشد جمعیت داشته است چون معدن عقیق سنگ سلیمانی و یشم در چهار پنج فرسخی این شهر است از محصول آن و از حاصل زراعت و از محصولات دریائی که در کنار کمپایچ واقع است راجه و حکمران این بلد دو کرور تومان ایران که ده لک هندوستان باشد مالیات میگرفتند حالا قریب شصت یا هفتاد سال است که بدست یکی از نوابهای مسلمان افتاده این بلد خراب و ویرانه شده همه جهة با سختی و صعوبت یک کرور مالیات وصول میشود تفصیل گرفتن و تسخیر کمپایچ از اینقرار است در همین احمدآباد و گجرات که شرح حالات آنرا مفصلاً عرض نمود اغلبی از تجار ایرانی

اصفهانی و شیرازی آمده ادویه جات منحصر به بمبئی حمل نموده و از آنجا بسایر
ممالک ایران نقل میکنند از اشخاص ایرانی همیشه چند نفری در این شهر هستند
قریب پنجاه سال قبل آقا فتحعلی نام اصفهانی پیله ور از طرف تجار ایرانی که در
بمبئی هستند وکالةً آمده بود که در احمدآباد ادویه جات بخرد وقتی بود که
دولت انگلیس بصفحات گجرات پنجه انداخته بود در این بین در بعضی نقاط
هندوستان هندیها بالمره شوریده طبل یاغیگری را کوفته و بیرق مخالفت
برای انگلیسها برافراشتند در هندوستان یکمرتبه آتش فتنه مشتعل گشته
هر سری بسروری بلند شده در جمیع نقاط هندوستان بر ضد انگلیسها خرمن آتش افروخته
شد یکنفر انگلیس در دست صد نفر هندی گرفتار گردید در این بلوا از قراریکه
خود انگلیسها نوشته اند و باسم و رسم ثبت دفتر مقتولین خودشان کرده اند
سی و دو هزار و سیصد و هفتاد نفر زن هشت هزار اطفال و چهل هزار نفر
انگلیسی و از رؤسای لندن در دست قوم هندوستانی در کمال بیرحمی و معصیتی
بقتل رسیدند مدت شش ماه تمام هندوستان مشتعل بود از میان سنگ
و ریگ بیابان هر انگلیسی را پیدا کرده با شمشیر قطعه قطعه کرده خون بیرحمی
میریختند تا آنکه از لندن سی هزار سرباز بمدد انگلیسها آمده وارد خاک
هندوستان شده هر ده هزار نفر بسرحدی مأمور شدند چون نوابها و راجکان
هندوستانی دیدند از برای انگلیسها مدد رسید و اقبال انگلیسها از افق
ادبار رو بدرخشندگی است عنقریب بر تمام ممالک هندوستان

استقلال

استقلال پیدا کرده جانداری از هندی و هنود در قلمروی هندوستان
نخواهند گذاشت لهذا از روی تملق و چاپلوسی و واهمه از هر ریاست معدودی
از قشون خودشان بمدد انگلیسها فرستاده اظهار عبودیت و فدویت کرده
انگلیسها را اطمینان داده بر قوت و قدرت و اقتدار انگلیسها خیلی افزود از
طرف دیگر که عساکر انگلیسی وارد سرحد هندوستان شده با شکوه توپ
و توپخانه و قورخانه بهر سمت یورشی برده دسته جات جمعیت یاغیان یکمرتبه
از قوهٔ واهمه پراکنده شدند رؤسای آنهائیکه متخفیاً مانده اسیر جنرال
انگلیس شده در میدان عام بدار آویخته گردید در شهر الله آباد و ممالک مغربی
شمالی هندوستان یکصد و ده هزار نفر هنود و مسلمان را دروازه دار
آویخته اند آتش بخرمن عمر تمام هندیها زدند بهادرشاه پادشاه دهلی را از
تخت سلطنت هزار ساله سر برهنه پائین آورده چهار پسر فرزانه او را در میان
طشت روبروی پدر سر بریدند بعد از بلوا انگلیسها از چنگیز و اوزبک و
افغان هزار بار بدتر گردیدند حیوان کش هندیها بیشتر ظلم و تعدی بر انگلیسها
کرده اند خلاصه پس از مدتی که دولت انگلیس صد هزار نفر از قشون خود را
بکشتن داده بر هندیها غالب شده دمار از روزگار این قوم وحشی در
آورده از کار هندوستان فارغ شده لوای فتح و ظفر بسمت گجرات
افراشته هنوز بشهر صورت لشکر انگلیس نرسیده بود سلسلهٔ اتفاق
راجکان صورت بنات النعش پیدا کرده یکمرتبه پراکنده شده هر یکی

که خودرا

که خود را شهریار تاجدار و صف شکن کارزار میدانستند از ترس انگلیسیها
راه کوهستان و جنگلها را پیش گرفته فرار اختیار کردند آقا فتحعلی
اصفهانی با چند نفر سرکه فروش ایرانی محض آنکه پایمال ستم ستوران
عسکر انگلیس نشوند راه کمپایچ را پیش گرفتند ده فرسخ راه را پیاده طی
کرده شبانه نزدیک دروازه کمپایچ رسیده دروازه را بسته برج
و بارو را آراسته دیدند هرچه فریاد کشیدند غیر از صدای زه تیر و کمان
جواب نشنیدند بهر وسیله بیچارگی بود آنشب را مثل طیور در بالای درخت
آشیانه کرده خوابیدند راجه این شهر پیره مرد هندی بود که از غایت
پیری خرف شده بود عساکر مخصوص آن تقریبا دو هزار از تاره هندو بود
که اسلحه آنها منحصر بچوب و چماق و تیر و کمان رسیده بود ولی برج
و بارو و دروازه قلعه خیلی محکم بود فردا صبح که روشنائی آفتاب
عالمتاب جهان را روشن کرد آقا فتحعلی سلیه ور اصفهانی از درخت بزیر
آمده رفقای آن چهار ایرانی بودند نزدیک دروازه آمده بدروازه
بان گفتند ما از اهل ایران هستیم از احمدآباد آمده خیال خریدن
عقیق داریم سوداگر هستیم دلیل آنکه دروازه را بستند چه چیز است
تمام دنیا امن و امانست لشگر انگلیس در صورت شکست خورده
همه پراکنده شده بسمت بمبئی فرار کرده اند اصرار کرده دروازه
بانرا وعده تریاک و چرس داده تا آنکه دروازه فتوحات را بروی

آقا فتحعلی باز کرده وارد شهر شده ثانیا دروازه را بستند آقا فتحعلی
بشخص دروازه بان گفت چون ما غریب این شهر هستیم منزل و مکانی نداریم
بهتر اینست چند روزی در خدمت شما مهمان بمانیم خلاصه آقا فتحعلی بواسطه
دادن تریاک با چند نفر دروازه بان الفت و محبت انداخته اغلب روزها
بمیان شهر آمده که واقعا قدری عقیق خرید نماید دید تمام اهل این شهر
مشغول خمار تریاک و کشیدن غلیان بنگ هستند چهار نفر سرباز
انگلیس میتوانند ده هزار خلق این شهر را مسخر کنند و ترتیبات راجه
آنجا را برهم بزنند چهار نفر دروازه بانها مسلمان سنی بودند تا آنکه شبی
که سر دروازه بانها از نشاء تریاک سرمست بود آقا فتحعلی بیکی از دروازه
بانهای مسلمان که فی الجمله عاقلتر بود گفت در این شهر تعداد مسلمانها
که با من و شما هم مذهب هستند چه قدر است گفت همه جهته قریب
سی خانوار مسلمان فقیر پریشان هستند که از ترس هندوها آرام و
استراحت ندارند در دست آنها اسیر و زبون میباشند آقا فتحعلی
گفت آیا شما مسلمانها که آئین خداپرستی دارید و با من هم مذهب
و برادر طریقت هستید میل داشته باشید من میتوانم شماها را از اسیری
هندوها نجات بدهم بلکه هر یکی از مسلمانان این شهر را صاحب ریاست
و مالک کیاست بنمایم بحاصل آقا فتحعلی قریب پنجاه نفر مسلمانرا با خود
همدست و همداستان کرده از آنطرف هم عساکر دولت انگلیس تمام

گجرات را مسخر کرده باحمدآباد رسیدند و این خبر در کمپاچ و اطراف
کوهستان مشهور شد که انگلیسها تخم راجکان هندو را از روی زمین
هندوستان برداشته راجه و حکمران کمپاچ اساس سلطنت خود را
جمع آوری کرده آماده فرار بود آقا فتحعلی نیز در کمین نشسته بود بحسب
رفقای خود را خبر کرده سه ساعت از شب گذشته دروازه را باز کرده
با بوق و شیپور فریادکنان در میان شهر افتاده شهرت دادند که
عساکر انگلیس وارد شهر شد با آن جمعیت غیر مجموعه و عساکر لجاره
که غیر از چوب و چماق اسلحه نداشتند آقا فتحعلی بارگ حکومتی حمله برد
جماعت هند و در آنوقت شب راه صحرا و بیابان و جنگل را پیش گرفته
فرار اختیار کردند راجه و حکمران کمپاچ که از مدتها ترتیبات کار خود را
محکم کرده بود در همان شب از دروازه دیگر با عیال و کسان خودش
راه دریا را پیش گرفته رفتند که اثری از آنها معلوم نشد که بکجا رفتند
و چه شدند آقا فتحعلی تا صبح مشغول های و هوی گیر و دار معرکه بود صبح
علی الطلوع با پنجاه شصت نفر مسلمانهای عساکر منصوره خودش که اسلحه
آنها غیر از چوب و چماق چیز دیگر نبود وارد ارک سلطنتی پادشاه هندو گردید
با قبای قدک پاره و کلاه پوست رنگ رفته که بیک دانه سوزن ارزش
نداشت در روی تخت آبنوس درخشان جلوس نموده حکم داد در خزانه
مهاراجه را شکسته باز کردند اول خود داخل سرداب خزانه شده دید

روپیه مسکوک خرمن کرده روی هم ریخته است از قراریکه مورخین هند
مینویسند با اینکه مهاراجه در ده روز قبل آنچه میتوانسته روپیه نقد و جواهرات
خود را از خزانه بسمت دریا حمل کرده بود یک جزئی ته خرمن آن در خزانه باقی مانده قریب
دو کرور هندوستان که عبارت از چهار کرور ایران باشد نقد و جواهرات
بتصرف کربلائی فتحعلی سرکه فروش رسید فوراً لباسهای کمخواب الماس
نشان مهاراجه را در بر کرده تاج افسر پادشاهی بر سر گذاشته خود را فتحعلی خان
نواب شجاعت جنگ اسم گذاشته رفته رفته قشون و قلمدان شد بعد بتنظیمات
مملکت پرداخته از هند و [illegible] و مسلمان دو هزار نفر جمعیت فراهم کرده
لباس لشکری از برای آنها ترتیب داده در مدت یکهفته نواب والا شجاعت
جنگ بهادر تمام تنظیمات مملکت را داده که مهاراجه سابق در مدت پنجاه سال
باین آرایش و زیبایش کمپاچ را آراسته نکرده بود و چون در کار تنظیمات
ترتیبات مملکت فراغتی حاصل کرد فرستاد از اطراف جوانب کمپاچ
اسب و فیل زیاد بغارت آوردند ده زنجیر فیل و دویست نفر سوار از برای
شکوه سلطنت مهیا کرد هودجهای طلا و نقره بروی فیلهای مست بسته
با کمال شکوه و جلالت تاج پادشاهی بر سر گذاشته با دویست نفر سوار
و پانصد نفر پیاده عازم احمدآباد گجرات شد با همین کوکبه و جلالت وارد
احمدآباد شده تمام عساکر انگلیس و جنرالهای قشون انگلیس از عظمت آن
متوحش گشته بسردار کل انگلیس خبر دادند که پادشاه مسلمان کمپاچ بدیدن

سردار آمده سردار انگلیس با کمال احترام از فتحعلی خان استقبال و پذیرائی
کرده تحفه و هدایای زیاد بسردار انگلیس پیشکش تقدیم کرده و ضمناً اظهار نمود
که دو هزار لشکر مستعد در زیر فرمان هستند بهر کجا امر فرماید عساکر شاهانه
رفته تمام یاغیان و طاغیان انگلیس را زیر و زبر خواهد کرد سردار انگلیس
خیلی ممنون و خوشوقت از پادشاه گشته فوراً تلگراف بلندن کرده از طرف
ملکه انگلیس امضای ریاست او را در کمبایچ داده و علاوه نشان ستاره هندوستان
از برای آن فرستادند این اول نشان ستاره است که از طرف دولت
انگلیس در هندوستان داده شده به فتحعلیخان بود مدت دو هفته شهریار
گیتی ستان نواب فتحعلی خان شجاعت جنگ بهادر در احمدآباد توقف کرده
هزار قبضه شمشیر هندی و صد لوله تفنگ از برای عساکر خود خریده با کمال
اطمینان قلب بمقر سلطنت خود مراجعت کرده پانصد نفر آراسته و پانصد
نفر سرباز پیاده بیست زنجیر فیل جنگی از برای حفظ حراست مملکت در کمال
شکوه مرتب کرده چنان اقتداری پیدا کرده که راجگان هندوستان
از ترس سطوت آن در مقر ریاست خود شان قرار و آرام نداشته اغلب
باج بده فتحعلی خان گشته بمرور ایام باغات و عمارتهائی بنا کرده من جمله بطرز
باغ عمارتهای شاه عباس عمارت باغی ساخته دریاچه در وسط باغ انداخته
چهل فواره از عقیق سرخ و سنگ یشم از برای دریاچه داده حجاری کرده
بودند هر یکی بشکلی هیکل مخصوص که در کرهٔ ارض منحصر بود چون معدن عقیق

در نیم فرسخی کمبایچ است و در تمام روی زمین معدن عقیق از معدن کمبایچ و باوسعت
تر بهتر گویا نباشد شاید منحصر باشد هر روز قریب ده خروار عقیق از آن معدن
بیرون می آید بار خوب ملاحظه میکند تفاوتی با این کان عقیق نمیکند عقیق شجری
سنگ سلیمانی سیاه و سفید و قرمز و سبز همه جور عقیق های الوان پیدا میشود
هر کس هر جور اسباب از عقیق بخواهد سفارشی بکند در کمال سلیقه و قشنگی ساخته
میدهند خلاصه شهر کمبایچ در کنار دریا واقع شده است که با کشتی های کوچک
بهمه جا میتوان رفت سیاحت کرد جنگل انبوهی دارد که جز خالق صانع جهان
پایان آنرا نمیدانند در میان جنگل انسان جنگلی زیست میکند که ابداً از جنگل
بیرون نمیآیند لخت عریان بمیوه جات جنگلی ساخته زراعت هم میکنند
چون دو طرف کمبایچ جنگل است یکراه باریکی پر از خاک دارد خیلی که عبور
مرور پنج نفر سوار در پهلوی هم مشکل است این آدمهای وحشی گاهی جمعیت
عابرین را کم دیده از میان جنگل با تیر و کمان انسان را میزنند و مال آنها را
بغارت میبرند نواب فتحعلی خان بجهة امنیت راه خیلی از این وحشی ها را گرفته
کشته تا آنکه آنها موقع مکان خود شان فرار کرده بجنگلهای دیگر رفته در
مدت بیست سال ریاست و سلطنت این شخص شهر کمبایچ را گلستان
هندوستان نموده قلعه باغ عمارتهای عالی ساخته انگلیسها و راجگان
و نوابهای مسلمان از صد فرسنگ راه مخارج فوق العاده کرده بتماشای
این شهر می آمدند آنچه که ایرانی در اطراف جوانب هندوستان بشهر کمبایچ

بمقر سلطنت خود دعوت کرده تخمیناً یکصد و پنجاه نفر ایرانی از فضلا و شعرا و
عرفا و اهل سیف و قلم دربار این شهریار اصفهانی بمقامات عالی رسیده خدمت
میکردند بنام خود سکه زده نقش روی سکه باین مضمون است فتحعلی غلام
علی بندهٔ شاهنشاه ایرانست این فتحعلی در عهد سلطنت خاقان خلد آشیان
فتحعلی شاه حکمران کمپانیج گردید مالیات که از مملکت بخزانه عاید میشد بعد از
صرف مخارج سالی سه کرور تومان ایران بود روضه خوانی و تعزیه داری
خامس آل عبا علیه السلام را فتحعلی خان در مملکت هندوستان شیوع داد
هرساله از اول محرم تا غرهٔ شهر صفر مشغول روضه خوانی و تعزیه داری بود
یک تکیه بطرز ایرانی ساخته تقریباً بیست هزار تومان بنائی کرده و پنجاه هزار
تومان اسباب طلا و نقره از برای ترتیب تکیهٔ حسینیه تمام کرده علمهای مروارید
دوز معتبر نقره کوب هیچیک از سلاطین هندوستان نداشته بیچاره بعد
از بیست و پنجسال زندگانی در حمت کامرانی وفات نمود ولیعهدی از تخم
ایرانی و از مزرعهٔ هندوستانی بعمل آمد که جانشین ریاست آن شد یک
پسر هیجده ساله که نواب حسین یاور خان صفدر جنگ بهادرش می گفتند
هنوز نعش پدر از حیاط بیرون نشده بود بر روی تخت سلطنت جلوس کرده
تاج کنگره دار کیانی بر سر گذاشته حکم کرده لولیان شیرین و رقاصهای
نمکین پدر را آورده مشغول خوردن باده و هم آغوش با ساده ها گردید عاقبت
وزرای ایرانی جمع شده با کمال ذلت خواری نعش آن بیچاره را از زمین

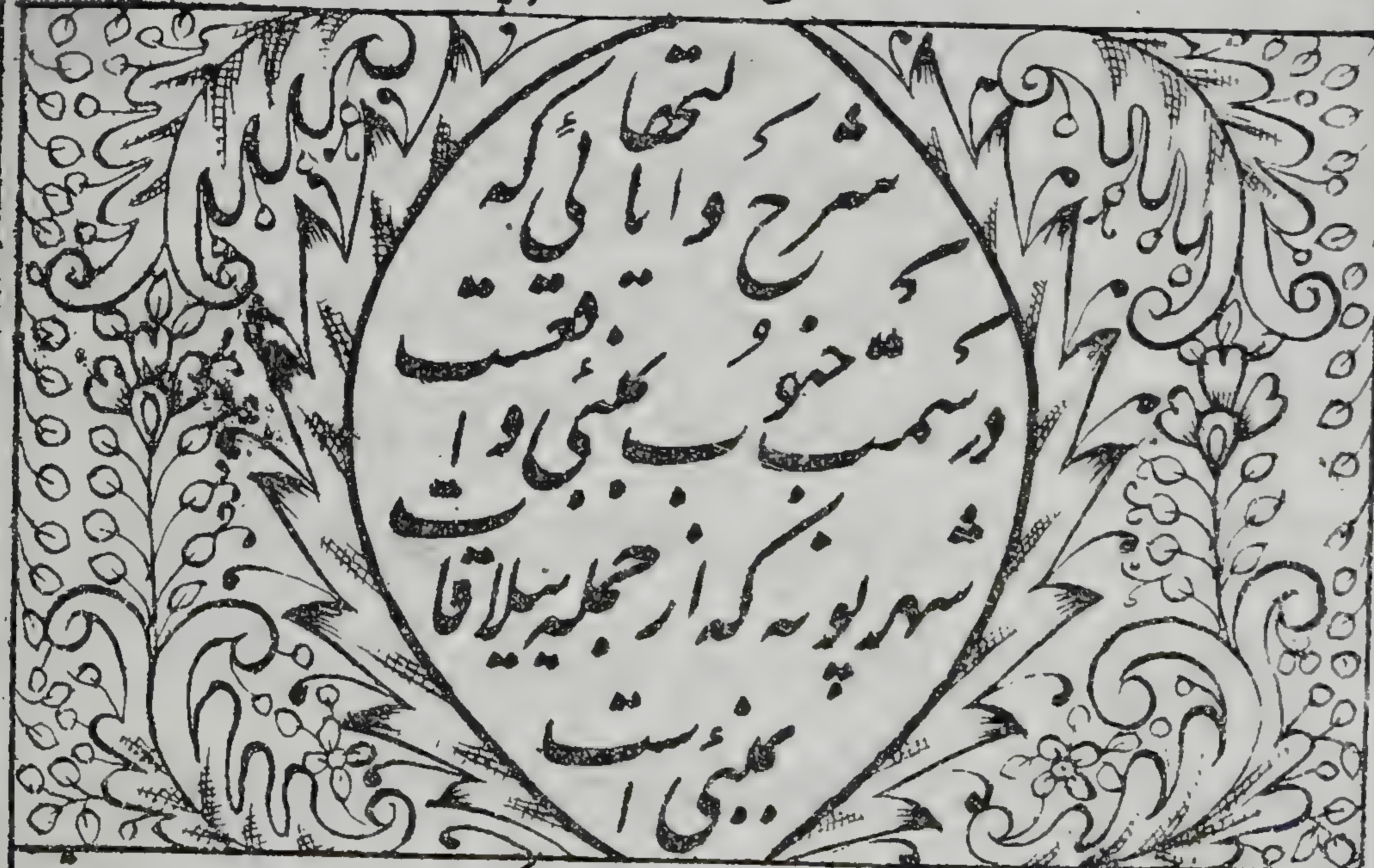
برداشته

برداشته در همان تکیهٔ حسینیه دفن کردند نواب حسین یاورخان بباغ پدر رفته
مشغول عیش عشرت کامرانی شده افسران و سرداران انگلیس نوابها دیگر حکام
هندوستان بملاقات آن آمده ابتدا ملاقات نکرده آن ولیعهد بیخود حکم داد
تمام باغات و عمارات پدر را هر خشتی را با خون جگر در کار گذاشته بود تماما
خراب و ویران کردند فوارهای عقیق را تماماً شکسته بنیاد آن عمارت عالی را
بهم زده بمرور ایام آثاری از آن شهر بهشت مینو سرشت باقی نگذاشت همیشه
مشغول لهو و لعب عیش و طرب گردید عقلاء و عرفاء و وزراء و شعراء از اطراف
این شهریار پراکنده شده مملکت روی به تباهی گذاشت کار مملکت بجائی رسید
که شش کرور مالیات بصد هزار تومان مالیات رسید عاقبت از بی عقلی
و بی نظمی نواب این کان عقیق یا این مملکت عقیق بتصرف انگلیسها درآمد از آثار قدیمه
خبر تپه های خاکروبه آثار دیگر پیدا نمی شود در جنگلهای بیرون آن شهر طاوس سفید
و میمونهای سیاه روی تعداد آن از تصور انسان بیرون است ولی میمونها با
انسان مأنوس نمیشوند خیلی وحشی و مهیب و رمیده از انسان هستند رنگ
بدن آنها مثل سنجاب میماند و از سنجاب هیچ تفاوتی ندارد بلکه بلندی موهای
اینها از سنجاب بیشتر است و دم بلندی دراز بقدر دو ذرع بلندی دم این حیوانست
در سر دم این یک گوی سیاه طبیعی ست و صورت این جنگلی شبیه صورت انسانست
ولی صورت و دست پنجه های این حیوان تماماً سیاه است و ریش بلندی و
سبیلهای آویخته دارد این نگارنده کتاب مستطاب فرستادیم یکی بچه میمونی را

گرفته

گرفته آوردند هر قدر از خوراک و حلویات و ماکولات پیش این بچه میمون
ریختیم ابتدا از صبح تا عصری هیچ غذا نخورد روز دیگر صبحی برخواسته دیدیم
در زیر زنجیر این حیوان مرده طاوس سیاه و سفید دیدیم در میان کوچه گله گله
راه میروند مسلمانهای آنجا گفتند گوشت طاوس خیلی ماکول مطلوب است از
برای امتحان فرستادیم یک طاوس و یک بچه طاوس آوردند ذبح کردیم
بطباخ گفتیم اینرا یک خورشی طبخ نماید پنج ساعت کامل بقرار ده من هیزم زیر
دیگ افروختند باز گوشت او پخته نگردید عاقبت صرف نظر از اکل او کردیم
صنایع اینشهر منحصر است به عقیق سازی محصنات و معلومات دیگر ندارد

اینست شرح حالات شهر کمبایج

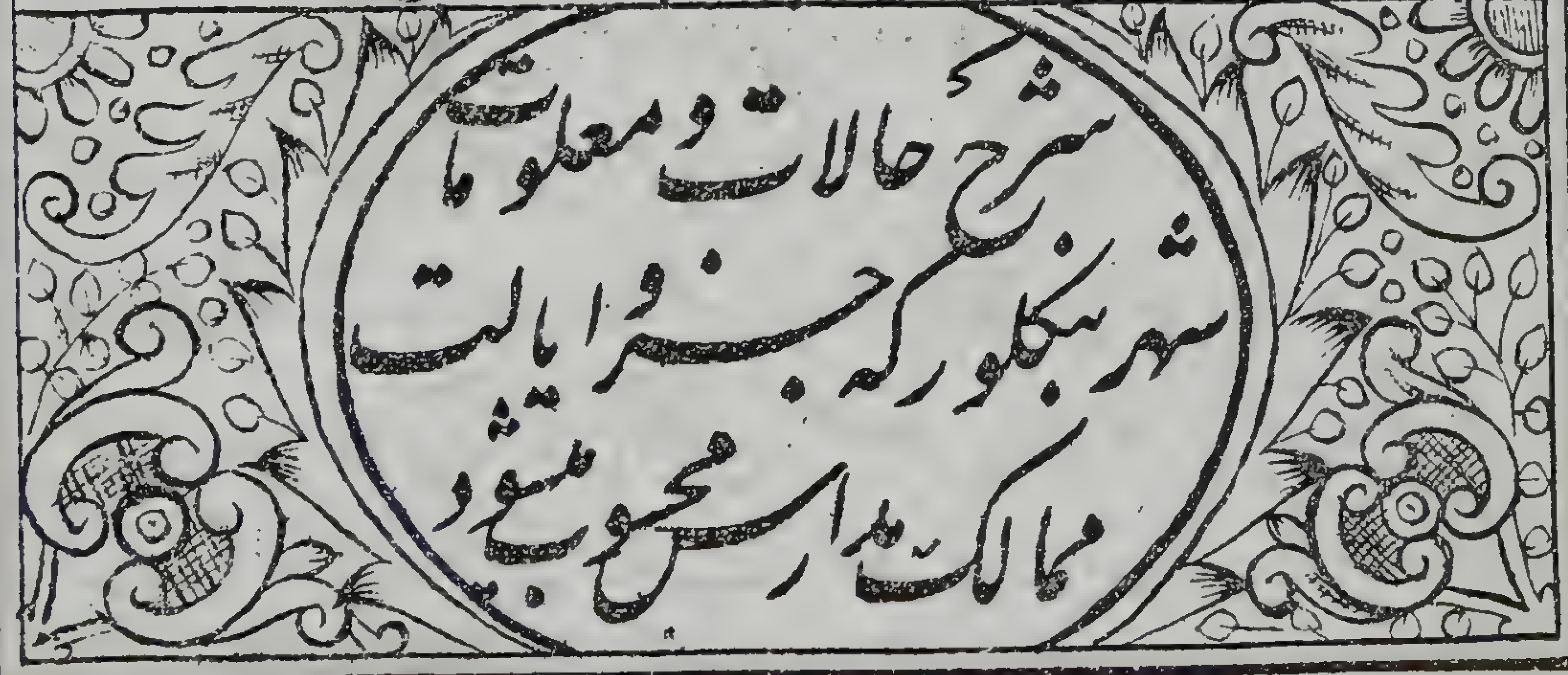


در ایام قدیم پونه یکی از شهرها و از ایالتهای بزرگ هندوستان بوده است
امروز ییلاق اهل شهر بمبئی و لشکریان ساخلوی دولت انگلیس است

که در ایام تابستان حکمران بمبئی از اهل سیف و قلم و قونسولهای خارجه بزرگان
و روسای بمبئی از هندو و مسلمان از بمبئی حرکت کرده به پونه میآیند مدت
چهار ماه در پونه اقامت میکنند شهریت ندارد قلعه بسیار محکم وسیعی
دارد که در زمان قدیم ساخته شده است میگویند مهاراجه آنجا دارای
هفتصد ارابه توپ و یکصد هزار قشون سواره پیاده در پای تخت آن جمع
بوده باج خراج بهیچیک از سلاطین هندوستان نمیداده است و نیز سه
هزار میل مربع زمین حاصلخیز بسیار خوب مرغوب در تحت حکومت
مهاراجه آن مملکت بوده است خزاین و تجملات سلطنت مقابل سلطنتهای
دهلی بلکه آراسته‌تر و بالاتر از آنها داشته پای تخت مهاراجه در پونه بوده
ولی مهاراجه بواسطه کبر سن ضعف و ناتوانی اورا لاقید و لاابالی از حکمرانی
کرده بوده است در وقتیکه دولت انگلیس بمرور ایام ریاستهای
هندوستان را مسخر میکردند بسمت پونه نیز لشکر کشیده بعد از زحمت
زد و خورد بسیار سی هزار قشون انگلیسی بآنجا فرستاده یکصد هزار قشون
مهاراجه را پراکنده نموده هفتصد ارابه توپ و ده کرور وجوه نقد خزانه
آنرا ضبط کردند بنیاد آنرا از خاک پونه کندند مهاراجه یکه و تنها جان
خود را غنیمت دانسته چنان رفت که تا بحال اثری از آن معلوم نشده است
لشکر انگلیس تمام آن ملک را بآسانی و سهولت تصرف کرده ییلاقات
خودشان قرار دادند

بغارت آنچنان بردند خوان می پرستان را   که نه می ماند و نه مینا نه ساقی ماند و نه ایاغ
خلاصه امروز پونه در تصرف اقتدار دولت انگلیس است فیلهای جنگی توپخانه
و ملزوم جنگ دولت انگلیس در پونه است و آنجا غیر از قلعهٔ قدیم حصاری
ندارد وصحرای بسیار وسیعی دارد که تماماً چمن است آب و هوای آنجا بسیار خوب است
باصفا چمن های طبیعی سبز و خرم و صحرای وسیع دارد پر از گل و ریاحین
در طراوت و نظافت بهترین ییلاقات مملکت هندوستان است در چمن
وصحرای طرب انگیز پونه صد هزار قشون میتوانند در کمال راحت اردو بسازند
سرباز خانهای متعدد و عمارات بسیار عالی خیابانهای آراسته وسیع تماشا
خانهای رفیع قصرهای ملوکانه بحدیست که تعداد آن بتصور نمیآید از بمبئی
تا شهر پونه از راه کالسکه بخاری چهار ساعت راهست ساکنین این شهر
از دو ساعت از روز بالا آمده تا سه ساعت بغروب مانده هر کس بهر کاری
که دارد مشغول است   پس از آن از اعلی وادنی دست از کار خودشان
کشیده تبدیل لباس میکنند تا هشت ساعت از شب گذشته در کمال
آزادی مشغول عیش و عشرت و تفرج میشوند اغنیاء و فقراء در شب گردی
عیش و عشرت آزادهستند از روشنائی چراغ گاز شب تیره چون روز
روشن و درخشان تعداد اهل طرب از خوبان شیرین و دلبران مه جبین
و لولیان نمکین در این شهر از هر طایفه در سر کوچه و بازارها بحدیست که
شخص از دیدن آنها مبهوت میشود از صدای ساز و نغمات دل افروز

خانهای طناز مردم در بستر با توانی قرار و آرام ندارند تماشا خانهای متعدد
و میخانه قمارخانه دارد که تا صبح مردم مشغول هستند در میان این چمن های
طبیعی که فرش مردی گسترده اند و صد هزار تخت و نیم تخت از برای راحت
مردم نهاده اند هر حریفی با ظریفی در گوشه و کناری نشسته از خیالات دنیا
و آخرت دست بکلی شسته مشغول عیش هستند موزیکانچی های انگلیس در چند
موقع تا سه ساعت از شب گذشته مشغول نغمات هندی و انگلیسی هستند
میخانه و مهمانخانه این شهر تقریباً و تخمیناً سه هزار باب میشود از پیر و جوان
رند و پارسا تکلیفشان معلوم و لوازم زندگانی آنها تماماً معین و مشخص است
تعداد انگلیسها از اهل سیف و قلم در این شهر تقریباً سی هزار میشوند خلاصه
آثار غم و الم در این خاک و زمین طربناک نایابست   پیر نگردد که در
بهشت برین است   از آثار قدیمه چیزی در این شهر نیست میوه جات
و مرکبات از هر چیز بسیار ممتاز اعلی یافت میشود مختصری شرح حالات
و معلومات شهر پونه که باختصار عرض شد



(بنگلور) یکی از شهرهای قدیم هندوستان است از پونه تا
بنگلور با خط راه آهن ده ساعت راه است انشهر جزء ممالک مدارس است
ولی آب و هوای اینجا هیچ نسبت بمدارس و سایر جاهای هندوستان
ندارد از جمیع اطراف هندوستان انگلیسها در ایام تابستان در آنجا
جمع میشوند ییلاق بسیار خوبیست تمام انشهر جنگل طبیعی است و در میان این
درخت ها و جنگلها انگلیسها عمارت عالی و باغات بسیار با صفا که از حد
و وصف بیرونست ساخته اند در ایام تابستان دو ساعت بغروب
مانده بل استمرار نیمساعت باران میبارد که تمام روی زمین و درختهای
جنگل شسته میشود جمیع این خیابانها بترتیب تمام دو صف
درخت قدرتی است از قدرت کامله حق آراسته و تمیز است بقدر یک
میل انگلیسی خارج از شهر میدان بسیار وسیع است که تقریباً نیم فرسنگ
اطراف و زمین صحن این میدان است همیشه مثل زمرد سبز و خرم چمن است
و اطراف این چمن بترتیب درخت های انبه و غیره گل ابریشم و گلهای دیگر
چتر زده بطرز قشنگی چنانچه نقاشی کرده باشند در پهلوی همدیگر صف
زده و در وسط این چمن چراغهای گاز بسیاری باقسام مختلف جابجا
کار گذاشته اند و نیز در وسط چمن تپه های گلکاری الوان کرده اند اگر
بخواهم صفای تماشای انچمن را بتفصیل بدهم بتحریر نمیگنجد و بتقریر
نمیآید بل بصد دفتر نشاید گفت انگلیسها سالی سه چهار مرتبه در میدان

انیشهر اسب دوانی می کنند در هر اسب دوانی قریب یک کرور برد و باخت
میشود و همه روزه از دو ساعت بغروب مانده الی سه ساعت از
شب گذشته محل تفرج جمیع خلق در انچمن است موزیکانچیهای انگلیس
مشغول نغمات دلپذیر هستند اسباب عیش و راحت زندگانی انسانی و لوازم
شخص در انشهر بل در تمام هند نقص و ناتمامی ندارد از آثار قدیم در انشهر
یک باغیست که مهاراجه انشهر ساخته و در این باغ یکنوع عمارتی ساخته
شده است که در تمام مملکت هندوستان منحصر است این عمارت سه مرتبه
میباشد مرتبه اول چندین طاقهای عالی از سنگ های قیمتی بسیار محکم ساخته اند
که هر یک تعریف و توصیف علیحده لازم دارد پشت بام این عمارت چمن
و باغچه های گلکاری و درخت های نارنج و مرکبات است و پس از آن در وسط
درخت ها و در اطراف باز طاقهای دیگر ساخته اند که درها و چشم انداز
آن بباغ و کوه ها باز میشود و پشت بام این درجه دوم را با یک کوهی و تپه
خاک طبیعی وصل کرده آنجا را هم بطرز قشنگی درخت های کهن بترتیب
تمام که یکسر مو با هم کم کسر ندارند کاشته اند از پائین عمارت تا بالای
پشت بام چهار راه و خیابان سر بالا ساخته اند که هر دو سمت این خیابان
تمام درخت های نارنج و مرکبات است قریب شصت هفتاد ذرع ارتفاع آن
میشود میتوان گفت که در تمام روی زمین عمارت باین طرز قشنگی و
ساحری ساخته نشده است هر چه بخواهم شرح توصیف این باغ و عمارت را

تشریح بکنیم امکان ندارد غیر از آنکه شخص خودش ببیند در هر باغ و عماراتی
که در هندوستان یا در مملکت فرنگستان شخص وارد میشود بقدر دو ساعت
بوجه اختصار عبوراً سیاحت میکند ملتفت ساخت و عمارات و ترتیبات دیگر
میشود ولی وضع این عمارت و طرز ترتیبات این باغ طوری ساخته و پرداخته
شده است که اقلاً شخص از روی میل و شوق کمتر از دو سه روز نمیتواند و ممکن
نیست سیاحت بکند که بداند این عمارت و باغ را بچه طرز ساخته اند
هر سمت این باغ یک هوای مخصوصی دارد و در وسط این باغ انگلیسها محوطه
ساخته آنچه در دنیا حیوانات وحشی است از هر قبیل از اقطار عالم جمع کرده
در اطاقهای متعدد که از برای هر حیوانی لازم است منزل داده اند و نیز
طیور از مرغ و زنبور گرفته تا شترمرغ هزارها اقسام مختلف در قفس و در اطاقها
جا داده اند حیوانات آبی و دریائی در میان حوض های سرد و گرم ریخته اند
خرس گربه و سگ آبی با جانورهای دیگر در میان این حوضهای آب آشیانه
ساخته اند که این حیوانات هر یک از برای خود آشیانه مخصوصی دارند بچه
کرده است هر گاه بخواهیم یکی یکی از شکل طبیعی آنها شرحی بنویسیم هر یک
از حیوانات یک کتابچه شرح مخصوصی لازم دارد در یک اطاق مخصوص
که تقریباً ده ذرع عرض و طول دارد دو هزار آشیانه بزرگ و کوچک
از مفتول و سیم های باریک ساخته اند این اطاق بزرگ مخصوص مارها است
که از برای هر ماری یک جائی باندازهٔ خودش ساخته اند در این اطاق

هزار

هزار قسم مارهای عجیب و غریب دیدم برنگهای مختلف که هر یک بصد زبان
تعریف و بیان لازم دارد و از همه عجیب تر یک مار سیاهی بود تقریباً طوریکه
حلقه زده بود یکذرع و نیم قد آن بود تمام بدن از سر الی دم سیاه بشکل
مثل چرمهای فرنگی سیاه و براق و زیر شکم آن از شیر سفید تر و در روی پوست
آن خالهای سفید مثل پولک ماهی که از طلا و نقره دستی ساخته باشند
و چشم آن مثل چشم خروس قرمز رنگ چون یاقوت احمر درخشنده بود و کله
آن مانند کله ماهی باریک و خال سفیدی بقدر یکقران قدیم در وسط آن
بود قادر قدرت نمای توانا این حیوان موذی را که قاتل جان انسانست
بطوری خوشکل و قشنگ خلق کرده که شخص انسان از تماشای آن سیر نمیشد آدم
میل داشت که دست دراز کند آن مار را مثل یار در بر کشد و بوسه بلب و خط
و خال و رخسار آن مار زده و جان بدهد در دنیا ماری بآن قشنگی در هیچ جا دیده
نشده خوراک آن روزی یکعدد گنجشک میباشد برخلاف و برعکس یک مار دیگر
دیدم که بسیار تنبل و تن پرور و پدر سوخته نره خری بود از قراریکه گفتند شش
ذرع ایران قد اوست و کلفتی آن از تیرهای روپوش اطاق خیلی کلفت تر
بود از غایت بزرگی و نهایت فربهی نمیتوانست حرکت کند بی اغراق
اگر این مار را وزن میکردند قریب هشتاد من گوشت خالص داشت رنگ
آن خاکستری رنگ خالدار بسیار بسیار بدشکل و مهیب بود حلقه زده بود
تقریباً ده ذرع زمین را فرا گرفته بود رئیس موزه میگفت اینمار از همان مارها است

که در جهنم

که در جهنم خدا از برای عاصیان ایران خلق کرده ولی زهر اینمار چندان اثری
ندارد حیوانات را به نفس بکام میکشد و روز دیگر تبه یکعدد خرگوش زنده را طعمه
میکند و همیشه در خواب است و اغلب که بیدار میشود چون بزغاله گاهی فریاد
میزند و اینمار را از طرف کوهستان مدراس که هوای آنجا خیلی گرم است
آورده اند این قبیل مارها در صفحات گرم سیر پیدا میشود از داروغه آنجا
خواهش کردم که اینمار را از قفس بیرون آورده تماشا کنیم گفت اگر
قیمت خرگوش او را میدهید بیرون میآورم دو روپیه انعام دادم یکمرتبه
دریچه مقفول را باز کرده قدری آب روی آن پاشید مار از خواب بیدار
شد خود را تکانی داده سر از سوراخ بیرون کرده بحرکت درآمد از قفس
بیرون آمده دراز شد بقدر یک تیر کلفت قد داشت تقریباً هفت ذرع
طول آن بود خیلی مهیب بعد خرگوشی زرد رنگ آورده که بگیرد رنگ
بزغاله بود در مقابل آن رها کردند خرگوش فرار کرد مار بحرکت آمده
از حرکت آن زمین فرو میرفت در کمال چالاکی نفس انداخته در حرکت اول
خرگوش را به نفس گرفته در نفس دوم مثل آهن ربا پیش کشیده نصف
خرگوش را بکام کشید خرگوش فریاد میزد در نفس سیم خرگوش با آن
بزرگی را فرو برده بعد رو بسمت سوراخ خود کرده رفته حلقه زده خوابید
البته قریب پانصد قسم مارهای بزرگ و کوچک الوان مختلف تماماً را
در کمال آراستگی در اطاقها جابجا آشیانه درست کرده بطرز قشنگی

جا داده بودند در اطاق دیگر و در تالارها هزار قسم طیور پرنده های خوش
رنگ در شاخسار درختهای نارنج نشسته مشغول الحان خالق المنان بودند
انجا چند تا طاوس سفید تاجدار الوان خیلی قشنگ دیده شد که سایر
جاهای هندوستان کمتر دیده شده است میمونهای مهیب مختلف که هر
یکی بقدر اندازه کره اسب بودند یک میمون سیاه رنگ مهیب که یال
آن بدوشش ریخته و ریش بلندی خاکستری داشت که او را تنها در قفس
گذاشته بودند از قراریکه گفتند این میمون را از جنگلهای بنگاله چهل سال
قبل ازین آورده اند بزبان هندی هرچه با آن می گفتند میفهمید ولی خیلی
معمر بود و دو دندان بسیار بلند داشت یکدانه نال جیر پیش او انداخته
بودند فوراً نال جیر را با دندان شکسته مغز او را از پوست جدا کرده خورد
از قراریکه رئیس اداره باغ وحش میگفت روزی پانصد روپیه مخارج
خوراک این حیوانات است که از طرف دولت مقرری داده میشود دیگر عقرب
های مختلف که تعداد آن از وهم و قیاس بیرونست در میان شیشها خاک
نرم ریخته نگاه داشته اند که انسان از دیدن آنها متوحش میشود عقرب
سیاهی دیدم بقدر یک قورباغه که تنها او را در میان شیشه گذاشته بودند
از عجایب روزگار چند گونه حیوان در این باغ وحش دیده شد که قابل
شرح و بیان است اول انکه گوسالهٔ دیده شد که شش دست و پا داشت
یعنی دو دست دیگر از پهلوی آن باسم بیرون آمده بود و با کمال سرعت

از عقب ماده کاو میدوید و دست آن لمس نبود دوم یک کوسفندی دیده
شد که یکدست و دو پا داشت آنهم با کمال سرعت جسته خیز کرده راه میرفت
در میان علف زار میچریدند سیم دو کرکدن دیدم یکی کوچک که بچه بود دویمی دیگر
بزرک که اکر ممکن بود آدم سوار آن بشود جای پنجنفر آدم داشت که دو رسته
سوار شوند و شاخی در روی دماغ آن بود تخمینا بقدر دندان فیل اکر بسنگ
خارا میزد اثر میکرد کرک باین درشتی و تندخوئی کمتر در دنیا دیده شده است
انکلیسها از سنک محوطه ساخته و یک ستون سنکی مانند ستونهای حمام
طهران تا نصف بزمین فرو برده نصب کرده اند و زنجیرهای آهنین بپای
آن پا بند بسته اند با اینحالت اغلب وقت میشود متغیر شده زنجیر با آن محکمی را
مثل ریسمان پاره کرده دیوار سنکی آن محوطه را کلّه و شاخ زده خراب
میکند هر کاه این کرک را در میان صد زنجیر فیل مست درشت رها بکنند
تمام فیلها را زخمی کرده هلاک میکند بدون آنکه بوجود مبارکش از طرف فیلها
خدای نخواسته کزندی برسد و پوست نازک نازنینش بحدّی لطیف است
هر کاه واقعا ده تیر تفنک شیرکش ببدن آن خالی بکنند به تن سیمتن آن ابدا
اثر نمیکند و پوست آن چین خورده چرب کرده بودند از غایت غرور سر
از آخور خود بیرون نمیکرد و کلّه آن از کلّهٔ فیل درشت تر است عجوبه عالم خراب
کن غریبی است که از دیدن آن عقل انسان حیران میماند در سایر جاهای
دیکر کرکدن دیده بودم ولی این کرک اوّل کرکدن عالم است از صنایع

و بدایع مملکت ایران در عجایب خانه اینجا چند چیز دیده شد که قابل شرح
و بیانست   اوّل کلاه پوست بلند اهل ایران که در ایام سابق کسبه
و تجار و نوکر با بها سر میکذاشتند   دوّم یکزوج کفش ساغری پاشنه
بلند که فعلا در ایران متداول است   سیّم شولا که مکاری و قاطرچیها
در بر میکنند و در بر میکشند   چهارم جبّهٔ آستین بلند که حال لباس
رؤسای اهل قلم است که دست ازرق دراز است و آستین کوتاه
هر یک از این صنایع را در جای خود با کمال احترام کذاشته اند پنجم
تصویر زنهای ایرانی را با اشکال مختلف سر برهنه و دست و پا از حنا خضاب
کرده مشغول بزدن سه تار است و بعضی با چارقدهای قالبی و شلوارهای
معلوم مشغول رقاصی و خوانندکی و ساقی کری هستند بهمین ترتیب
پردهای مخصوص آویخته اند و صورتهای متعدد در قاب کرفته در اطراف
چیده اند و صورت رستم دستان با دیو سفید مازندران را هم در کوشه
با پهلوانان دیکر قدیم ایران آویخته شرح حالات هر یکرا در تحت آن
بخطّ انکلیسی نوشته اند از اسلحه های قدیم ایران مثل کرز و تیر و کمان
و نیزه تفنک فتیله و طپانچه سنکی کلاه خود زره از همه چیز در کمال آراستکی
در و دیوارها میخ کوب کرده اند حتی فلاخن پشمی که اطفال ایران در میان
آن سنک کذاشته رها میکنند و نیز از هر چیز که در سایر ملل وحشی بوده است
در اطاقهای این عجایب خانه از برای نمایش کاه و تماشای خلق

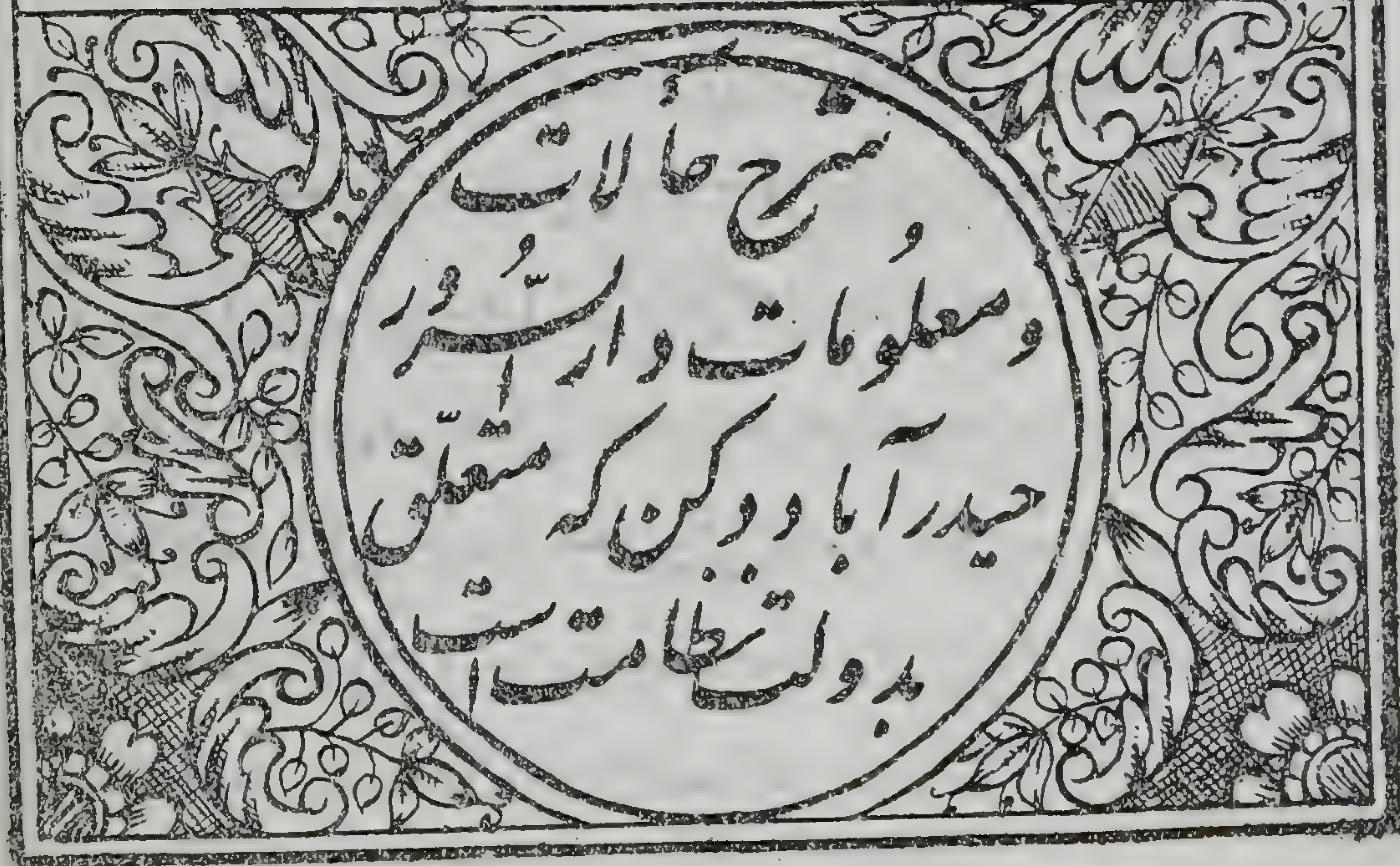
گذاشته اند اجناسی که در اطاقهای این باغ از صنایع ملل روی زمین گذاشته
تقریباً یکصد هزار تومان میشود دیگر سفینهٔ جمیع طیور که در عالم است هزارها
قسم از کوچک و بزرگ الی تخم شتر مرغ در پشت شیشه ها در کمال نظم چیده اند
سنگهای معدنی از قبیل الماس یاقوت زمرد عقیق یشم از هر چیز که متصور
انسان نیست در پشت شیشه ها چیده اند مجسمه جمیع قبایل مختلفه را از موم و مقوا
ساخته و لباس پوشانیده اند جا بر جا قرار داده اند که ابداً انسان نمیتواند
تمیز بدهد که اینها مقوا است یا آدم البته هر یک از این مجسمه ها با لباس
پنجاه تومان مخارج شده است پانصد قسم مجسمه است مثلاً آلاچیق ترکمانها
زده و یکنفر ترکمان با لباس مخصوص خودشان با اسلحهٔ حرب استاده حبشیهای
وحشی لخت و عریان با تیر و کمان در جای دیگر استاده شرح حالات هر
یکی را در روی تختهٔ نوشته بگردن مجسمه آویخته است که مردم بدانند و
بخوانند که وضع زندگانی و رسومات کامرانی قبایل مختلف چه چیز است
از رئیس عجایب خانه سؤال کردم که سرمایه این همه عجایبات از طرف
دولت است مواجب تمام سرای دار و غیره که در این عمارت هستند
تقریباً ماهی پنجهزار روپیه است که دولت میدهد ولی تمام این بساط که بنظر شان
میآید زیاده از سه لک روپیه است ملت داده اند هر کس از برای یادگار
یک چیزی بودیعت گذاشته است روز بروز زیادتر میشود پس از تماشای
تالار کتابخانه وارد شدم که تمام زمین تالار از سنگ مرمر مثل سیم

خام میدرخشید طول تالار زیاده از پنجاه قدم بود عرض آن سی قدم
بلندی سقف تصور نکردم از بسکه بلند بود از آهن بطور شیروانی ساخته
بودند مثل قدح چینی وارونه گذاشته بودند تمام این تالار قفسه بود کتاب
ها را با نظم و ترتیب تمام پشت شیشها چیده بودند در سر لوح کتابخانه
تعداد کتابها را یکصد و هشتاد هزار جلد نوشته بودند که ملت آورده در آن
کتابخانه بودیعت گذاشته بودند از دیدن آن کتابخانه طایر هوش از
قفس پرواز میکند نام و نشان خود را در دفتر سیاحان نوشته با غم و
زیاد از کتابخانه بیرون آمدم خلاصه از آراستگی و قشنگی این شهر توصیف
نمیآید الحق میتوان گفت بهشت روی زمین است مرحوم آقا خان محلاتی
از شهر بمبئی بجهت خوبی هوا و خوشی صفای این شهر باینجا میآمد در این شهر
عمارت عالی و حمام بسیار خوب بزرگی بنا کرده است که واقعاً قابل
و سزاوار هزار تعریف است و لایق و شایسته تمجید مرحوم آقا خان
بسیار مایل بشکار بوده در اطراف این شهر شکار بحدیست که مثل گلهٔ
گوسفند در چمن ها مشغول چرا هستند در باغ وحش این شهر آهوی مشکی
پیشانی سفید و آهوی سفید خرس سفید متعدد دیده شد میگویند در صحرای
این شهر آهو از حد فزون غیر از انگلیسها هیچکس حکم زدن شکار را ندارد و
انگلیسها در زدن شکار مثل ایرانیها قدرت شکار زدن ندارند جماعت
هنود و غیره حرام میدانند اینست که آهوان صحرا از انسان وحشی ندارند

ولی الکلب بها میکفند. از وقتیکه مرحوم آقاخان باینجا بعزم شکار کردن
وصید افکندن آمده از صدای تفنگ آن جمیع طیور وشکارهای صحرای
بنگلور فرار کرده اند وبجاهای دور دست رفته اند طوطی و مینا در شهر
بحدی است که در دست اطفال در کوچه و بازار بازیچه آنهاست در روی
هر درخت هزارها طوطی مسکن کرده طرفهای عصر از صدای طوطی در خانها
نمیشود صحبت کرد گنجشک کلیتة در ممالک هندوستان خیلی کم است در اغلب
جنگلها و شهرها ابداً یافت نمیشود و در هندوستان کمتر شهریست که در آنجا
طوطی و میمون و طاوس یافت نشود خلاصه وضع طبیعی این شهر لازم
ناشطه نیست بطرز قشنگی واقع شده است زراعت آنجارا اکا وبسته از
چاهها آب میدهند دو ذرع زمین آنجاهارا که کنند آب بیرون می آید
حالت آبادان وزراعت آنجا بزارعین و وضع زراعت اصفهان میماند
میوه جات آنجا که در سایر ممالک هندوستان نایابست منجمله هندوانه
وکرمک وخیار سبز ممتاز اعلی انبه و نارنج ولیمو و پرتغال و توت سرخ مرکبات
چندان قیمتی ندارد زیرا که اهل هند بخوردن مرکبات و ترشی آلات
میل ندارند خوراک آنها منحصر است به نیشکر و بعضی حلویات بعضی که
هندوها میسازند وگوشت هم خیلی کم میخورند بواسطه آنکه اغلب بلکه عموم
خلق از زن و مرد مشغول کشیدن تریاک و بنگ هستند بهمین جهة
بخوردن شیرینی و حلویات میل وافر دارند در اغذیه و خورشهای

هندوستان چند چیز ابدا پیدا نمیشود و طبخ آنرا نمیدانند منجمله اشش کوبیده
کباب مسمای جوجه خورشهای کدو و بادنجان قورمه سبزی قیمه غذای خوب
آنها منحصر است بشیرین پلو فرنی شیر برنج خورش فلفل فرنگی یکچارک
گوشت است نیم من فلفل فرنگی ولی پلوهائیکه در هندوستان طبخ
میشود در مملکت ایران امکان ندارد البته ده قسم پلو طبخ مینمایند که
خیلی حکایت دارد نانهای خیلی خوب پاکیزه مرغوب قریب بیست جور طبخ
میشود که در ایران نمیتوانند پزند در شیرین کاری الحق عدیل و نظیر ندارند
ولی با اینحالت خورشهای ایرانی بهتر از آنها مزه ولذت دارد در
هندوستان بره پیدا نمیشود بزغاله است و گوشت آنهم چندان مطلوب
نیست گوسفند پروار دنبه دار ملت هندو در خواب ندیده اند کلیه خوراک
آنها گوشت بز و میش است گوسفندان آنجا مثل گوسفند مازندرانست
دنبه هاشان آویزانست و بلند خیلی بدنما و بدشکل است اما ماهی
و مرغ و خروس در همه جای هندوستان فراوان است قیمه مرغ
آلی دو قران سه قران میباشد کبوتر صحرائی و چاهی نایابست کبوتر
بازی کن از ایران و از کابل میآورند عددی سه تومان الی پنجتومان
میفروشند بلبل در هندوستان یکی پنجاه تومان است آنهم از طرف
کابل و افغانستان میآورند خود هندوستان بلبل و گل سرخ ندارد
ولی بلبلان سرمست و گلرخان مست خیلی دارد که ادای بلبل و قد

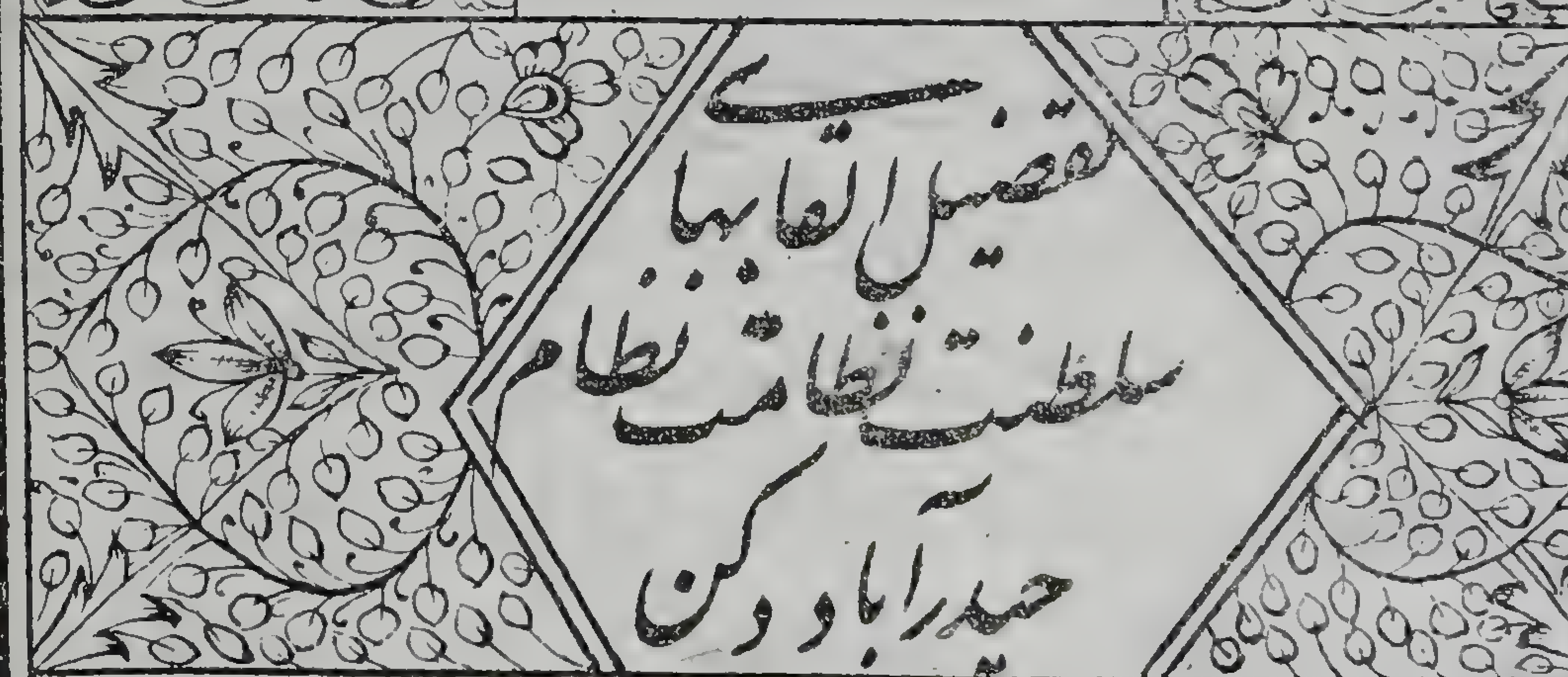
رونق کلرا شکسته اند   خلاصه شهر بنگلور در رونق و هوا و شکوه و صفا
بهترین شهر هندوستان واهالی آنجا اغلب مسلمان اهل تسنن هستند
از جنس ایرانی چند نفر اصفهانی و شیرازی مشغول کسب پیله وری
هستند زراعت چائی و نیل در اینشهر متداولست راجکان و بزرگان
هند و کمتر نداز آثار قدیمه غیراز یکمسجد مسلمانها و بتخانهای زیاد چیز
دیگر نیست که قابل ذکر و بیان باشد و انگلیسها عمارات عالی ساخته
اند و همه روزه مشغول آبادی و رونق و صفای اینشهر ند بدایع و
صنایع اینشهر منحصر است بساختن نیل و قلمکار و شله ها هوتی و فرشهای
ریسمانی بسیار ممتاز که در ایران بافت و یافت نمیشود جمعیت و تعداد
نفوس اینشهر تقریبا پنجاه الی شصت هزار نفر است اینست شرح حالات
و وضع معلومات شهر بنگلور که عرض شد



ممالک دکن یک مملکتی است حاصل خیز و دارای چندین قسم
معادن که منجمله معدن الماس در این مملکت است سی و پنج هزار
میل مربع زمین این ممالک پر نعمت است از حاصل خاک اینممالک
تقریبا چهل کرور تومان ایران وجه نقد عاید خزانه ریاست نظامت
میشود   حکمران و پادشاه این ممالک اعلیحضرت نظام الدین خان
بهادر است که از عمر شریفش بیست و پنجسال میگذرد در این ریاست
هزار و چهار صد نفر امیر صاحب ریاست و مالک کیاست هستند
که هر یک در جای خود دارای الف کرور هستند اشخاص توانگر در
اینشهر بسیارند که هر یکی از صرافهای قوم هنود صاحب پنج کرور سرمایه
نقدی میباشند سلاطین و شهریاران این ممالک اغلب مسلمان بوده اند
هرگز باج خراج بسلاطین دهلی نداده اند و جنگهای نمایان کرده اند
و در سخاوت و شجاعت از جمیع سلطنتها و ملوک الطوایف هندوستان
برتر و بالاتر هستند   امروز قشون و سواری که در پای تخت این
پادشاه حاضر رکاب هستند عبارتست از هشتاد هزار سوار قواعد
دیده با نظام با اسلحه های خوب مرغوب که کمتر از سوارهای انگلیس نمیشند
و جنرال معلمین این سوارها انگلیس میباشند که از نظامت مواجب
میگیرند بعلاوه این هشتاد هزار سوار قریب سی هزار نفر قشون
پیاده عرب و حبشی و هندوهای مشهور بسنگ میباشند که در بهادری

وجنگ جوئی مشهور تمام آفاق هستند مواجب این هشتاد هزار سوار
در سه قسط از حکومت داده میشود که تا آخر سال دیناری از دولت
طلبکار نیستند بیست هزار نفر عرب وحشی هستند که در تحت ریاست
یکی از رؤسای خودشان تابع یکنفر عرب هستند اسباب جواهرات
وتجملات این ریاست را میتوان گفت که بعضی از سلاطین بزرگ فرنگستان
وهندوستان ندارند امراء وبزرگان این شهر هریکی دستگاه سلطنت
جداگانه دارند واز سلطنت نظامت القاب مخصوص بامراء ووزراء
دربار خود داده میشود بیان القابهای هندی خالی از مناسبت نیست
ولی امروز برحسب ظاهر القاب اهالی ایران گویا از اهل نظام بیشتر باشد
منجمله القاب وزراء وامراء سلطنت دکن از برای معلومیت در ایران

از این قرار است



نوآب محی الدین خان خورشید الملک خورشید الدوله خورشید الامراء
خورشید جاه صفدر جنگ بهادر

نوآب میر ابوترابخان مختار الملک مختار الدوله مختار الامراء آصف جاه
سرسالار جنگ بهادر
نوآب شمس الملک شمس الدوله شمس الامراء آسمان جاه سپهسالار جنگ بهادر
نواب افسر الملک افسر الدوله افسر الامراء معلی جایگاه اقتدار
جنگ بهادر
نواب منصور الدین خان منصور الملک منصور الدوله منصور الامراء فلک
جاه منصور جنگ بهادر
نواب میر عثمان علیخان عثمان الملک عثمان الدوله عثمان الامراء عثمان جاه
اعتماد جنگ بهادر
نوآب امیر علیخان امیر الملک امیر الدوله امیر الامراء ثریا جاه
امیر بار جنگ بهادر
وتمام اسم والقاب وشئونات در یک مُهر چرخی بخط جلی باندازهٔ نعل
اسب کنده می شود
قهرمان الملک قهرمان الدوله قهرمان الامراء مظفر جنگ بهادر
قمقام الملک قمقام الدوله قمقام الامراء شیر افکن جنگ بهادر
اختر الملک اختر الدوله اختر الامراء امیر بهادر جنگ
اعتماد الملک اعتماد الدوله اعتماد الامراء خورشید جنگ بهادر
فتح الملک فتح الدوله فتح الامراء نصرت یار جنگ بهادر

سرور الملک سرور الدوله سرور الامراء منصور جنگ بهادر
فیروز الملک فیروز الدوله فیروز الامراء خسرو یار جنگ بهادر
سعادت الملک سعادت جنگ بهادر
عزیز الملک عزت یار جنگ بهادر

اسامی القابهائی که بخواتین محترمه خانمهای پرده‌نشین در سلطنت مرحمت میشود از قرار ذیل است

بسم الله بیگم افسر محل
محبوبه بیگم خورشید محل ملکهٔ آفاق
نازک بدن بیگم حضور محل عالم آرا
مهر النخیر بیگم شوکت محل شوکت الدوله
عزت بیگم عزت محل عندلیب الدوله
سبحان بیگم حشمت محل سبحان الدوله

نور الهدا تاج محل آفتاب لقا
ثریا بیگم ملکه جهان مهتاب محل
زیبا بیگم طلعت الدوله زیبا محل
ستاره بیگم عصمت محل گلشن الدوله
بدر بیگم بدر جهان لقاء الدوله

سواری بزرگان و امرای اینشهر منحصر است بسواری فیل تخمینا در اینشهر سه هزار زنجیر فیل یافت میشود هودجهای سواری امراء که بفیل می بندند اقسام مختلف است که در سایر ممالک هندوستان پیدا نمی شود اغلب از این تخت و هودجها از طلا و نقره و جواهر نشان است تفصیل

داران

داران این ممالک هر کدام دارای مواجب کلی هستند و سرپیچهای خودرا اغلب در هر سواری جواهرات قیمتی می بندند بازوبند جواهر و گردن بندهای مروارید و الماس بخودشان زینت میدهند و هر یک از امراء و بزرگان که سوار میشوند بسیار واسب یدک همراه بر میدارند و در جلو آنها نقاره زده عربها و اغلب از هندوها اشعار و رجز میخوانند و هر یک از این امراء که شان دارند سر در خانهای خودشان نقاره خانه ساخته اند روزی پنج نوبت نقاره میزنند منجمله یکی از اسباب تجملات بزرگان و امرای اینجا نگاهداشتن زنهای خوشگل سازنده خواننده است چون در مذهب اهل تسنن صیغه و متعه حرام است لهذا زنهارا مواجب داده همین طور ساده بی غل و غش در کمال معقولیت نگاه میدارند امیری هست که در ماهی هزار تومان مواجب بیک نفر زن خوشگل خواننده را میدهند هم چشمی غریبی امرای آنجا در این کار دارند هر یکی پنج دسته زنهای خوشگل سازنده نگاه میدارند البته هر امیری کمتر از پنج دسته سازنده ندارند هر دسته عبارت از هشت نفر اهل طرب است و این زنهارا خیلی دوست و محترمه میدارند همین طور که خانمهای عقدی خودرا در پرده محفوظ و با احترام میدارند این طایفه را هم خیلی محترم نگاهداشته مخارج فوق العاده میدهند و

بهچشمی درزیادی عدت لولیان افتخار دارند

فغان کین لولیان شوخ و شیرین کار شهرآشوب
چنان بردند صبر از دل که ترکان خوان یغما را

این خانمهای مه لقاء بعلاوه مرسوم و مواجب که از امراء و مالک خودشان میگیرند هرشب که نوبت آنها است چنانچه در رقص و خوانندگی دلبری و دلربائی در کار آقای خودشان کردند انعام مخصوص دارند که زیاده از مقرریشان عاید میشود لباس رقص یکی از این خانمهای پری کمتر از هزار تومان نمیشود طلا و جواهرات ببازو عضد سیمین طوق درست کرده زینت میدهند ولی وضع لباسشان چندان خوش آیند نیست لباس زنهای ایرانی اگر چارقد نداشته باشند بهتر از آنها لباس میپوشند ولی در دل فریبی و طنازی و غارت گری غارتگر دلها و جانها هستند تربیت و انسانیت و مهربانی آنها هیچ نسبت بزنهای ایرانی ندارند ملاحت و فصاحت و شیرین کلامی و محبت آنها چنان تصرف در دلها و جانها دارد که نمیتوان بیان آورد

اگر سر در کمند او داری
نتوان رفت جز بفرمانش

نه گزیر است یار عاشق را
که ملامت کنند یارانش

در حیدرآباد دکن قبایل مختلفه از مسلمان و هندو و شیعه و سنی و مجوس خیلی هستند تعداد نفوس انشهر تخمینا دویست و پنجاه هزار جمعیت میشود در میان این طوایف گدا و بی چیز خیلی کم است

نصف مخلوق انشهر از مسلمان و هندو مواجب خور نظامت هستند همچنین امراء و بزرگان هریکی از برای خود ریاست بزرگ دارند که دارای دویست نفر نوکر هستند صرافهای هندوی انشهر غالبا صاحب ثروت و دارای کرورها پول نقد هستند هنگامیکه خود این بندهٔ نگارنده در حیدرآباد بودم از برای ریزیدنت دولت انگلیس پول لازم شده بود یک کرور روپیه از نظامت قرض خواستند نظامت گفت ندارم از صراف قرض بخند من ضمانت میکنم از یک هندی لخت عریانی یک کرور روپیه نقد گرفتند که عبارت از چهار کرور ایران باشد تا مدت چند روز ده زنجیر فیل برد از خانه این شخص صراف پول بار میکردند عقل حیران میشد که این همه پول را این هندو در کجا ذخیره کرده است از قراریکه می گفتند خوراک و زندگانی آن منحصر بروزی یکشاهی نخود بو داده است و شب دو سیر آرد و یکپول لپه که بدست خود بچشه زهر مار میکند لباس آن عبارت از چهار ذرع کرباس میباشد که مثل لنگ باطراف خودش پیچیده است غالبا وضع هندوها ئیکه صراف و صاحب الف و کرور هستند همین حالت را دارند جنسی در روی زمین از این قوم وحشی پلیدتر و نجس تر در تمام کرهٔ این ارض دیده نشده این اشخاص عمارات صد هزار تومانی ساخته اند ولی چه حاصل

که بغیر از عیال و اطفال در این آشیانه سک بند نمیشود از این قبیل اشخاص
صاحب دولت و ثروت در حیدرآباد خیلی هستند امرای این شهر اغلب
اهل تسنن هستند مساجد عالی عمارات باشکوه که اغلب از طلا و لاجورد
منقش کرده ساخته اند خیابانهای وسیع دکاکین مرغوب و بازارهای
خوب خوش اسلوب ساخته و پرداخته شده در بیرون شهر باغات پر
میوه جات و جنگلهای طبیعی دارد که با بهشت برابری میکند رودخانه
بسیار بزرگ در بیرون شهر جاری است که آب شیرین خوشگوار
مطلوبی دارد حیدرآباد در طراوت هوا و نظافت و صفا بهترین شهرهای
هندوستان است اغلب درخت باغات این شهر تمر قرمز است
ادویه جات در اینشهر درخت فلفل سیاه جوز هندی هل زنجبیل
بی نهایت است دیگر میوه جات هندی که در ایران اسم آنها را
نمیدانند خیلی فراوانست غالبا خوراک اهل این بلد فلفل هندیست
میل وافر بخوردن فلفل دارند فرضا پنج سیر گوشت را یکچارک
فلفل و دو سیر زنجبیل سبز و سایر ادویه جات ریخته در کمال
مزه میخورند پلوهائیکه طبخ میشود پلو سفید ساده آنها که مقداری
گوشت بمیان آن میگذارند فلفل سیاه دارچینی میخک هل را
نکوبیده همانطور درست در میان پلو میریزند شیرین پلو آنجا
عبارتست مثلا یکمن تبریزی برنج نیم من روغن یکمن شکر یکسیر زعفران

عوض آب گلاب میریزند طباخ های آنجا طوری این پلو را طبخ میکنند
امکان پذیر نیست یکدانه برنج آن برهم چسبیده باشد در ایران
رسم است که چلو پلو را در میان دیگ ریخته در وقت جوشش آب
آنرا ریخته صاف میکنند ولی طباخهای هندی برنج را صاف
نکرده پلو طبخ میکنند با این ترتیب که عرض شد پلو خودشان و غذای
مخصوص آنها است دیگر حلویات و شیرینی آلات اقسام مختلف ترتیب
میدهند اهل این شهر غالبا خوش لباس و خوش سیما هستند البته
اهل این بلد مثل سایر شهرهای هندوستان سفیداست ولی امراء
و بزرگان گردن بند جواهر و مروارید بگردن خودشان میآویزند
و بساعد خودشان بجهت زینت دست بند طلا و الماس می بندند و
جواهرات قیمتی و جیقه بر سر و کلاه نصب میکنند تقریبا در این شهر
سه هزار فیل سواری هست امراء و بزرگان اینشهر بفیلهائیکه هودجهای
طلا و نقره مرصع دارند سوار میشوند جواهرات و طلای ناب که در شهر
حیدرآباد پیدا میشود در تمام مملکت هندوستان امکان ندارد
معدن الماس در محمدآباد که یکی از قریهای حیدرآباد است در دوره
نظامت که پادشاه حیدرآباد میباشد رشته گردن بند دیگر وجه بازو
بند که در بازو داشت یکعدد الماس دیگر وجه زمرد که در بازوی
او بود از شعاع آن سایر جواهرات مرئی نمیشد آن یکدانه الماس

که در وسط روی سینه او افتاده بود میگویند آن الماس یکطوله بیشتر
وزن دارد که عبارت از دو مثقال و نیم ایران باشد وز مرواریدها یکی سه
مثقال بیشتر است دانهای مروارید هر یک فی الجمله از فندق کوچکتر است
هر گاه بخواهم اسم از جواهرات و از ترتیب تجملات حیدرآباد دکن
مفصل و مشروح عرض نمایم یقین حمل بر اغراق و لاف گزاف و دروغ
و خلاف خواهند فرمود ولی کلیه مقصود این بنده نگارنده سیاحت
خود و حقیقت گوئیست   تا چه قبول افتد و چه در نظر آید
این سلطنت هشتاد هزار سوار و سی هزار پیاده را مواجب میدهد
بعلاوه قریب دو کرور تومان مواجب امراء و بزرگان مملکت را عاید
میدارد   مدت سه ماه خاک حاصل خیز و طرب انگیز ممالک
دکن است در یک فرسخی شهر حیدرآباد شهر اسکندرآباد است که انگلیسها
آنجا را از روی علوم مهندسی موافق دلخواه طرح شهر ریخته اند امروز
اسکندرآباد یکی از شهرهای معتبر و ممتازترین شهرهای هندوستان است
ده هزار نفر قشون سالدات انگلیس در این شهر همیشه ساخلو است
سربازخانها مهمانخانهای بسیار عالی از طرف دولت انگلیس
ساخته شده است کارخانجات و صنایع از هر قبیل تماشاخانه و
باغات خیابانها و عمارات بلند پنج شش درجه کلیساهای باشکال مختلف
بازارها و مغازه های متعدد بطرز قشنگ مرغوب ساخته اند که واقع

شخص از دیدن و سیاحت آن سیر نمیشود   استاسیون و کارخانه جات
راه آهن نیز در اینشهر میباشد تعداد جمعیت اینشهر چهل هزار نفر انگلیسی
و نصرانی و یهود و مجوس و هندو و مسلمان و قبایل مختلفه است
روشنائی و چراغ اینشهر عبارتست از چراغ گاز و الکتری ما بین حیدر
آباد و اسکندرآباد دریاچه طبیعی است که عرض و طول آن یکفرسخ و
نیمست عبور و مرور کالسکه سواره و پیاده از وسط این دریاچه است
که دو طرف آنست بسیار آب صاف خوش گوار و شیرین است
انگلیسها باقسام مختلف قایقهای کوچک ساخته اند طرفهای عصر بجهة
تفنن و شکار ماهی در روی دریاچه بتفرج میروند و برای ساختن یخ
مصنوعی کارخانه بسیار بزرگ ساخته اند که پارچهای یخ مثل پارچهای
کوه از کارخانه بیرون میآید با اینحالت یکمن تبریز چهار هزار و این
یخ مصنوعی خیلی کم دوام میشود خداوند جلت عظمته از تفضلات نا
متناهی بحمد الله نعمت را بر ما مخلوق ایران تمام مرحمت فرموده چنانچه
بهزار زبان شکر آنرا نتوانیم بجا آورد
از دست و زبان که بر آید   کز عهدهٔ شکرش بدر آید
مثلاً در انمملکت انار خشکیده از طرف کابل در جعبه ها گذاشته از دو ماه
راه بهزار زحمت و تعب آورده رطل که عبارت از پنج سیر و نیم باشد به
پنج قران میفروشند تبریزی چهار تومان ایران است انگور ریش بابا

که در ایران هیچ نشانی ندارد و تجار کابلی دوازده الی بیست و چهار دانه
از این انگور در میان جعبه های چوبی که مملو از پنبه است میگذارند مثل
جواهرهای بسیار قیمتی سر آن جعبه ها را محکم می بندند که تصرف هوا
نشود از کابل بهندوستان آورده دانه از آن جعبه ها را به پنج قران
میفروشند وقتیکه سر جعبه باز میشود شاید ده دوازده دانه انگور
خشکیده در آن جعبه باشد خربوزه و هندوانه و سایر میوه جات ایرانی
رایکمن تصویر آنرا در بعضی کتب دیده باشند علمای اسلام اکثرشان حافظ
کلام الله مجید هستند شراب را در دین محمدی حرام میدانند خاصه
شرابهائیکه از لندن و فرانسه می آورند آنها را نجس میدانند که از
دست فرنگی و نصرانی بیرون آمده است ولی خودشان یکنوع شراب
دارند چنین ترتیب داده اند که حلال و مباح میدانند در تمام جنگلهای
مملکت هندوستان درخت و نخل خرما بحدی است که مستوفیان تمام
روی زمین از تعداد شماره آن عاجز میباشند این نخل ها طبیعی است
ولی میوه و بار ندارد انگلیسها از نخل های مذکور سالی ده کرور فایده
بر میدارند بدین تفصیل همه ساله از اول بهار تا آخر تابستان
همه روزه وقت غروب هر ده پانزده نخل خرما یک نفر هندو موکل
دارد با کوزه آب بالای درخت رفته زیر هر شاخه بزرگ آن با آلتی
از آهن سوراخ میکند و کوزه را بزیر آن شاخه با ریسمانی میآویزد به همین

ترتیب

ترتیب جمیع درخت ها را سوراخ نموده از شیره درخت قطره قطره
آب چکیده میشود تا صبح اغلب از این کوزه های مذکور مملو از آب میشود
قبل از طلوع آفتاب هندوان از اطراف جمع میشوند در وسط همان جنگلها
سکوی بلندی ساخته در روی آن سکو خمرهای خیلی بزرگ چیده اند
که هر یک دو سه مشک آب میگیرد از برای علماء و بعضی خانمهای
نازک اندام که از آب سلسبیل باید آنها را سیراب نمایند از این شربت
شب مانده که واقعاً در طعم و مزه مثل شربت نبات قوت حیات می
بخشند بطور هدیه و ارمغان میبرند الحق خیلی گوارا و شیرین و مطلوب است
و پس از آن طلوع آفتاب تمام آن کوزه ها که چکیده نخلها است
در میان خمره ها خالی میکنند بقدر یکچارک از سر خمرها خالی گذاشته
در های خمره را محکم و مضبوط میگیرند آفتاب هندوستان که حرارت
آن از کوره حدادی بیشتر است آن خمرها در مقابل آفتاب چیده در
وقت ظهر از جوشش و خروش آن صهبای مصفا یکمرتبه سر خمرها دور
افتاده آن شراب ناب از تف آفتاب تمام اطراف خمرها را کف فرا
میگیرد فوراً شیرکچی ها که پاسبان خمرهای می هستند از خمره بسبو
از سبو بمشک از مشک بمینا میریزند و از صحرا بشهر حمل می کنند
در شهر کمخانه ها و میخانهای معبر عام آورده بعموم الناس میفروشند
رنگ این شراب رنگ بسیار سفید و مزه آن مثل دوغ لب ترش

خیلی

حبلی مطلوبست ولی کیفیت و نشاء آن بحدیست که بیکجام و یکساغر
آن مقابل است باده جام صهبای خلری شیراز شخص هر قدر بخورد
مایل است که باز چند ساغر دیگر بنوشد قیمت یک بطری آن عبارتست
از ده شاهی این شراب ناب قبل از طلوع آفتاب حلال است بر عقلا
و وقت ظهر حرامش خوانند بر صلحاء ولی عموم اهل هندوستان
مولویها و امراء و بزرگان ملت اهل تسنن این شراب درخشی را حلال
و مباح میدانند بعضی در پرده و اغلب آشکار استعمال می نمایند اسم
شراب متعدد است بعضی تاری گویند در حیدرآباد سندی خوانند
ایرانیها سنده نامند در حیدرآباد هر سالی یک کرور مخارج و مصارف
این شراب میشود زنهای خواننده و سازنده این شهر که در سر کوچه
و بازارها مسکن دارند و نیز اشخاص محترمه که در دستگاه امیرالامرأ
این شهر مواجب خور هستند تقریباً دوازده هزار نفر میشوند غالب
اهل انشهر بعلم موسیقی و خوانندگی میل مفرط دارند در ایام ده روزهٔ
محرم در انشهر یک بساط فوق العاده و نشاط بی اندازه برپا میشود
که در هیچ جای دنیا اسباب خوشی و فرح و تماشا اینطور ممکن و میسر
نمیگردد در ایام محرم از برای اهل این شهر از هندو و مسلمان
یکعید بزرگ ملتی است که در تمام سال خلق اینجا آرزوی چنین روز را
میکشند اساس بزرگان این شهر در این ایام کلی است پادشاه این شهر

قریب

قریب یکهزار زن در پرده عصمت دارد که اغلب آنها از پدرش یادگار ماندهٔ
و اکثر را خودش آورده اطراف ارک و خانهٔ آن تقریباً نیم میل انگلیسی است
و این زنها طوری معذب هستند که در مدت سال یکمرتبه قدرت بیرون
آمدن از حرمخانه پادشاه ندارند و چنان اطراف آنها را محکم دارند که
مرغ هوا را امکان طیران بآنجا ندارند و این بیچارها سختی های روزگار بسیار زند
و لذت از نشاط و عیش و کامرانی دنیا ندارند این ده روز محرم با آنها
آزادی داده شده است که این خواتین محترمه پرده نشین از اندرون
شبها بیرون آمده در بالای بامها و در غرفهای عمارت شاهی که مشرف
ببازار و کوچه است نشسته است تماشای عبور و مرور خلق را مینمایند
و تمام اطراف این عمارت غرفه و بالاخانه است که بسمت کوچه واقعست
و چندان ارتفاع ندارد هر یک از این خانمها محض خودنمائی آنچه جواهرات
و لباسهای فاخر دارند و با سایبانهای اطلس کمخواب مروارید
اقسام مختلف از برای خودشان تخت و بارگاه درست کرده مثل
طاوس مست چتر زده از یکساعت بغروب مانده در آن غرفه ها
جلوس میکنند در مقابل هر یک از آنخانمهای پری ده نفر خدمهٔ
مشتری صف کشیده با بادبزنهای در دست مشغول خدمت و
تمام در و دیوار آن عمارت از کثرت روشنائی قندیل و فانوس
چون روز روشن است خاصه از طلعت رخسار آن آفتاب رخان

که چشم عشاق از دیدن آنها روشن تا فلک الافلاک نمایان است
از اینطرف عشاق و رندان شهر که در تمام سال منتظر چنین شبها
هستند که بجمال این گلرخان نظاره نمایند در این بازار هر کس
هر متاعی دارد بر بدن و پیکر و تن زینت ساخته شاهزاده ها
و امیرزادگان و بزرگان از خاص و عام با لباسهای زرفشان
و تاجهای مکلل بجواهرات درافشان سوار بر فیلهای کوه پیکر شده
و فیلها را با هودج های طلا و نقره باقسام مختلف زینت داده با نوکر
و تجملات زیاد در جلو خودشان با طبل و شیپور نقاره زده دسته
دسته از سر شب تا طلوع صبح اطراف کاشانه این شمع های جانسوز را
پروانه وار میگردند و از روی فیل هر یک از این عشاق با هزاران
عجز و نیاز با آن لعبتان طناز راز و نیاز دارند این ده روزه محرم
کار عموم خلق همین است تا الی صبح اطراف کعبه جانها و لهارا طواف
کرده صبح با هزار حسرت مراجعت کنند تا شب دهم محرم که شب
فراق و روز وصال است هر یک از این صیادها شکاری بدام آورده
مراجعت میکنند بعد آن بساط بر هم خورده و آن آفتاب در پرده حجاب
مستور میشود که انشاالله باز سال آینده از خسوف کسوف بیرون آمده ظهور
نموده منجلی و مکشوف گردند از آثار قدیمه چیزی که قابل شرح و بیان باشد
در اینشهر نیست مگر باغ و مقبره دارد که واقعاً باغ و مقبره باین صفا

و روحانیت در روی زمین دیده نشده و این مقبره یکی از لولیان معروف
و مشهور جهانست که از صفای نعت آن مرحومه مغفوره باشد مدفون
این مقبره بهشت عنبر سرشت یکی از خانمهای خواننده و سازنده مشهور
و معروف حیدرآباد دکن بوده است که گذشته از فصاحت و بلاغت
و خوانندگی در صباحت، ملاحت منظر و دلربائی و فتانی فتنه آفاق
بوده نام نامی و اسم گرامی این خانم طناز پرده نشین حجله ناز
و در میان جمله خوبان عالم ممتاز مه لقا بیگم افسر محل شیرافکن جنگ
بهادر بوده است ولی مشهور همان مه لقا است این خانم متابعت احدیرا
قبول نکرده [illegible] و خود را آزاد نموده هر امیری که شبها در او دعوت
مینموده است مبلغهای کلی بجهت یکشب صرف میکردند در حیدرآباد دکن
محله ایست دار الشفاء گویند از ایرانی های بیعار و بیکار پریشان روزگار
در آن محله ساکن هستند شغل و عمل آنها قماربازی و فعلگی و جراحی است
روز کار سخت میگذرانند همواره در آنجا جمع شده مشغول کشیدن
بنگ و چرس و تریاک میباشند شخص بیچاره آخوند ملا مغلوکی مضطر
و پریشان از اهل صفهان وارد حیدرآباد شد از ابنای وطن خود
استفسار کرده با هزار زحمت در شهر غربت خود را بمحله دار الشفاء
رسانید وارد آن مجمع غیر مجموعه شد که هر از آنها مشغول یک
کاری بودند که بکلی از خودشان بیخبر شده هر یک عوض مهربانی

فحشی به بیچاره آخوند گفتند بالاخره یکی از آن میان که چرس اوکل کرده
بود از آخوند سؤال کرد از برای چه بملک دکن آمدی گفت در
بمبئی شنیده بودم که از هم شهریها در حیدرآباد دارای لک و
کرور هستند رعایت دوستان و هم وطنان خود را از لوازم
انسانیت میدانند باینجا آمده ام که از من رعایت کنند ذکر خصایل
حمیده و اوصاف پسندیدهٔ شما را هم او داشته سه ماه راه پیاده
پیمایم شغل و عمل من حجّه فروشی است تریاکی دیگر سر برآورد و گفت
جناب آخوند واقعاً هرچه گفتی درست گفتی معاذالله نکو گفتی من بواسطهٔ وطن
پرستی یک راهنمائی بشما میکنم که از جمیع غم و الم روزگار آسوده شوی
در فلان محله این شهر خانمی هست مه لقاء یکی از شاهزاده خانمهای
معتبر حیدرآباد است امروز پنج شش روز است که پدر آن برحمت
ایزدی پیوسته بکنفری میخواهد از برای حجّه فروشی که پول زیاد بآن
بدهد و روانه مکه بکند بهتر اینست تا کس دیگر نرفته است تو خودت را
زود بآنجا برسانی کار و بارت خدمت خانم درست میشود بیچاره آخوند
با چشم گریان و دل بریان از مجمع دیوانگان حیران و سرگردان
بیرون آمده مثل مرغ بی آشیانه گردش میکرد تا خانهٔ مه لقا را سراغ
کرده تا بآن رواق مه پیکر رسید دید سردری است عالی خادمان
و حاجبان در کریاس خانه صف کشیده بیچاره آخوند با عمامهٔ ژولیده

و عبای پوسیده و صورت منکوس خود را کم کم کشاله کرده بکریاس
خانه انداخت خدام آنجا این شکل مشتری ندیده بودند اطراف آخوند را
گرفته پرسیدند آقا برای چه اینجا آمدی گفت با نواب علیه مه لقا کار
دارم هرچه اصرار کردند که آخوند مقصود خود را بیان کند ننموده
آخر رفتند بحضور مبارک خانم عرض کردند یک آدم وحشی پیدا
آمده میگوید مه لقا را میخواهم هر قدر اصرار کردیم که مطلب خود را
بگوید ممکن نشده میگوید باید خودم شخصاً خدمت مه لقاء برسم آن خانم
حق شناس بیمضایقه امر فرمودند که او را بیاورند آمدند آخوند را
خدمت جبین سمن بردند آخوند آن تجملات ملوکانه را دیده طایر هوشش
از سر پرید تا دستگه وارد وثاق آفتاب دکن شد در مقابل آن حور بهین
نور ایستاده سلام کرد و دیدن جمال آن دل آرام یکی زینت و اسباب
تجملات خدام آن آستان بیچاره آخوند سر خجلت و انفعال بزیر افکند
آن خانم مهربان مهماندوست با لب خندان آخوند را اذن جلوس
داده با بیانات شیرین و فرمایشات نمکین از آخوند دلجوئی
کرده همانساعت یکی از خدام خودش حکم کرد که این بیچارهٔ غریب
از راه دور آمده غریب این شهر است خسته است و حالا هم شب است
من فرصت مهمان نوازی ندارم او را برده در بهترین اطاقهای منزل
بدهید غذاهای مطلوب بدهید او را صبح حمام برده لباسهای

بسیار فاخر بدهید در وقت نهار بحضور بیاورید آنوقت از مقصودات
آن سؤال خواهیم کرد آخوند را آوردند همانطوریکه ملکه فرموده
بودند آخوند را از جهنم بیرون آورده داخل بهشت عنبر سرشت کردند و صبح
زود اورا بحمام برده ریش کثیف اورا که از سالهای سال آشیانه
رشک و نیز لگاه خرخاکی بود از کثافت پاک کردند و یکدست لباس
تمیز حریر آورده بآخوند که در مدت عمر ندیده بود پوشانیدند آخوند
از کثرت شوق و شعف نزدیک بود فریاد زده قالب تهی بکند تا
آنکه آخوند از برج طالع کثافت بیرون آمده شرفیاب حضور ملکه شد
و در روی مسند کمخواب جلوس کرده شربت شیرینی آلات از برای
آخوند آورده پس از صرف ماکولات مهلقا سؤال کردند جناب
آخوند فی الجمله حالا بحمد الله آسوده و راحت شدی حالا من با کمال
میل خاطر حاضرم که مطالب شمارا بشنوم و مقاصد شمارا بدانم
بیچاره آخوند سرگذشت ورود خودرا در آن شهر و راهنمائی کردن
حضرات را خدمت خانم تماماً را بیان کرد مهلقاء گفت جناب
آخوند پدر من نمرده و مصیبت و عزائی بر من وارد نشده است
آن اشخاص که ابنای وطن تو هستند ترا بریشخند بخانه من دلالت
کردند چون تو از روی صدق و صفا بدر خانه من آمدی ترا مدت
العمر از مال دنیا بی نیاز میگردانم مهمان عزیز من هستی اگر از

تجارت و متاع تجارت سررشته داشته باشی من از برای تو دکانی
باز کرده صندوقخانه نظامت را از برای تو میگیرم که همیشه آنجا باشی و
مبلغهای کلی فایده ببری آخوند گفت اگر توجهات ملکه آفاق شامل
حال باشد از تجارت بی ربط نیستم همانساعت خانم حکم کرد جعبه های
جواهر آوردند صد پارچه جواهرات متفرقه از جعبه بیرون آورده در حضور
آخوند ملا گشلی گذاشتند که چشم احول آخوند مادام العمر خرمهره
ندیده بود از شعاع جواهرات خیره شد اول خانم بازوبندی بدست
آخوند داد که دو هزار تومان قیمت داشت بیچاره آخوند مفلس بعد از
چند دقیقه که زیر و روی جواهر را دیدند گفتند این گردن بند در
اصفهان بیست و پنج ریال قیمت دارد خانم بخندید انگشتری که پانصد
تومان قیمت آن بود نزد آخوند گذاشت بده ریال قیمت نمود همچنین
همه جواهرات را بهمین ترتیبات قیمت کرد خانم فرمودند سررشته
کار تو از قیمت کردن جواهرات معلوم شد جعبه جواهرات را برداشته
گفت بقچه های شال را بیاورید آنها را هم آخوند بدبخت مثل جواهرات
قیمت کرد و زری کمخواب پارچهای ابریشمی و حریر آورده در مقابل
آن احمق نهاده لوح رخشند هر متاع گران بها را بصد دینار قیمت
کرد ملکه حکم فرمود همگی اسبابرا برداشتند از حماقت آخوند اوقات
بر ملکه تلخ شد فرمودند جناب آخوند هر متاع مطلوب را که آوردم

قدر و قیمت آنرا نفهمیدی و کلیه بقاعده قیمت کردی معلوم میشود
در میان انسان انسانیت پیدا نکردی حالا یک متاع دیگر بتو مینمایم
اگر قیمت آنرا درست فهمیدی یک انعام شایسته بتو میدهم که بولایت
خودت بردی والا بقدر لیاقت خودت چند ریال بتو خواهم داد که
مرخص شده بروی فوراً برخواسته در اطاق را بسته تمام لباسهای
خود را از آن تن سیم خام در آورده لخت و عریان مثل ماه تابان در مقابل
آن احمق نادان ایستاده دست مبارک را بمحاذی آن شق القمر آورده
فرمودند آخوند از این متاع سر رشته داری بگو قیمت این متاع که قوت
روح و ابواب هزار گونه فتوح است بچند است چشم آخوند که بآن
شعله طور و لمعه نور افتاد بی اختیار خرخنده زده از غایت شوق
فریاد زد گفت ای خانم ماشاالله برکت آفرین بر این کست قیمت
این متاع دریای نور است و قوت روح است این لفظ ماشاالله مطبوع
طبع سرکار خانم شد فرمودند آخوند عوض این ماشاالله انشاالله امشب
هر جا بروم هر قدر انعام بدست من بیاید نیاز تو میکنیم آخوند
گفت ای ملکه خوبان و ای جان جهان آن علو همت و مقام فتوت که
در وجود مبارک ملکه است در وجود واحدی از جنس بشریت خودت
میدانی هر متاع و هر چیزی که مطلوب دلها دجانها شد چشم او را دید
باید بوئید و بوسید از کرم و احسان ملکهٔ آفاق چیزی کم نمیشود که من

غرپا زو جابد و رسکین را بوسی از آن کس منکوسی مهمانم نمانی که این
نعمت را برای من بهتر از صد هزار انعام خدمت است ملکه بی اختیار
بخندید و فرمود آخوند معلوم میشود خیلی خوشت آمده بسم الله پیش پا
ماچش کن و سبیلت را عقب کن آخوند نره خر سفید آسا از جا جسته
مثل کوساله یا کره خری که از پستان مادر شیر بخورد زمین نشسته خانم
ایستاده هر دو ران خانم را گرفته لب را بدو لب آن چشمه نوش
گذاشته مشغول مکیدن شد بحدی که خانم ضعف کرده به پشت بر زمین
افتاد آخوند از غایت مستی که از آن شربت هستی خورده مست کرده
فرصت بخانم نداد تا خانم رفت خبردار شود که آخوند چه میکنی
آن خرمن گل را مثل نرگس بغل گرفته کام دلی حاصل کرد که از برای
هیچ یک از مومنین مقدور و ممکن نمیشود پس از فراغت از کار خانم
لباس خود را پوشیده آخوند را با طاق دیگر برده نهار دادند
در این بین رقعه از امیر الامراء حیدر آباد رسید که باید خانم آنجا
برود خلاصه امشب خانم بخانهٔ امیر الامراء رفته مشغول خوانندگی شد
در عالم نشاء که آنشخص امیر شش بند گرفتار غمزات خانم بود گفتند از من
خواهشی بکن از هر چیزی که مطلوب خاطر است یک زوج شمعدان مکلل بجواهر
در مقابل امیر شمع زده بودند مه لقاء گفت از حضور مبارک مستدعیم
که این یک زوج شمعدان را بمن مرحمت کنید امیر الامراء بالحال

میل خاطر شمعدانها را بخشیدند صبح علی الطلوع مه لقاء بخانهٔ خودش
آمده جناب آخوند را احضار کرده فرمودند این یکزوج شمعدان نیاز شما
میباشد که دیشب از اقبال تو بدست من افتاده میدانم قیمت اینها را
نمیدانی و اگر بدست تو بدهم میبری محلهٔ دار الشفاء ایرانیها از دستت
میگیرند بلکه ترا میکشند قیمت اینها ده هزار روپیه است من پول نقد
بتو میدهم و یکنفر هم آدم همراه تو میکنم که به بمبئی صحیح و سالم برسانند
مبلغ ده هزار روپیه نقد شمرد و بعضی اسبابهای تحفه و هدایا داده
آخوند را بمحله دار الشفاء فرستاد و پولها را نشان داد که ایرانیها او را
به تمسخر بخانهٔ مه لقاء فرستاده بودند آخوند با آن پول و با آن تجملات
وارد محله دار الشفاء و مجلس ایرانیهای چرسی شد گفت ای همشهریها
از راه نمائی شما بعد از فضل خدا مبلغ ده هزار روپیه نقد و دو هزار روپیه
مخلفات از الطاف مرحمت ملکهٔ آفاق مه لقا بمن رسیده است و اینک
عازم بمبئی هستم که بروم اصفهان ایرانیها که مشغول بنگ و چرس بودند
و سالها که در حیدرآباد مسکن داشتند دارای ده روپیه نشده بودند و
بروز کار سگ میگذرانیدند از شنیدن بیانات آخوند از نشئهٔ بنگ و
چرس بهوش آمده مدهوش شدند آخوند اصرار زیاد کردند که یک
امشب مهمان ما باش که از شما مهمانی و پذیرائی کرده باشیم آدمهای
ملکه آفاق مه لقا نگذاشتند که این شکار فربه نصیب آن گرگهای کهن باشند

عاقبت

عاقبت او را از محله دار الشفاء بیرون آورده و ببمبئی رسانیدند این مروت
و فتوت یکی از زنهای فاحشه است که ایرانیها او را جنده خوانند
در این شهر البته پنجاه هزار نفر سازنده و نوازنده هست جمیع امرا و بزرگان
این شهر در علم موسیقی ید تامی دارند ایجاد علم موسیقی از هندوستان
شده است خود هندیها و علماء هندیها در علم موسیقی میگویند هنوز علم موسیقی
در مملکت هندوستان تکمیل نشده شبانه روز بیست و چهار ساعت است
در خوانندگی علم موسیقی چهل و هشت مقام قرار داده اند مثلاً هر نیم ساعت را
خواننده و سازنده ها از روی علم یک مقام مخصوصی را قرار داده اند که
از آن مقام اگر یک سر مو خارج شوند آنها را از مجلس بیرون میکنند خواننده
و سازنده در خواندن و ساز زدن باید یک آهنگ تلاوت نمایند آواز
با ساز باید یکی باشد که خارج از قاعده نباشد در باب ساز زدن و خوانندگی
صد هزار جلد کتاب تصنیف کرده اند انگلیسیها و فرنگیها بواسطه تحصیل این
علم از فرنگستان بهندوستان آمده با کمال زحمت و مشقت تحصیل این
علم را تکمیل کرده و بفرنگستان مراجعت میکنند در ایران این علم موسیقی
بدرجهٔ اکمل نرسیده اگر یکنفر ایرانی خواننده که در ایران شهرت داشته
باشد در نزد اهل طرب هندوستان بنشیند و بخواند محل تمسخر اهل هندوستان
خواهد شد سازهای اهل هند عبارتست از سارنگی و رباب و تار و نی
کلیته سارنگی است تمام امرا و بزرگان این شهر اوقات خودشان را

در علم

در علم موسیقی صرف کرده اند تکلیف زندگانی خود را معین نموده اند ترقیات حکومتی و لوازمات حکمرانی از روی نقشه و قوانین انگلیسی است سکه و خطبه باسم پادشاه حیدرآباد دکن است خلاصه ترتیبات سلطنت این پادشاه مسلمان و فرمان فرمای حیدرآباد دکن هیچ نسبتی بسلاطین هندوستان ندارد و اگرچه در ظاهر از اهل تسنن است بهیچوجه تعصب مذهبی ندارد با تمام شیعه و اهالی ایران رافت و مرحمت مخصوصی دارد و با اینکه جوان است چندان مشغول لهو و لعب و عیش طرب ندارد زبان انگلیسی و فارسی را خوب میداند چند نفر از نجبای اهالی ایران در خدمت این شهریار عالیمقدار مصاحب و ندیم خاص هستند در بذل و بخشش در عدالت و سخاوت یگانهٔ آفاق است در وضع رسومات زندگانی و در لوازمات حکمرانی مطیع قوانین انگلیسی است بالفعل در مملکت هندوستان و در میان ملوک الطوایف راجگان و نوابهای هندوستان برتری دارد چهل کرور ایران مالیات میگیرد و در خزانه جواهر و جوهات نقد خیلی ذخیره دارد میتوان گفت این شهریار بزرگوار گذشته از مقام پادشاهی بالفعل شاهنشاه مملکت هندوستان است محی الدین خان ملقب بآسمان جاه وزیر اعظم این پادشاه است این وزیر اعظم دارای مقامات عالی و شایسته هزار گونه تمجید و تحسین است و تمام امراء دربار این شهریار معدلت مدار مسلمان و اشخاص محترم هستند و از جان و دل دولتخواه دولت نظامت هستند اینست شرح حالات حیدر

آباد دکن که باین تفصیل عرض شد

شرح حالات و معلومات الهٔ آباد و ولایات قسمت ممالک مغربی و شمالی هندوستان

الهٔ آباد یکی از شهرهای قدیم هندوستان است در جزو قسمت پنجاب محسوب میشود پای تخت یکی از حکام انگلیسی است که ممالک مغربی و شمالی هندوستان در تحت حکومت ایشان است الهٔ آباد قلعهٔ دارد در کنار رودخانهٔ جمنا که مهندسین انگلیس از روی علم هندسه موافق دلخواه خودشان طرح این قلعه را ریخته اند و یک شعبه خط آهن را بمیان این قلعه کشیده اند همیشه پنج فوج سرباز انگلیس در این قلعه ساخلو هستند احدی از هندوستانی و ایرانی وغیره را در این قلعه راه نمیدهند ذخیره و قورخانه در این قلعه بحدی انبار کرده اند که از برای مدت پنجسال جنگ کفایت کار خواهد بود و در میان این قلعه سرباز

خانه و مریض خانه عمارت عالی و خیابانهای وسیع بسیار خوب ساخته اند
در این شهر دو رودخانه بسیار بزرگ بهم پیوسته اند رودخانه جمنا و
گنگا که در هندوستان از این دو رودخانه بزرگتر رودخانه نیست
و این رودخانها محل پرستش کل قوم هنود است عقاید آنها اینست
که سرچشمه ایندو رودخانه در بهشت برین است انگلیسها تا بحال منبع این
رودخانه را پیدا نکرده اند همین است که عقاید قوم هنود اینست
که سرچشمه این رودخانه در بهشت است هر بنده خدائی که معصیت آن
از ستاره های آسمان بیشتر باشد سالی یکمرتبه در میان این آب رفته
غسل بکند وقتیکه از آب بیرون آمد از معاصی بری و پاک میشود و بهشت
عنبر سرشت از برای آن واجب خواهد بود بواسطه این عقاید قوم هنود
مخصوصا از هزار فرسنگ راه زن و مرد تهیه و تدارک سفر دیده
از برای زیارت این آب می آیند و خاکسترهای مردهای خودشانرا
آورده باین آب میدهند اغلب یکهفته در کنار این رودخانه منزل
نموده هر روز غسل می کنند در وقت رفتن شیشه های زیاد از این
آب بجهة تبرک همراه خودشان میبرند همانطور که در ملت اسلام بعقاید
پاک زیارت کربلای معلا را واجب میدانند و میت های خود را میبرند
در آنجا دفن می کنند عقاید قوم هنود هم در این موقع همین است در
سالی یکمرتبه در کنار این رودخانه بازار عمومی میشود و مدت دو هفته

طول این بازار است از اطراف و اکناف عالم کرورها از راجکان و
بزرگان قوم هنود با تجملات سلطنت عیال و اطفال از جمیع شهرها و
کوهستانها از برای زیارت این آب جمع میشوند و در کنار این رودخانه
اقلا هزار چادر پوشش و سراپرده های متعدد زده میشود تعداد زوار
این رودخانه به پانصد هزار نفر میرسد در تمام هندوستان هر کس
هر متاعی دارد باین بازار آورده میفروشد دولت انگلیس در این دو هفته
یکذرع زمین را به روپیه اجاره میدهد فایده این چند روزه البته کمتر
از یک کرور تومان نمیشود یک هنگامه غریبی در این چند روزه برپا
میشود که از تصور و قیاس انسان خارج است روز آخر که روز حرکت
زوار است یک روز قبل آن یک سمت رودخانه از بازار خالی میشود
قریب سی چهل هزار دلاک با سنگ و تیغ حاضر میشوند از یکطرف
مردها دست اطفال خود را گرفته احرام بسته کنار رودخانه می آیند
در زیر دست دلاک نشسته موی سر و ریش و سبیل و ابروی خود را
می تراشند بعد بمیان آب رفته غوطه خورده بیرون آمده بشکل و
هیکل غریبی خود را آمرزیده میدانند از طرف دیگر خانمهای مه جبین
با گیسوان عنبرین که سالهای سال آن گیسوان مشک فام را که پیوسته
با عطر و عنبر پرورش داده اند و در زیر هر تار موی مشکین هزار دلهای
پریشان است آن خرمن مشک را باز نموده باطراف سر و گردن پراکنده

کرده هرده نفر پری با هم همساز گشته بآواز راگ هندی هم آواز
گردیده بسمت رودخانه آن جوق پری میخرامند چون بآب رودخانه
رسیدند در کنار آن حلقه زده آند لالکهای بیرحم خونریز با تیغهای تیز
مشغول تراشیدن آن زلف دل آویز میشوند از دختر دوشیزه تا زن
پنجاه ساله تمام گیسوان خود را تیراشند و در آن آب گل آلود کثیف رفته
غوطه خورده بیرون آمده بالب خندان غزل خوان بهمدیگر تبریک
و تهنیت میگویند در آن میدان ضلالت بنیان خرمن ها از گیسوان روی
هم ریخته تاجر کمپانی انگلیس از برای خریداری آن گیسوان حاضر است
آنچه گیسوان عنبرین خوبان است از روی حق شناسی خریده رنگهای آنها را
تغییر داده بخانمهای فرنگی بمبلغهای کلی میفروشند بجهة گیس مصنوعی
عاریه میگذارند آنچه ریش و سبیل و کاکل مردها است آنها را هم می
فروشند آنها را توبره و پابند اسب و الاغ می کنند از این بابت
دولت انگلیس فایدهٔ کلّی میبرد روز پانزدهم بکلّی این بساط برچیده
میشود دولت انگلیس در روی این رودخانه پل آهنین بسیار محکم متینی
ساخته است که تقریباً یک کرور مخارج آن شده این پل سه مرتبه است
مرتبه اوّل راه پیاده و سواره است مرتبه دوّم از برای رفتن کالسکه
و درشکه است مرتبه سیّم عبور و مرور کالسکه بخاری است ارتفاع
آن تا زمین رودخانه تخمیناً سی ذرع میشود طول این رودخانه دو هزار

ذرع است و کنار این رودخانه محل تفرج گاه عموم خلق میباشد در این
شهر مسلمان اهل تسنن تعدادشان از هندو بیشتر است و این شهر بسیار
تمیز و آراسته است آب و هوا و صفا و نظافت آنجا بهتر از شهرهای
پنجاب است روشنائی شهر از چراغ گاز است از اهل طرب قریب
پنجهزار نفر خواننده و سازنده از زنهای ماه رو و خوش مو در این شهر
هستند شهر آله آباد نسبت بشهرهای هندوستان بطرز شهرهای فرنگستان
ساخته شده گذشته از آب و هوا و صفا تمام عمارتها و خیابانهای آنجا
موافق دلخواه مهندسین انگلیس ساخته شده چند چیز محل تفرجگاه اهالی
این شهر است که در سایر هندوستان نیست اوّل این رودخانه جمنا
و گنگا دوّم باغی است که موسوم بباغ ملکه است تقریباً یک میل انگلیسی
اطراف محوطه این باغ است چندین خیابانها در این باغ ساخته شده
که تمام درختهای آن اغلب از درخت انبه و تمر قرمز گل ابریشم است
تمام این درختها بهم پیوسته شده است بطوریکه زمین خیابان رنگ آفتاب
نمی بیند چون ممالک هندوستان بارندگی و سرما و یخ بندان نمیشود چهار
فصل این باغ همیشه سبز و خرّم و تمام صحن باغ از گل کاری فرنگی مزیّن است
تقریباً صحن این باغ دویست هزار ذرع زمین میشود باغبان و مهندسین
انگلیس باشکال مختلفه بعضی جاها را چمن و اغلب جاها را جزیره باغچه بندی
و گل کاری کرده اند باغبانهای انگلیس در این باغ کرامت و خارق

عادت نموده اند در یک گلخانه سرپوشیده انسان که وارد میشود بواسطه
چشمه های آب و جزیره ها هوا برودتی پیدا کرده لباس انسان از برودت
و ترشح هوا تر میشود و در جای دیگر که از آنجا خارج شد بچمن سبزه زار وارد
میشود از طراوت هوا لازم بپوشیدن بالاپوش میشود آنچه در عالم گل پیدا
انگلیسها بزحمت تمام از اقطار عالم جمع کرده در آنجا گل کاری کرده در یک
روز دو روز بلکه پنج روز امکان ندارد که شخص تمام گلکاری این باغ را از
روی بصیرت تماشا کند در وسط این باغ یک چمنی است مسطح بقدر میدان
مشق دار الخلافه طهران هر روز طرف عصر سه ساعت بغروب مانده
انگلیسها از کارخانجات دولتی فراغت پیدا کرده تغییر لباس میدهند
قریب پنج ششهزار خلق انگلیس در وسط این باغ جمع میشود در میان این چمن
گلزار خانمهای گلعذار راه میروند از اطفال هشت ساله تا پیر هشتاد ساله
در وسط این چمن مشغول بازی هستند و در یک سمت این چمن مهمانخانهٔ بسیار
بزرگی ساخته شده تمام این مهمانخانه یکپارچه سنگ است قریب پنجهزار
صندلی و نیمتخت در مقابل مهمانخانه بترتیب تمام چیده شده و در وسط
این چمن عمارت بسیار عالی طرز کلاه فرنگی ایرانی ساخته شده سه دسته
موزیکانچی های انگلیس در میان این کلاه فرنگی چهار اطراف آن باز است
ایستاده بنغمات دلفریب زدن موزیک مشغول رقص هستند و تمام
دخترهای دوشیزه و اطفال انگلیس با لباسهای الوان و سر برهنه

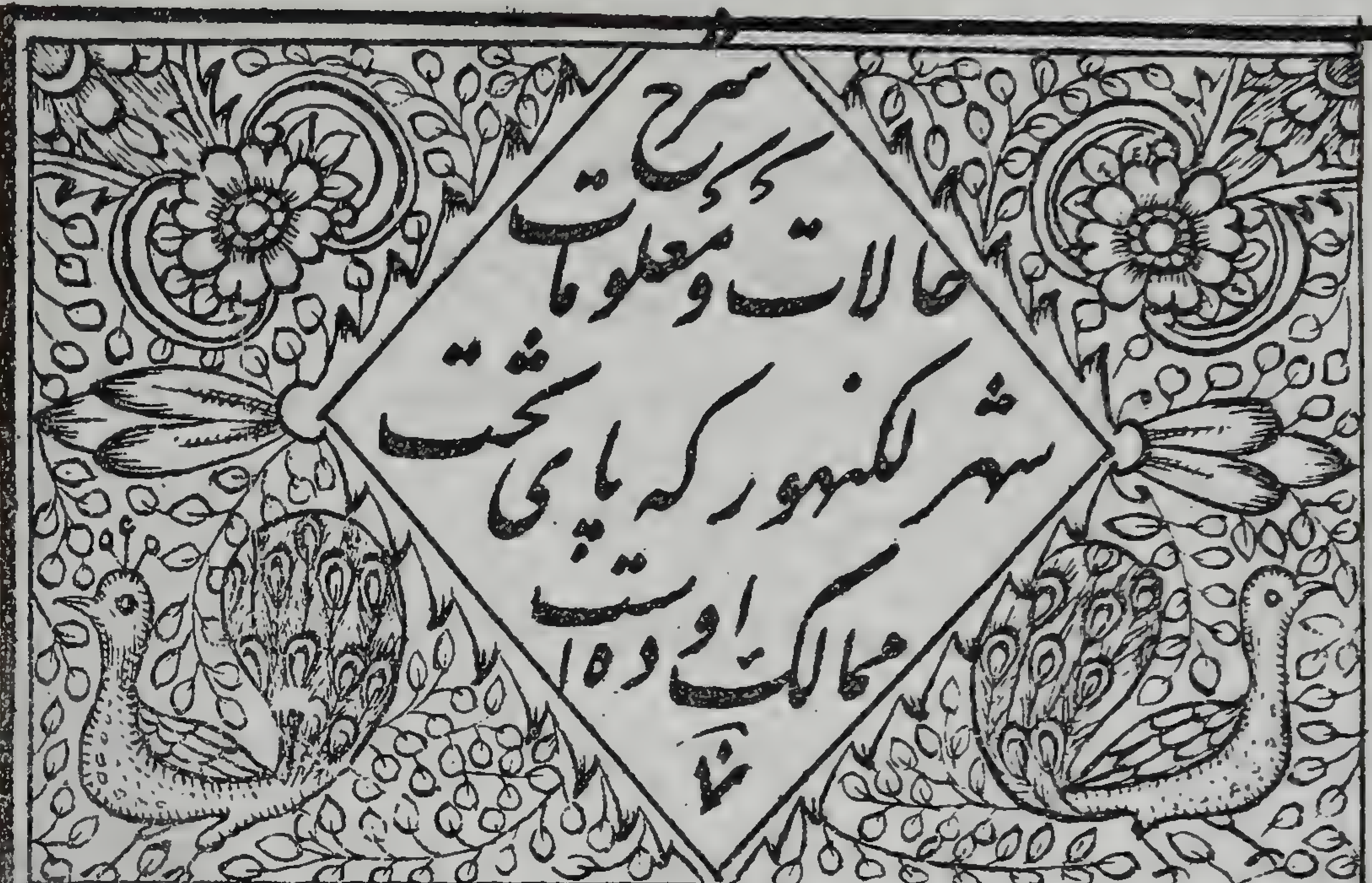
موهای افشان با آهنگ آواز نغمات موزیک مشغول رقص هستند زن و مرد
پیر و جوان از رقص و بازی خسته شده بمهمانخانه رفته ساعتی راحت و استراحت
شده هرکس بهر چیز میل دارد از مهمانخانه میخواهد این مهمانخانه قریب
پنجاه اطاق تحتانی و فوقانی دارد روشنی های این مهمانخانه از چراغهای
الکتریک است و وقت غروب تا چهار ساعت از شب گذشته از برای
تمام خلق باز است میگویند روزی بیست و پنجهزار روپیه فروش این مهمان
خانه است که عبارت از ششهزار تومان ایران باشد دیگر آنکه یک
کلیسائی است که اغلب در انگلیسها رفته مانده اند مذهب کاتلیک
دارند مدت سی سال است این کلیسا را میسازند هنوز ناتمام است
از قراریکه از رئیس آنجا اطلاع رسانیدم گفتند که در این مدت سی سال
چهار لک روپیه که عبارت یک کرور تومان ایران باشد مخارج شده است
یک کرور دیگر بعدها مخارج میشود که تمام باشد تمام در و دیوار و سطح این
کلیسا و گنبد این سنگ مرمر ساخته شده است و درز این سنگها را استاد
ها هر چنان بهم پیوسته است و پیوند نموده و روغن زده است که شخص
انسان نمیتواند در فرق بین تمیز این سنگها را بدهد وقتی که آفتاب میتابد
از شعاع این سنگ مرمر چشم انسان خیره و اشک آلوده میشود و تمام
اطراف این کلیسا چمن و درختهای جنگلی است واقعاً یک هوای
روح پروری دارد وقتیکه انسان وارد میشود یک عالم روحانیتی دارد

که شخص انسان بعد از زحمات روزگار مرگ خود را از خدا میخواهد که در آن کلنیا
اورا دفن نمایند محل تفرج گاه دیگری رودخانه جمنا و گنگا است چون آب
این رودخانه محل پرستش قوم هنود است در کنار این رودخانه چندین
هزار بتخانه ساخته اند اغلب بتخانها تماماً از سنگ مرمر و از سنگ قرمز
و سنگ موسی که رنگ سیاهی و شفاف دارد ساخته اند و این سنگ
سیاه معروفست بسنگ موسی در شعاع و شفافی مثل الماس سیاه است
و در هر بتخانه از برای پرستش مجسمهای سنگی باشکال مختلف تراشیده و نصب
کرده اند اغلب از این بت ها و مجسمها بصورت انسان تراشیده اند تمام
اعضای مجسمه اعضای انسان است جز سر بصورت فیل است و مجسمه زنی در پهلوی
آن مجسمه است آن مجسمه که سر فیل دارد قوم هنود اورا رام رام میگویند
و خالق کاینات میدانند و زن اورا چندر میگویند اورا معشوقه و وسیلهٔ
مقصودات خودشان میدانند چندین هزار برهمن در آن بتخانها مجاورست
از دو ساعت بغروب مانده تا سه ساعت از شب گذشته این بتخانها محل
صد هزار پرستش قوم هنود است این برهمنها ترک دنیا کرده همیشه در ریاضت
اند منزل و مأوای اینها همیشه در بتخانه است تمام بدن اینها عریان است
غذای اینها منحصر است بروزی یک شاهی نخود بو داده اغلب با حیوانات
وحشی انس دارند از لذت عیش کامرانی دنیا محروم هستند تمام عمر
خود را بریاضت های سخت میگذرانند و در همین شهر اله آباد دیده شد

برهمن هندوئی یکدانه تخم انبه را در کف دست گذاشته و مشت خاک
بر سر او ریخته و دست بسوی آسمان دراز کرده دست خشکیده و ریشه تخم انبه
از پشت دست او بیرون آمده بساعد سیمین او پیچیده سبز و خرم شده در
صحن بتخانه مقیم گشته گفتند مدت ده سال است در یک موقع نشسته
زندگانی میکند در بنارس در بتخانه جوکی و برهمن دیدم در سایه درختی
نشسته و پوست نفس خود را بدرخت کوبیده بقدر نیم ذرع فاصله عقب نشسته
زنها و مردها گل بسر او میریختند و یک میمون وحشی در پهلوی او نشسته
مشغول خدمت آن بود آب و غذای او در دست میمون بود هر فرمانی
باو میداد بجا می آورد از برهمن دیگر پرسیدم که این شخص چند سال است
در اینجا توقف دارد گفت این پسر همشیره زادهٔ منست از سن دوازده
سالگی باین بتخانه قدم گذاشته پوست آلت خود را باین درخت کوبیده ترک
لذت کامرانی دنیا را کرده چهارده سال است که در زمین نشسته پرسیدم
که بقدر نیم ذرع سه چارک آلت این چرا دراز شده گفت بواسطهٔ حرکت
هر وقت که حرکت کرده پرسیدم فایدهٔ این کار زشت چه چیز است
گفت ریاضت گفتم فایدهٔ ریاضت این چه چیز است گفت محبوب القلوب
رام رام است یعنی خدا و هر زنیکه از شوهر خودش آبستن نمیشود آمده
و هر زنیکه میخواهد آبستن بشود این فرزند من از او سؤال میکند که اولاد
ذکور میخواهید یا اناث هر زنیکه طالب اولاد است میگوید من پسر میخواهم

یا دختر دو دانه نخود بو داده بآن زن میدهد یکیرا خودش بخورد و یکیرا
شوهرش هر اولادی اناث و ذکور میخواهند در وقت تولد مطابق
دلخواه خودشان است این میمون و میمونهای وحشی از جنگل از برای
پسر من غذا می آرند و زبان میمونها را میدانند از بیانات برهمن خیلی
تعجب کردم خلاصه مقصود من از شرح اله آباد است اغلب از قوم هنود
در اینشهر در ایام ده روزه محرم مشغول عزاداری و سوگواری حضرت
خامس آل عبا علیه السلام است عقیده این قوم بت پرست وحشی نسبت
بحضرت سید الشهداء علیه السلام میتوان گفت که عقیده اینها از بعضی
مسلمانهای با علم بیشتر و بهتر است مبلغهای کلی صرف تعزیه داری حضرت
سید الشهداء ع میکنند مذهب این قوم هنود مختلف است اغلب اینها
آفتاب و ماه و ستاره ها را میپرستند و بعضی میمون و فیل و سنگ را
میپرستند ولی عموماً گاو پرست هستند اکل گوشت جمیع حیوانات را
حرام میدانند توانگرهای این قوم هنود هریکی ده راس گاو را خریده
در راه خدا آزاد کرده باین گاوهای آزادی در میان کوچه و محله در کمال
آزادگی میگردند و میچرند اغلب از این گاوها بدر دکان بقالی میرسند
آنچه که در دکان بقالی است تا رسیده مشغول خوردن هستند از برنج
و نخود و این بیچاره بقال قدرت اینکه دست بآنها دراز کند و منع نماید
ندارد و بهمین واسطه بقالها از ترس گاوها اجناس خودرا در پستوی دکان

محفوظ میدارند و این حضرت گاو را حیوان مقدس میدانند در رسمهای عجیب
و غریب دارند اگر بخواهم تمام ترتیبات مذاهب اینهارا بیان نمایم خارج
از تصور خواهد بود در منزل یکی از راجگان هنود مهمان بودم دیدم
در وسط خیابان صدای های و هوی و ساز و نقاره بلند شد و جمعیتی زیاد
در اطراف ده نفر زن و مرد نقل و پول سیاه میپاشند و آنزن و مرد را
دیدم که دامن قبا و شلوار ضعیفه را بهم بسته اند ضعیفه قرمز پوشش است
مرد که سفید پوش و یک دستمال سفیدی خون آلوده بر سر آن ضعیفه انداخته اند
با جمعیت زیاد با ساز دهل در اطراف کوچه و محله میگردند از یکی سؤال
کردم این چه هنگامه است گفتند اینها عروس و داماد هستند رسم
دین و آئین اینها اینست که در شب زفاف داماد عروس را تصرف کرد
آن دستمال خون آلوده باکره را باید عروس وقت صبح از برای شرف
در سر خود نصب کند و دامن قبای خودرا با دامن قبای داماد ببندد
از صبح تا بعد از ظهر در میان بازار و کوچه گردش کرده بعد بخانه خود
مراجعت میکنند پرسیدم اگر آندختر باکره نباشد چه خواهند کرد گفتند
تمام خرج عروسی داماد را از پدر و مادر عروس میگیرند و آن دختر را از میان
طایفه بیرون میکنند و آنزن رفته در میان زنهای فاحشه نشسته در کمال
آزادی مشغول کار میشود اینست شرح حالات و معلومات اله
آباد باین تفصیل است



شهر لکهنور که دار السرور ممالک هندوستان است انشهر از ایام قدیم پای تخت سلاطین شیعه بوده است از عهد آصف الدوله که سرسلسله این سلاطین بوده تا عهد این پادشاه حالیه سلطان واجد علی شاه پنج پادشاه عالیمقدار سلطنت کرده اند باج و خراج بسلاطین هندوستان بهیچ وجه نداده اند خطبه و سکه باسم خودشان همیشه بوده این سلسله و دودمان جلیله از سادات جلیل القدر نیشابور بوده‌اند که در عهد سلاطین صفوی آنجا رفته از شجاعت و قدرت فطرت والی خودشان عالمگیر دارای سلطنت تاج و تخت شده اند مدت یکصد و ده سال سلطنت با کمال استقلال کردند تا در این اواخر بیست سال قبل انگلیسیها بنیاد این خاندان جلیله را از روی زمین محو کردند و سلطنت

چند

چندین ساله آنها را از روی بیرحمی و بی انصافی بر باد فنا داده ضبط کردند انقراض سلطنت این خاندان جلیل و دودمان نبیل در دست انگلیسها شد مالیات ملک اوده که امروز در تصرف دولت انگلیس است عبارتست از چهل کرور تومان ایران شیعه خانه ممالک هندوستان لکهنور بود البته هر ساله از طرف پادشاه قریب یک کرور نقد از برای طلاب و فقرا و مساکین کربلای معلا و نجف اشرف و کاظمین علیه السلام میفرستادند همچنین هر یک از علماء و فضلا و شعرای ایران فقراء و مسافرین که به لکهنور میرفتند از طرف پادشاه از برای آنها مهماندار مشخص میشد تا هر وقت که در انشهر بودند شام و نهار مهمان خوان نعمت و مکرمت آن پادشاه ذیجاه بودند و در وقت مرخصی مبلغهای کلی مخارج راه و مصارف سوقات میدادند در عهد این پادشاه یک نفر گدا و پریشان روزگار تمام در انشهر نبود یک طایفه از قوم هنود در هندوستان هستند که آنها را بنگی میگویند کار و شغل و عمل اینها از اناث و ذکور اینست که کثافت و قاذورات تمام اهالی این شهر را هر روز دو مرتبه صبح و عصر از خانها بیرون برده بدریاها میریزند و پست ترین قوم هنود هستند اکل میته را حلال و مباح میدانند گوشت اسب مرده و الاغ مرده و جیفه های پلید را خشک کرده میخورند و این طایفه هردو مسلمان و هندو هستند و خانهای اینها از شهر خارج است در عهد این

پادشاه تاجدار و شهریار عالیمقدار این طایفه که پست‌ترین قوم هنود
هستند لباس آنها تماماً از زری و اطلس بود در عهد این پادشاه پول سیاه
سکه نزده اند تجملات سلطنت این پادشاه را نتوان گفت که هیچیک
از سلاطین روی زمین نداشتند این بنده نگارنده خود در لکنهور بودم
و مدتها کسب اطلاع کردم گفتند میراث خزانه پنج پادشاه باین یکنفر پادشاه
رسیده صد کرور اشرفی و یک صد و پنجاه کرور روپیه در خزانه این پادشاه
موجود بوده یکصد و پنجاه هزار نفر لشکر و هشتصد ارابه توپ در پای تخت
این پادشاه موجود و مهیا بوده قریب دو هزار نفر از نوابها و راجکان
قوم هنود که هر یک خود را پادشاه تاجدار میدانستند در دربار این
پادشاه بسمت نوکری خدمت میکردند و در وقت سلام روز عید تمام
نوابها و راجکان لباس سلطنتی پوشیده و تاج شاهی بسر خود گذاشته
در دربار این پادشاه صف زده ایستاده بودند و خود این پادشاه در
روی تختی جلوس کرده تمام پایهای تخت از جواهرات هفت رنگ
ساخته بودند استادهای زرگرهای ماهر چینی که دو طاوس از برای زینت
تخت پادشاه ساخته بودند در یمین و یسار تخت پادشاه نصب کرده
بودند تمام این دو طاوس از جواهرات هشت رنگ ساخته بودند
و این طاوسهای مصنوعی از طاوسهای صحرائی بزرگتر ساخته بودند
و چنان تعبیه کرده بودند که این طاوسها پیچی داشتند که مثل ساعت

کوک میکردند و این طاوسها فریاد زده و از دهن آنها عطریات
مشک و عنبر در مقابل تخت پادشاه میریخت و خود پادشاه تاج شاهی
بر سر داشت و در آن تاج پنج پارچه جواهر نصب کرده بودند که هر یک
دارای خراج یک مملکت بود در مملکت هندوستان از ده هزار سال
قبل تاکنون هیچ پادشاه روی زمین خزانه و دفینه و تجملات و جواهرات
این پادشاه را نداشت پدر این پادشاه امجد علی شاه بود که تمام سلاطین
هندوستان از هندو و مسلمان باج دهنده این پادشاه بودند پادشاه
قادر و قهار بود که تمام انگلیسها از او متزلزل بودند مدت چهل و دو سال
سلطنت کرد و تمام اوقات خود را در تنظیمات لشکر و کشور مصروف داشت
بذل و بخشش آن پادشاه عالیمقدار کمتر از پنجاه هزار روپیه نبود و بعد از
وفات آن پادشاه این پادشاه واحد علی شاه در سن بیست و پنج سالگی
بتخت سلطنت جلوس کرد سکه و خطبه باسم این پادشاه زدند در اوایل
سلطنت این پادشاه که بعد از پدر مالک تاج و تخت سلطنت گردید
بجهة اطمینان انظار یک چندی با مور لشکر و کشور رسیدگی کرده اوقات
خود را در مملکت داری مصروف داشت دشمن قوی و مدعی در مد نظر
نداشت یکی از نوابهای نوکر قشنگ ظریف خود را که در زمان ولیعهدی با او
همراز و همساز بود او را صدر اعظم مملکت خود قرار داد و وزرای
کهن اجدادی خود را از کار شغل و عمل خلع کرده وزرای جوان

و نوکرهای نادان خود را صاحب منصب کارهای دولتی خود کرده صدر اعظم و سپهسالار لشکر و وزرای کشور همه جوان و از رفقای خود شان بودند پس از آن از ترتیبات سلطنتی فارغ گشته بخیال باغی و طرح عمارتی افتاد که در مقابل بهشت شداد یک بهشتی دیگر که در این عهد زمان این پادشاه پیدا کرد بساز و صدر اعظم جوان و وزرای نادان محرک خیالات پادشاه گشته هر روز ذوق و شوق خیالات پادشاه افزودند تا اینکه پادشاه فرستاد از اکناف و اقطار عالم مهندسین و معمارهای ماهر جمع آوری کرده بشهر لکهنو آوردند چون تمام شهر لکهنو جنگل زار است و دو رودخانه بسیار بزرگ بقدر رودخانه زاینده رود از میان شهر جاریست در وسط شهر محوطه را از جهة ساختن باغ انتخاب کردند اول بدستیاری معمارها دیوار باغ را مثل دیوار قلعه صاف تر و محکم کرده تقریباً اطراف باغ یک میل انگلیسی است و در داخلهٔ باغ هزار و پانصد غرفه فوقانی و تحتانی ساخته غرفه را بطرز سربازخانهای ایران ساخته شده برنگهای مختلف ایران لاجورد و طلا از دست نقاشهای چینی و هندی رنگ شده از تعریف و تمجید گذشته است و پس از این عمارت از برای جلوس خود پادشاه عمارتی ساختند که هفت تالار بسیار بزرگ بهم پیوسته در وسط باغ ساختند و در یمین و یسار این عمارت عمارتهای پنج

مرتبه

مرتبه رو بهم بسیار بلندی ساختند چون این پادشاه در کتابهای افسانه خوانده بود که خسرو پرویز از برای عشرتگاه خود هفت گنبد ساخته بود این پادشاه هم از روی نقشهٔ پادشاه ایران هفت تالار بهفت رنگ از سنگهای مرمر یشم عقیق طلا ساخته است بقدر دو کرور تومان ایران در این تالارها سنگ مرمر حجاری کرده و طرزهای قشنگ ساخته شده اگر بخواهیم وضع ساختن یک تالار را مفصلاً بیان نمائیم اولاً در نظر ناظرین اغراق خواهد آمد و اسم این باغ را قیصر نام نهاده اند اکنون این باغ و عمارت در مملکت هندوستان اولین بنائی است که واجد علی شاه در صفحه روزگار یادگار گذاشته تقریباً یک کرور طلای ناب و عقیق لاجورد و رنگهای نقاشی در این عمارت هفت تالار خرج شده است در مملکت هندوستان در باغ و عمارتهای فرنگی و هندوستانی حوض و دریاچه نیست ولی این پادشاه بواسطهٔ مدد چند نفر ایرانی دریاچه ساخته که هزارها فواره از سنگهای قیمتی و طلای ناب در این دریاچه نصب کرده است و یک رودخانه آب در این دریاچه ریخته عبور میکند هزار قسم باغچه بندی و طرح گل کاری در آن باغ ریخته که تمام باغ گلزار است این مطلب را جمیع ملت هندی و ایرانی که آن طرفها رفته اند میدانند که اغراق نیست در جلو این تالارها یک حوض مرمری ساخته شده که عرض طول آن زیاده از پنجاه ذرع نیست و در اطراف

این حوض

این حوض از سنگهای نیلم و عقیق کلدانهای بسیار بزرگ حجاری شده که
هر یک از آنها یکساعت دیدن دارد و درمیان این کلدانها پانزده
درخت نشانده بود و تمام میوهٔ درخت این طلاها خوشه های مروارید
و جواهرها ساخته بود و شمعدانها و چراغها و قندیل و فانوس این تالارها
تماما از طلای ناب و در هر تالار یک تختی از طلا از عاج و آبنوس جواهر
نشان گذاشته بود و در جلوخان این عمارت دو هزار نهال آنبه کاشته
بودند که آب این درختها را از گلاب و بیدمشک و سایر چیزهای خوشبو
همه روزه آب میدادند و میوهٔ آن درخت معروف و مشهور تمام اهالی
هندوستان بود در مدت پنجسال این باغ بهشت آئین باین ترتیبات
تجملات موافق دلخواه و سلیقهٔ پادشاه تاجدار باتمام رسید در واقع
از بهشت شداد که تعریف کرده اند بهتر و مزین تر شد از قراریکه اهالی
لکنهو میگویند پنج کرور هندوستان مخارج این باغ و عمارت شده
و تقریبا ده کرور هندوستان اسباب تجملات و ظروفات این باغ
و عمارت شده پس از انجام عمارت و باغ شهریار لکنهو در فکر خیال
اجرای باغ افتاد و وزرای چاپلوس متملق و صدر اعظم متقلب محرک
خیال پادشاه شده او را بعیش مشغول داشتند محض پیشرفت مقاصد
خودشان آنوقت تعداد نفوس شهر لکنهو بیست هزار خانواده سید
اصل اسم این شهر لکهاجو است لک بمعنی صد هزار این پادشاه عادل

حکم کرد که از اطراف عالم هرجا و از هرکجا دختر پریپیکری ماه طلعتی بود
جمع کرده باین باغ آوردند و در هرکجا پسر قمر منظری امرد خوش شکلی قشنگی
بود از اکناف عالم آوردند عوض حور و غلمان در غرفات این باغ بهشت
آئین جای دادند هزار و پانصد دختر دوشیزهٔ آفتاب طلعت و هزار و
پانصد نفر پسر باکرهٔ مه طلعت را باین باغ ریختند چون غرفات از حور
و غلمان آراسته و مزین گردید پادشاه کامکار شهریار نیکو رفتار
حکم کرد از افغان و کشمیر و از ب و سایر بلاد هندوستان در هر کجا
لولیان نمکین و مطربان شوخ و شیرین که در خوانندگی و سازندگی یگانهٔ آفاق
بودند از اقطار عالم بشهر لکنهو حمل و نقل کردند و در قیصر باغ جای دادند
وزرای متملقین پادشاه را قیصر عالم مخاطب داشتند مدت بیشش سال
از سلطنت این پادشاه گذشت هم مشغول مملکت داری بود و هم مشغول
ترتیبات تنظیمات باغ بود چون ترتیبات باغ و ظروفات عیش و نشاط
شهریار کامکار موافق دلخواه و طرح طبیعت باتمام رسید دیگر نقص
و ناتمامی درکار ندید لهذا صدر اعظم بعرض رسانید که دیگر نقص و نا
تمامی در قیصر باغ نیست تمام منجمین اختر شناس مملکت هندوستان را
از هندو و مسلمان حاضر کردند ساعتی نیک بجهت تشریف فرمائی شهریار
کامکار بقیصر باغ تعیین کرده تعداد سازنده ها و خواننده ها که از اطراف
عالم که در شهر لکنهو جمع شده بودند اناث و ذکور عبارت از چهار

هزار نفر بود و تعداد حرم خانه پادشاه عالیمقدار که پردهٔ عصمت بودند
پانصد نفر خواتین محترمه بودند که هر یک در دستگاه پادشاه عالیمقدار
مقام عالی و سوکلی حرم بودند و هر یک از این خانمهای محترمه کمتر از هزار
خدمه نداشته مبلغهای کلّی مخارج و مصارف این حرمخانه محترمه بود
دویست و پنجاه نفر خواجه سرای همه لباسهای زرافشان و کمرهای جواهر
در اندرون پادشاه پاسبان بودند القصه منجّمین و اختر شناس پادشاه
روز نوروز فیروز را معیّن کردند که پادشاه جمجاه با جلالت تمام تشریف
فرمای قیصرباغ شود لهذا در روز معیّن پادشاه عالیمقدار با هزار و پانصد
نفر نوآب و راجکان تاج گذار پیاده در رکاب پادشاه عازم قیصر
باغ شدند و سه هزار زنجیر فیل با هودجهای طلا و نقره و جواهر نشان
در جلو پادشاه یدک می‌کشیدند و جمیع پرده نشینهای پادشاه از عقب
پادشاه در هودجهای طلا و نقره با طمطراق زیاد روانه شدند تمام
لشکریان نظام و با ترتیبات تمام از دروازه ارک تا دروازه باغ
دو صفه ایستاده بودند هزارها گاو و گوسفند و شتر در جلو پادشاه
قربانی کردند تا اینکه پادشاه با جلالت تمام و با پریان آفتاب لقا
وارد باغ بهشت آئین شدند یکصد و پنجاه تیر توپ از برای ورود پادشاه
شلیک کردند تمام امراء و رجال دولت نوابها و راجکان بباغ پادشاه
ورود کردند پادشاه در تخت جهانبانی جلوس فرمود و بصدر اعظم

بخشش

بخشش بازوبند و عصای جواهری مرحمت نمود که خراج یک مملکت بود
تمام سران سپاه نوابها و راجکان و رجال دولت را هر یکی را بفرا خور خود
خلعت فاخر و جواهرات زیاد بذل مرحمت فرمود و بصدر اعظم مخاطب
شد فرمودند که اختیار لشکر و کشور را بتو محوّل فرمودیم باید تمام تنظیمات
مملکت در قبضهٔ اختیار شما باشد خاطر مبارک ما از ترتیبات مملکت
باید آسوده باشد بعضی فرمایشات و سفارشات بسران سپاه نیز
فرمود نوابها و راجکانی که از سالهای متمادی در این پای تخت خدمت
میکردند مرخص فرمود که باوطان خود رفته در ریاست خود مستقل باشند
مدت ششماه دایرهٔ مملکت این پادشاه بود و بعد از مرخصی راجکان حکم
داد تا هفت شبانه روز شهر را آئین بستند یکساله مالیات مملکت را
برعیت بخشیدند جهان از نوجوانی گرفته غم و الم در عهد این پادشاه
منسوخ گردید بازار عیش و طرب رواج گرفت تمام باغ قرق شد تا
مدت یکهفته پادشاه تنظیمات و ترتیبات اسباب عشق و معاشرت و برهنجور کی
فراهم آمد رشتهٔ تنظیمات و ترتیبات لشکر و اساس کشور گسسته گردید
بنیاد ظلم و تعدّی خرمن رعیت را سوزانیده بباد فنا داد ترتیبات
لشکر امور کشور از عدم مواظبت و لاقیدی پادشاه درهم ژولیده
گشت نوآب قمقام الدوله وزیر اعظم پادشاه را در خواب و اقبال
خود را بیدار دیده از غایت غرور و کثرت ثروت بخیال افتاد

که بنا

که پادشاه را از میان بردارد و خود مالک کل ریاست و صاحب تاج و افسر
شود بهمین خیال کم کم مراوده با انگلیسها پیدا کرده و انگلیسها را بسمت
لکهنو دعوت کرد تا آنکه از طرف فرمانفرمای هندوستان از کلکته سفیر
و نامه و بعضی هدایا و تحف مامور دربار شهریار لکهنو شد سفیر مشار الیه وارد
لکهنو شده مدت شش ماه در لکهنو اقامت کرد این مطلب را بپادشاه
خبر ندادند معتمد الدوله هر روز عیوبات پادشاه و کفایت خود را در نظرها
ظاهر میکرد و با انگلیسها بنای سازش را گذاشت تا آنکه سفیر مذکور
مراجعت کرده تفصیل حال را بفرمانفرمای هندوستان حالی کرد که
باغ پرنعمتی است لکهنو باغبان و پاسبان ندارد انگلیسها که در کمین نشسته
بودند این مطلب را فوز عظیم شمرده مامور دیگر بدربار پادشاه فرستاد
و ضمناً مشغول آراستگی لشکر شدند سفیر مشار الیه معجلاً عازم لکهنو شد کم
کم انتشار آمدن فرنگیها در شهر لکهنو و اطراف شهرتی پیدا کرد تا آنکه
این خبر در اندرون بسمع یکی از خواتین محترمه رسید و آن بانوی محترمه
از ترتیبات کار پادشاه مکدر بود و از حیله و نمک بحرامی وزیر اعظم
مطلع ببانوی محترمه خبر دادند که از طرف فرمانفرمای هندوستان
سفیری آمده مدتیست در لکهنو اقامت دارد و بحضور پادشاه نیامده
و شرفیابی حاصل نکرده از استماع این مطلب جهان در چشم آن خانم
با غیرت تیره و تاریک شد تا آنکه روزی پادشاه را در خلوت که

هذا

قدری از خمار دوشینه فراغت پیدا کرده بود دیده دامن پادشاه را
گرفته عرض کرد مطلب محرمانه دارم که مجلس خالی از اغیار باشد زیرا
که روزگار سخت و آشفته گی بخت نزدیک است پادشاه را از این کلمات
دل طپیدن و رنگ رخسار پریدن گرفت همان ساعت حکم کرد مجلس را
خلوت کرده بانوی محترمه را اذن جلوس داده بحضور مبارک پادشاه
عرض کرد مدت پنجسال است که از برای تفنن خاطر مبارک و آسایش
وجود اقدس در این باغ بهشت آئین مشغول عیش و طرب هستند اختیار
یک مملکت بزرگی را بدست نواب معتمد الدوله مرحمت فرموده اند
و این گرگ را پاسبان و شبان رعیت و مملکت فرموده اند این
گرگ گرگهای اطراف عالم را خبر کرده که باین باغ پر نعمت بریزند
و نعمت چندین ساله اجدادی و این باغ را بهم بزنند وقت
تنگ و هنگام درنگ کم است سفیری از طرف انگلیسها بجهة ملاقات
پادشاه آمده است شش ماه است که در این شهر مقیم است و هنوز وزیر
اعظم بحضور مبارک اطلاع نداده است عنقریب از غفلت شهریار
عادل ناموس سلطنت و عروس مملکت بدست دشمنان این دولت
خواهد افتاد و خزاین که بقای سلطنت و [illegible]ل دولت صد ساله است
در گرداب حوادث روزگار خواهد افتاد پادشاه از شنیدن این
بیانات از خواب غفلت اندکی بیدار شد و از مستی بهوش آمد وزیر را

بحرم

بجرم سر احضار نمود فرمود ملازمان ما در این شهر شخص فرنگی را تنها
دیده اند که هر روز بملاقات شما می آید آن شخص کیست و مقصود آمدن
او به لکنهو چیست وزیر اعظم عرض کرد قربانت شوم این شخص
فرنگی یکی از سیاحان انگلیسی است که بجهة سیاحت باین مملکت
آمده است چند روز دیگر میرود وسوسه وزیر در خاطر پادشاه
اثر کرده اعتنائی باین عوالمات نکرد

بارها گفتم که گیرم ترک یار و ترک می   ممکنم یاری نشد نه ترک می نه ترک وی

شهریار مشغول طرب گردید القصه چون انگلیسها شاه را از خرد بیگانه و وزیر را
با خود یگانه دیدند بصرافت تسخیر مملکت او افتادند ده فوج سرباز و چند
باطری توپخانه تهیه دیده بطرف لکنهو فرستادند ضمناً هم کاغذی
فرمانفرمای هندوستان بوزیر اعظم قمقام الدوله بهادر نوشتند
که افواج دولت بهیه انگلیس مامور کوهستان نپال است از ملک اوده
عبور خواهند کرد کارگذاران شهریار ملک اوده مانع نباشند
لشکر انگلیس بسرعت تمام بشهر کانپور رسیدند که تا شهر لکنهو سه
فرسخ است این خبر وحشت اثر در تمام شهر و اطراف انتشار پیدا
کرد سردار و سران لشکر در قیصر باغ جمع شده خواجه نزد پادشاه
فرستادند پیغام کردند که لشکر انگلیس نزدیک شهر رسید کار از
چاره گذشته مقام بیچارگی رسیده وقت عیش و طرب گذشت

اول رنج و تعب است از اندرون بیرون بخرام اجازه بدهید
سان لشکر دیده از دشمن استقبال نمائیم پیغامات سران لشکر را بعرض
پادشاه بی غیرت رسانیدند وزیر اعظم را احضار کرده فرمود وزیر
این چه شعبده ایست که شنیده میشود لشکر دشمن تا کجا رسیده چاره
کار چیست وزیر با تدبیر بی نظیر مکتوب فرمانفرمای هندوستان را نشان
داده عرض کرد قربان این قشون عازم نپال است فرمانفرمای
هندوستان کمال ارادت و دوستی را با اعلیحضرت دارد هرگز خاطر
مبارک را باین اخبارات جعلی مکدر نسازید غلام جان نثار آنی در
چاکری و در جان نثاری آستان مبارک خودداری ندارد شهریار
بیخبر از عرایض وزیر خوشحال شد دم را غنیمت دانسته بازو
بند گران بهائی که ببازوی خود بسته بود بوزیر اعظم تقدیم کرد
وزیر را مرخص کردند بساط طرب را چیدند گفتند

این خرقه که من دارم در رهن شراب اولی   وین دفتر بیمعنی غرق می ناب اولی

با لولیان نمکین در خانهای مه جبین دست بگردن شده مشغول رقص
شدند و نیز میفرمودند

روی در روی دست کن بگذار   تا عدو پشت دست میخاید

پادشاه در حالتیکه غرق غمزات و لمزات گلعذاران بود و خود
با لولیان مشغول رقص صدای شلیک توپهای رعد آواز

انگلیس

انگلیس بنیاد قصر قیصر باغ تیز لرزل در آورد پادشاه آنوقت از مستی
بهوش آمد که افواج دولت انگلیس اطراف شهر و قیصر باغ را فرو
گرفتند مضراب در روی تار و سه تار در دست مطرب گلعذار
از کار باز ماند مجلس نشاط و بساط انبساط که از سالهای سال
زمین آن میکده بود از صدای توپ انگلیس یکمرتبه مجلس مرثیه شد
القصه آن پادشاه بیچاره بخت را واژگون و لوای سلطنت را سر
نگون دید طایر هوش و عقل از سرش پرید پادشاه از گشته خویش
آمد و هنگام در و خبر بپادشاه دادند که سردار جنرال انگلیس
درب قیصر باغ ایستاده اذن دخول میطلبد از شنیدن این اخبار
جانسوز صدای گریه و ناله حرم بفلک الافلاک بلند شد جواب
فرمودند که من حالا در سر نماز مشغول راز و نیاز بدرگاه خداوند
چاره ساز بنده نواز هستم جنرال انگلیس خندید و پیغام داد که به
پادشاه بگوئید ای احمق ساده لوح هندی خداوند از نماز تو
بی‌نیاز است ما بمهمانی شما نیامده‌ایم از برای مملکت داری آمده‌ایم
بیست و چهار ساعت بتو مهلت میدهیم که آنچه بتوانی از اساس
سلطنت نقد و تجملات بر داری و نیز از خواتین خودت هر چند نفر
که بتوانی همراه بیاوری و میل داری از برای بردن آنها سواری
معین نمائی که باید عازم کلکته بشوی در آنجا هم قیصر باغی هست بیخون

جگر عیشها و طیشها مدت العمر فراهم و مهیاست بعد از بیست و
چهار ساعت نیم ساعت از برای تو مهلت نخواهد بود که لکهنو را وداع
نمائی پادشاه دانست و فهمید قضای آسمان است این و دیگر گون نخواهد
شد ملازمان و مقربان خود را خواسته هرچه توانستند جواهر
و روپیه نقد و تجملات سلطنت در میان صندوق‌ها انباشتند و بیست
نفر از میان هزار نفر خواتین انتخاب کردند و تهیه سفر دیدند روز
دیگر جنرال انگلیس آمد از برای پادشاه فیل و هودج زرنگاری
آورده دست پادشاه را گرفته سوار کرد پادشاه لکهنو تاج و تخت
و مملکت چندین ساله اجداد را وداع کرده اسیر عساکر انگلیس شده
راه کلکته را پیش گرفتند آنروز در شهر محشری برپا بود که از صدای شیون
و گریه اهل شهر فغان از زمین و زمان برخواسته بود بعد از عزیمت
پادشاه و تسخیر شهر لکهنو سپهسالار قشون انگلیس وارد قیصر باغ
شد حکم داد خزانه و اسباب و اثاث سلطنت را ضبط کردند از قراریکه
نوشته‌اند و خود اهل لکهنو میگویند قریب هشتاد لک روپیه
در خزانه پول موجود بود تعداد جواهرات قیمتی از قرار تعیین قیمت
که هندوها جواهری کرده‌اند و تسلیم سپهسالار انگلیس شد یک
کرور هند بود که عبارت از چهار کرور تومان باشد طلا آلات
و اسباب تجملات سلطنت قیمت آن معین نبود همین قدر پنجاه صندوق

بسته و بردند نیز قریب ششصد صندوق کتاب خطی و قرآن مجید از
کتابخانه پادشاه بیرون آورده از نقد و جنس اسباب مخلفات و تجملات
که عاید خزانهٔ دولت انگلیس شد تخمیناً قریب سی کرور تومان بود بل
متجاوز و اهل هند و اغراق زیاد میگویند انگلیس‌ها باین فقرات اکتفا
ننموده اغلب زنهای محترمه پادشاه را بزیر شکنجه درآورده که اگر ذخیره
دارند بروز بدهند عساکر انگلیس نیز دست بیرحمی را به مال و ناموس
سلطنت گشودند همچنین کمال بی اعتدالی و بیرحمی را نسبت به رعیت
و اهالی مملکت نمودند عوض تنظیمات امور مملکت داری مشغول تعدّی
و غارت شدند بلقیس قدر که یکی از حرمهای محترمه پادشاه بود و از
پادشاه پسر هشت ساله بیادگار داشت چون بیرحمی انگلیسها را بدرجه
کمال دید حرکت غیرت آن بحرکت آمد و شبانه حکم باحضار جمیع سران
کشور و سرداران لشکر داد که فردا در فلان محل ذکر مصیبت حضرت
سید الشهداء علیه السلام است و کاغذی هم از پادشاه رسیده
برای شما قرائت خواهم کرد حتماً باید حاضر شوید آن فرزانه شیرزن
غیرتمند فردا صبح مجلس را زینت داده و بساط گسترده و تخت
در صدر مجلس گذاشته تا آنکه جمیع سران لشکر اسلام و علماء اعلام
و فضلاء کرام در آن مجلس حاضر شده آن بانوی محترمه شاهزاده
فرزند خود را بجواهرات آراسته و جقهٔ الماس پدر را بر سر آن پسر زده

از

از پرده نقاب یکباره مانند آفتاب بیرون آمده شاهزاده را در آن تخت
جلوس داده خود در پای تخت ایستاده بی اختیار طوری مویه و نوحه
کرد که حضار مجلس بفغان آمدند پس از آن بآواز بلند فرمود ای سرکردگان
ای سرداران لشکر اسلام و ای بهادران و شجاعان هندوستان که
گوشت و پوست و استخوان شماها از نعمت واجد علی شاه و اجداد آن
پرورش یافته شما اهل لشکر بودید شما را از برای حفظ ناموس سلطنت
و پاسبانی مملکت نگاه داشته بودند بعلاوه شما مسلمان امّت پیغمبر
هستید آن غیرت اسلامیت چه شد و آن آئین سلطان پرستی شما
کجا رفت امروز یادگار این دودمان فرزند دلبند واجد علیشاه
این طفل است که هم پسر پادشاه شما است و هم سید و اولاد پیغمبر است
آیا بمردی و مردانگی و غیرت و حمیّت شما سزاوار است که امروز
عصمت پادشاه و ناموس پیغمبر شما در دست کفار اسیر باشند و شما
در کمال بی غیرتی دعوی جوانمردی کنید این بگفت و معجر از سر
برداشت فغان و خروش از دلها و جانهای حضار مجلس برآمد
همه یکمرتبه در مقابل تخت ولیعهد بخاک افتادند قسم یاد کردند
که تا جان در بدن و سر در تن دارند در راه دین و دولت جان
فشانی کنند و دمار از روزگار انگلیسها درآورند لهذا در همان
مجلس بلقیس قدر شاهزاده را با اسباب تجملات سلطنت برداشته

ره صحرا در پیش گرفتند در دو فرسخی شهر خیمه و خرگاه برپا کرده شهرت
جلوس ولیعهد و متابعت سران سپاه در همه جا منتشر گردید از نظر
افسران سپاه و سران لشکر بنای جمع آوری و آراستن لشکر را گذاشتند
در اندک زمانی قریب پنجاه هزار قشون در اردوی بلقیس قدر جمع شدند
انگلیسها بواسطهٔ غرور و نخوت شدادی و اطمینان که بتوپ و تفنگ
خود داشتند اعتنائی ننموده مشغول کار خودشان بودند و جمع آوری
مال مینمودند چون اردوی کیوان شکوه شاهزاده آراسته شد
روز سیم عید نوروز برای انتقام لشکر اسلام رایت ها برافراشته
بسمت لکنهور حرکت کردند انگلیسها نیز با قورخانه و توپخانه بسیار
از برای استیصال خصم روانه گشتند در بیرون شهر و در صحرای وسیعی
نور و ظلمت با هم مقابل گشتند دو سه فوج انگلیس از اهل هندوستان
مسلمان و هندو مخلوط بودند جنرالهای انگلیس فرمان شلیک و یورش
دادند سربازها عوض آنکه بلشکر شاهزاده یورش برند یکمرتبه فریاد
کشیدند اقبال اقبال پادشاه لکنهور سر شلیک تفنگ را بطرف
انگلیسها برگردانیدند از آنسمت هم لشکر و عساکر اسلام خیلی شده
قدم مردانگی را پیش گذاشته از روی غیرت در دو شلیک قشون
انگلیسی را از جلو برداشتند عساکر انگلیس چون بنات النعش پراکنده
و متفرق شدند اسباب قورخانه و توپخانه انگلیسی با غنایم فراوان

نصیب

نصیب لشکر اسلام گردید بقیه عساکر انگلیس و صاحب منصبان بشهر لکنهور
فرار کرده قیصرباغ را قلعه و سنگر از برای خودشان قرار دادند بلقیس
قدر و لشکر قیامت اثر شاهزاده را برداشته منصور و مظفر وارد لکنهور
شدند جهانی از نوجوانی گرفت لشکر اسلام اطراف قیصرباغ را فرا
گرفت القصه بعد از زد و خورد بسیار هجوم آورده بباغ ریختند
درخت و خاک باغ را از خون انگلیسها سیراب کردند هر یکنفر انگلیس بدست
صد نفر هندی گرفتار بود پنجهزار انگلیسی را باقسام مختلف از روی وحشی
گری کشتند و یکنفر از آنها در لکنهور جان بسلامت در نبرد چون خبر
شکست افواج انگلیس در تمام مملکت هندوستان انتشار یافت
شهرها و ایالتها که در تحت حکومت انگلیس بود کم کم مشعله لکنهور آن
صفحات اثر کرده آثار سورش و شورش دلها یکمرتبه بنای افروختگی
گذاشت علم استقلال انگلیسها من جانب الله سرنگون شد بنیاد ظلم
در آن واحد ویران گردید هندیها که در کمین چنین روزی نشسته
بودند از جا محض انتقام برخواستند شاه جهان آباد دهلی اکبر
آباد آله آباد کانپور بریلی و تمام ممالک مغربی شمالی هندوستان
بمخالفت انگلیسها برخواستند افواج هندی که در تحت فرمان انگلیسها
بودند بیرق خصومت برافراشتند آتش بخرمن عمر انگلیسها زدند
خلاصه در مدت شش ماه شعله این آتش عالم سوز در هندوستان

مشتعل بود

مشتعل بود در این مدت از قراریکه انگلیس ها در دفتر شهادت ثبت کرده‌اند
قریب شصت هزار قوم انگلیس از پیر و جوان و ذکور و اناث از دست
هندیهای ظالم دست کوتاه باقسام مختلف کشته شدند و نیز اطفال
آنها را روبروی پدر و مادر بر سر نیزه زده بهوا انداخته با شمشیر
پاره پاره کردند و دخترهای دوشیزه در مقابل پدر و مادر بکارت
آنها را برداشتند پس از آنکه پنجاه نفر گذشته بودند با شمشیر
قطعه قطعه میکردند در ظلم و تعدی و وحشی گیری در این کره ارض
مثل و مانند قوم هندوستان نخشود خیلی مردمان موذی بیرحم
محیل هستند کار در مملکت هندوستان بر انگلیسها بسیار سخت و مشکل
شد و در هر نقطه هم که لشکر ساخلو داشتند نمیتوانستند از آنجا بجای
دیگر مامور نمایند آخر از لندن قریب ده فوج سرباز با قورخانه
بسیار به کمک انگلیسها آمدند آمدن این ده فوج در نظر اهالی هندی
پنجاه فوج جلوه کرد و از آنطرف انگلیسها از مهاراجه نیپال که ریاست
بسیار بزرگ با استقلال است لشکری از برای مدد خواستند و
بمهاراجه نوشته وداده عهد و پیمان کردند که بعد از فتح ممالک لکهنو
و شهرهای ممالک غربی شمالی او را سی لک روپیه نقد بدهند و دو
سه شهر و ایالتهای کوچک که در سمت کوهستان نیپال است بآنها
واگذار نمایند مهاراجه نیپال هم بیست هزار قشون قواعد دیده

با نظام

با نظام از برای کمک انگلیسها روانه کردند رمق جان تازه بر روان
انگلیس آمد لشکر انگلیس و مهاراجه مثل سیل عالم گیر اطراف هند بیا را از
چند طرف احاطه کرده با توپ جانسوز خرمن عمر یاغیان را طوطیا کردند
راجگان هندو و نوابهای مسلمان که دارای ریاستهای بزرگ
بودند دیدند که بخت و اقبال انگلیسها شگفتگی و روشنائی پیدا کرد
انگلیسها فردا که مسلط شدند و ما را از روزگار آنها خواهند کشید محض
تملق و چاپلوسی اظهار عبودیت کرده هر یک از آنها از ریاست
خودشان پانصد هزار لشکر از برای مدد انگلیسها فرستادند انگلیسها
بعد از هزار ذلت و پریشانی خاطر بخت را رام و معشوق را بکام دیدند
قوت پیدا کرده اهل شهر دهلی را مسخر کردند و شاهنشاه هندوستان
بهادر شاه را اسیر و پسرهای آنرا حضوراً امر کرده سر بریدند کشتار
هندو و مسلمان از جنس هندی در یک روز بیست هزار نفر شد شهر
دهلی را از شمشیر جانسوز در یک روز آتش زدند پس از آن شهرهای
ممالک غربی شمالی را فتح کرده اطراف لکهنو را فرو گرفتند قشون
و لجاره آنجا که در اطراف بلقیس قدر و شاهزاده جمع شده بودند
فهمیدند فتح و ظفر با انگلیسها است توانائی زیست و مقاومت
ندارند از اطراف بلقیس قدر بکلی پراکنده شده ره صحرا پیش
گرفتند بلقیس قدر دید که روزگار برگشته و اقبال در زوال

چنانشد

میباشد و فردا بجنگ انگلیسها اسیر و دستگیر خواهد شد و خودش
و پسرش و چار هزار عقوبت و گرفتاری خواهد گردید اثاث خود را
بجهة تاراج گذاشته پسرش را با معدودی خدمه و جواهرات
بسیار برداشته شبانه راه جنگل را پیش گرفت با کمال زحمت و
مشقت روزگار خود را به ریاست نیپال رسانیده و بمهاراجه آنجا پناه
برد حال مدت چندین سال است که مادر و پسر در نیپال زندگانی
میکنند نیپال جائیست که در سرحد چین واقع شده است واقع خود
اهل نیپال چینی هستند مهاراجه آنجا بواسطهٔ اقتدار و استقلالی
که دارد باج و خراج بمملکت چین و انگلیسها نمیدهد معدن طلا در این
مملکت است انگلیسها نمیتوانند سمند خیال خود را بمیدان این مهاراجه
بهادر بدوانند این پادشاه هندو دارای پنجاه هزار لشکر قواعد
دیدهٔ با نظام است و مذهب اینها هندو است صورت و رسومات
و عادت آنها مثل اهل چین هستند خلاصه کلام انگلیسها در مدت
سه ماه تمام شهرهای ممالک غربی و شمالی و سایر جاها که آتش فتنه
افروخته بود از آب تیغ تیز فرو نشاندند در هر شهر نعش و کشتار بحدی
بود که ممکن نبود در مدت ده روز کسی بتواند دفن کند هندیها
آنچه بیرحمی کرده بودند انگلیسها صد مراتب بالاتر کردند از قراریکه
مورخین هندی نوشته‌اند انگلیسها در دهلی و آله آباد و لکهنور

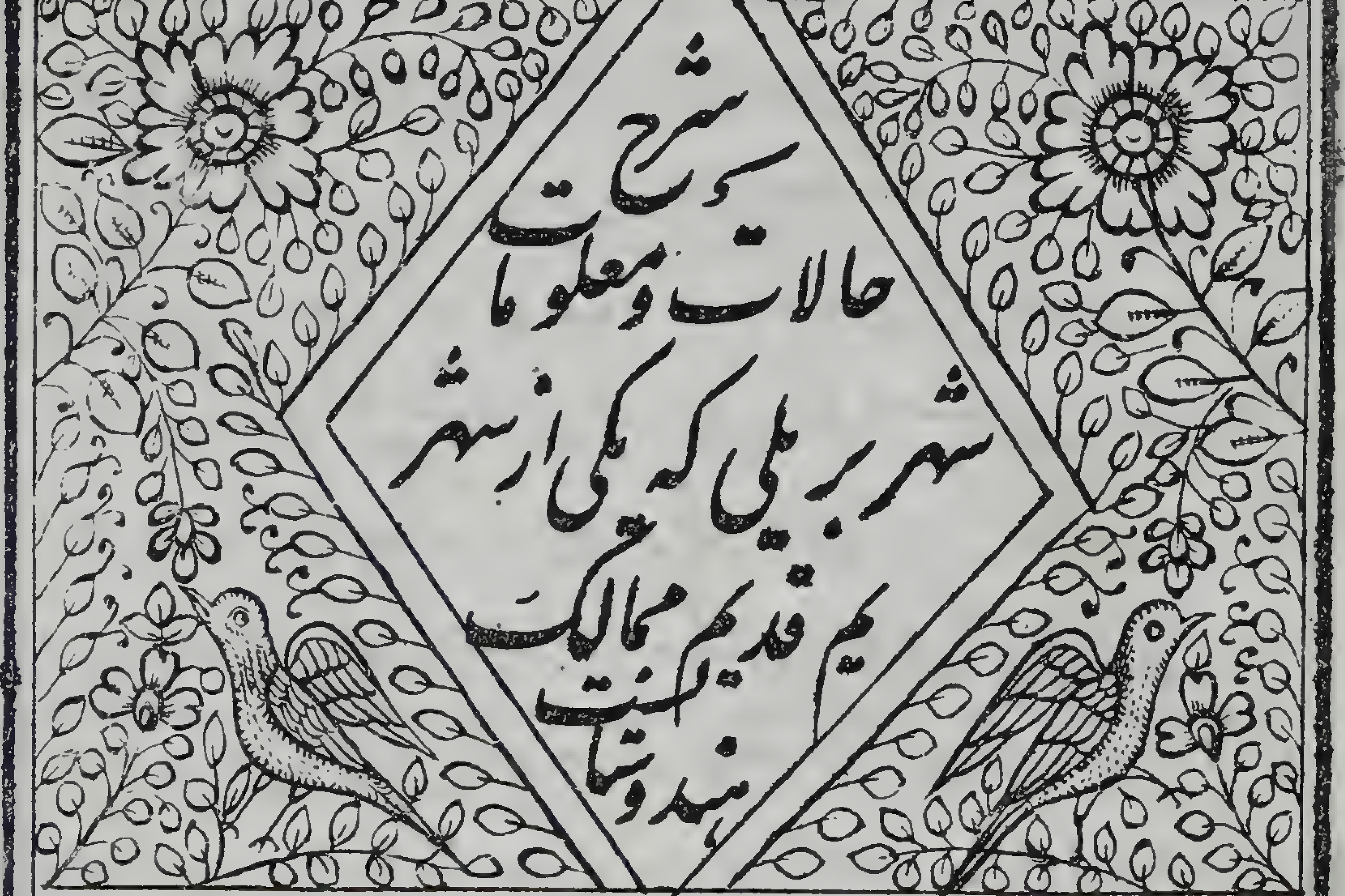
صفحات ممالک غربی شمالی هندوستان بعد از آنکه مسلط شدند سیصد
هزار نفر آدم کشتند خواه با تقصیر و خواه بی تقصیر هر کس جلو آنها
آمد تمام کردند هندوستان هشتصد سلطنت ملوک الطوایف بعد از
آن بلوا تا بحال زیاده از چهل پنجاه ریاست باقی نمانده است تمام را
انگلیسها بمرور ایام گرفته ضبط کردند حالا قریب سی سال است
که لکهنور در تصرف دولت انگلیس است سالی هشت کرور در این ممالک
مالیات تحصیل میکند تعداد نفوس این شهر عبارتست از دویست و
هشتاد هزار نفر قریب ده هزار نفر مطرب و مغنی و اهل طرب در اینشهر
هستند میتوان گفت در میان تمام این دویست و هشتاد هزار
نفر یکنفر بی علم نمیباشد که از علم موسیقی بی ربط باشد تمام اهل
این شهر از وضیع و شریف خواننده و سازنده هستند تمام اهل این
شهر خوشگل و خوش اندام و خوش لباس هستند زنها و اطفال
امرد اینجا بحدی خوشگل و سرخ و سفید و نازک اندام با فصاحت
و بلاغت میباشند که یکنفر آنها در سایر ممالک هندوستان میوهٔ
نایاب است از خانوادهٔ سلطنت قریب پانصد نفر نواب و شاهزاده
و خواتین محترمه باقی مانده است که هر یک دارای دو سه لک روپیه
تیول و مواجب میباشند در اینشهر بواسطه مذهب شیعه و خلوص
نیت که بخانواده حضرت ولایت مآب امیرالمؤمنین علیه السلام

دارند شبیه روضه و مقبرهٔ جمیع شهداء علیهم السّلام را در انشهر ساخته اند
که بقدر یکسر مو کم و زیاد ندارد و بجهت هر یک موقوفات کلّی قرار
داده اند مثلاً کربلای معلّا روضهٔ منوّرهٔ مقدّسه حضرت سیّد الشّهداء
علیه آلاف التحیّة و الثّناء با همان تفصیل و نیز روضهٔ مبارکه حضرت
عباس علیه السّلام و کاظمین علیهم السّلام و نجف اشرف از برای
شبیه روضهٔ مبارکه نجف اشرف همه ساله یک لک روپیه که عبارت
از بیست و پنجهزار تومان ایران باشد موقوفه قرار داده اند در ایام
محرّم شبها قریب ده هزار چراغ روشن میکنند و در میان روضهٔ
مبارکه عطریات عوض شمع میسوزانند و شمعها را از موم میریزند در
روضهٔ شریفه نجف اشرف یکزوج پرده و سه علم گذاشته اند که
هر یک خراج یک مملکت است و جواهرهای بسیار قیمتی و گران بهاء
در روی پرده و علم ها نصب نموده اند تمام پرده و علم ها زردوزی
از طلای نابست در ایام ده روزهٔ محرّم مانند مملکت ایران همه جا
تکیه و حسینیه بنا مینمایند و طاق نما ها از بلور آلات و قندیل می بندند
صد هزار مرتبه بهتر و خوبتر از وضع ایران تعزیه داری میکنند
در این ده روزه هندو و مسلمان مشغول نوحه و ماتم و گریه و ناله
هستند لک ها روپیه مخارج راه حضرت سیّد الشّهداء علیه السّلام
میشود از آثار قدیمه و یادگار سلاطین سلف در انشهر عمارات بسیار

عالی است و باغات مصفّا از وسط شهر رودخانه میگذرد که آب
آن خیلی صاف و خوشگوار است انگلیس ها در انشهر تمام عمارات قدیم را
بسیار پاکیزه تعمیر کرده اند و خیابانها و خیابانهای سبز و خرّم
چمنهای طبیعی متعدّد داست گذشته از عمارات عالی باغات پر
اشجار که محلّ تفنّن گاه جمیع خلق است خاک لکنهو طرب انگیز
غم و الم در این شهر یاد نمیشود امیر و فقیر در خوشی گذرانی
و عیش یکسانند مردم اینجا از زن و مرد کلیّه مهماندوست و غریب
نواز و مهربان میباشند اغلب از تجّار و اسب فروشهای ایرانی
به لکنهو رفتند که هر یک دارای سی هزار تومان بودند همه را
صرف کرده در آنجا خاکستر نشین شده اند خاک دامن گیری دارد
محال است شخص مسافر عبوراً از آنجا بگذرد بخواهد دو روز بماند مدّت
دو ماه طول خواهد کشید شبها از صدای ساز و آواز یکخانه بی وجد
و سماع نخواهد بود هنگامهٔ غریبی برپا است که شخص از تصوّر آن
عاجز میباشد بعلاوه صورتهای حور و پری و غلمان که در انشهر که
کان حسن است یک چیز دیگر دارد محلّ تعجّب است از عدد ستاره
آسمان بیش در انشهر میمونست که در خانها و جنگل های آنجا زاد
و لد کرده اند هر یکی هر روزی یکچارک نخود و نیم من نان جیره
دارند هر محلّه چند دسته میمون دارند که میمون این محلّه جرأت

رشتین بحجله دیگر ندارد هر گاه برود میمونهای دیگر جمع شده اورا پاره می کنند هر میمونی ده نفر میمون ماده دارد طرف مغرب که میشود آن میمون نر ماده های خود را شماره میکند اگر هر یک حاضر نباشد و دو ساعت بعد حاضر شود اورا پاره میکند میمونها هر یکی باندازه الاغ هستند و بسیار مهیب پشت باجهای هندوستان مثل مازندران سفالیست اگر در هر خانه چیره آنها نرسد تمام آنخانه را در آن واحد خراب می کنند لابد هستند هر روز صبح یکچارک نخود باینها باج بدهند و طرف عصری هر خانه نیم من نان و سایر چیزها که از آفت آنها آسوده بمانند بدهند این جانورها باین تفصیل محل پرستش قوم هنود هستند هرکدام ناخوش و بیمار میشوند نذر می کنند که فلان قدر نخود بمیمونهای بتخانه فلان بدهند و همه روز از همه جا برای اینها نذر و نیاز میآورند هر یک از میمونهای ماده در مدت هشت ماه یک بچه میزاید شهر لکنهور جنگل و بتخانه خیلی دارد که این جانوران در آنجا مسکن دارند هر گاه آن بتخانه و جنگلها نبود کار اهل شهر بواسطهٔ تعدد اینها خیلی مشکل بود میوه جات این شهر از سایر ممالک هندوستان بهتر است خاصه یک خربزه دارد که در شیرینی و نازکی کمتر از خربزه های اصفهان و طهران نیست بادنجان و خیار و بعضی سبزی آلات

همه فصل یافت میشود پرتغال و نارنج و لیمو و مرکبات دیگر در مملکت هندوستان بهتر از لکنهور در جای دیگر ممکن نیست واقعا اگر کسی بخواهد لذت از زندگانی در این دو روزه دنیا ببرد یک سرمایه تجارت که امر معیشت آن بگذرد در ممالک هندوستان خاصه در شهر لکنهور زندگانی بکند سیاحت مملکت هندوستان الی صفحات کشمیر بهترین سیاحتهای نقاط جمیع روی زمین است امنیت شرح حالات و معلومات شهر لکنهور که مملکت اوده گویند زرگری و زردوزی و صنایع دیگر اینشهر معروف جمیع ممالک هندوستان است



بریلی از شهرهای قدیم ممالک هندوستان است که در سمت کوهستان است نیتال که یکی از ییلاقات است واقع شده است

برحسب آب و هوا و صفا و رود خانها و جنگلهای بسیار از غالب شهرهای
هند بهتر میباشد این شهر برخلاف شهرهای دیگر هند دروازه و دیوار
و قلعه دارد که از قدیم ایام خیلی محکم ساخته اند انگلیسها نیم فرسنگ
خارج شهر در میان زمینهای مسطح و جنگلهای خوش آب و هوا عمارات
عالی مدرسه مهمانخانه مریض خانه و سرباز خانهای متعدد بطرز فرنگی
بنا نهاده اند خیابانهای سبز و خرم پر اشجار و کلیساهای با صفا
که مبلغهای کلی مصارف نموده ساخته اند از برای اسب تازی
چمنهای سبز و خرم و میدانهای وسیع از برای آسایش خودشان
موافق دلخواه طرح جدید ریخته اند همیشه سه چهار فوج سوار و سرباز
و پیاده انگلیس در این شهر ساخلو هستند حکام انگلیس و تجار
و غیره بواسطهٔ اعتدال آب و هوا و صفا در آنجا سکنی گرفته اند
داخلهٔ شهر که محل سکنای خود اهل هندوستان است دارای
عمارات عالی هستند که چند مرتبه روی هم ساخته اند یک بازاری
دارد که طول آن زیاده نیم فرسنگ و عرض آن چندان نیست
اغلب این دکاکین دو مرتبه ساخته شده است کلیةً بازارهای
ممالک هندوستان سقف ندارد و هیچ ببازارهای ایران
شبیه نمیباشد آنچه بالاخانه در روی دکانهای واقع است
منزل زنهای خواننده و سازنده است که طرف عصر سه ساعت

بغروب مانده تمام این بازار را آب و جارو می کنند بطوری که مثل
آینه میدرخشد در تمام این نیم فرسنگ راه عبور و مرور خلق یکدانه خاک
و خاشاک پیدا نمیشود در بالاخانها که خانمهای مه جبین منزل دارند
هر بالاخانه و غرفه برنگهای الوان مطلوب منقش کرده اند و خود این
لولیان بمکین که در غرفه ها مسکن دارند هریک بطرز خاصی بیک
نوع لباس آراسته است از سه ساعت بغروب مانده مثل ماه گردون
طلوع می کنند و سه ساعت از شب گذشته غروب نموده از برای یغمای
دلها و جانها از زلف عنبرین دامی در راه هندو و مسلمان گسترده اند هر
کس که گرفتار کمند خم اندر خم آن دلبران مه جبین گردید محال است
که امید نجات از حیات خود داشته باشد

هر کرا باغچه هست ببستان نرود	هر که مجموع نشسته است پریشان نرود
آنکه در دامنش آویخته باشد خاری	هرگزش گوشهٔ خاطر بگلستان نرود
گر سپارند کلید همه درهای بهشت	جان عاشق بتماشا که رضوان نرود
هر که دانست که منزلگه معشوق کجاست	مدعی باشد اگر بر سر پیمان نرود

عشق را عقل همیخواست که پنجه شکند   هیچ عیار نباشد که بزندان نرود

خلاصه عبور و مرور و تفنن گاه جمیع اهل شهر از هندو و مسلمان
پیر و جوان امیر و فقیر رند و پارسا بازار خود فروشی است
تا دو ساعت از شب گذشته که از کثرت روشنائی چراغها چون

روز روشن است علم موسیقی عشق و عاشقی در مدرسه های دار الفنون
این شهر رواج بسیار دارد رؤسای این شهر اغلب نوابهای مسلمان
و راجگان هند و مالکت لکهار روپیه و املاک هستند غالباً هندوی
این شهر از مسلمانهای سنّی بیشتر مقیم میباشند شیعه مذهب معدودی
هستند که سرمایه ندارند تعداد بتخانه های این شهر که محل پرستش و
معبد قوم هنود است تخمیناً چهار هزار است مسجد مسلمانها خیلی کم است
از آثار غریبه این شهر یکی اینست در نزدیک دروازهٔ شهر مسلمانهای اهل
تسنن یک مسجد باشکوهی ساخته اند که تمام صحن و در و دیوار آن از
سنگ است البته قریب دویست سال است که این مسجد بنا
شده است تا بحال لازم بتعمیر نشده است هر کس وارد شود مثل اینست
که تازه ساخته شده باشد اهل تسنن احترام مسجد را زاید الوصف
محترم نگاه میدارند هرگز امکان ندارد که با کفش وارد صحن مسجد شوند
فرنگی و نصرانی و هنود را بمسجد نمیگذارند وارد شود در این مسجد دو
گلدسته خیلی بلند و قشنگ از سنگهای یکپارچه ساخته شده یکی از
گلدسته های آن رو پوشش ندارد و آنرا متحجر کشیده در وسط آن گلدسته
درختی سبز و خرم است که شبیه بدرخت نارون میباشد از پائین چتر
زده ببالا رفته که این درخت محل تعجب خلق است و ایندرخت در چهار
فصل ایام سال پیوسته سبز و خرم و هیچوقت خزان ندارد و در زیر شاخ

و برگ آن بپهلوان یزدی در کمال سهولت میتوانند آشیانه نماید و نیز حیوان
بسیار بزرگ امکان ندارد که در بالای آن شاخه مکان نماید که بهیچوجه
صدمه بشاخ و برگ آن نرسد از سطح زمین الی بالای منار تخمیناً سی
ذرع است ایندرخت خوش بخت بمدد باغبان و عدم توجه آب و نان
در کلّه آن منار در میان دل سنگ خارا چنان سبز و خرم و مصفا است
که نمیتوان به بیان آورد تاریخ نشو ایندرخت از اهل این شهر از هنود
و مسلمانان کسی نمیداند مسلمان و هنود ایندرخت را درخت قدرت
بنامند محل نذر و نیاز جمعی از بندگان الهی شده هر ساله بواسطه
احترام ایندرخت این مسجد را چراغان میکنند و آنشب را مشغول
عبادت میشوند در خارج این شهر رودخانهٔ معروف بکنگ میگذرد
باغات پر اشجار و جنگلهای انبوهی دارد که معدن شکار و جانورهای
صحرا است هر چند سال یکمرتبه در ایّام بهار این رودخانه طغیان میکند
که اطراف شهر را فرو گرفته و اغلب وقت آب وارد شهر میشود و
از ده سال قبل ازاین که خود این بنده در شهر بریلی بودم آب رود
خانه بطوری طغیان کرد که قریب ده هزار مخلوق که در بیرون شهر
و اطراف دهات خانه و مسکن داشتند غریق سیلاب فنا شدند
و اکونهای خط آهن را سیل کنده و غرق نمود عمارات عالی انگلیسها را
که پنج مرتبه ساخته بودند از ریشه کنده ویران کرد اغلب انگلیسها

بعد قایق و سواری فیلها خود را از آن طوفان نجات دادند بعد از یک هفته که آن سیل عالم خراب آرام گرفت باتفاق یکی از صاحبان انگلیس در قایق نشسته بتماشای قدرت خرابی آن سیل رفتیم در بین راه درخت های کهن که هر یک صد سال در زیر زمین ریشه بسته بود در روی آب مثل بوته اسپند افتاده بودند لاشش گاو و گوسفند و اسب و الاغ شکار صحرائی آهو و شغال و جانورهای دیگر بحدی بود که انسان از شماره عاجز میشد یک جائی رسیدیم که یک تپه کوه مانند از سنگ خاک طبیعی بود آب اطراف آنرا فرا گرفته به بلندی آن تپه نتوانسته بود برسد چون نزدیک آن تپه قایق ما رسید آب قدری کم بود آنصاحب انگلیس و بنده پیاده شده قدری میان گلها زده بخشکی رسیدیم دیدیم از قدرت کامله حق جلت شانه جمیع حیوانات درنده و پرنده از بیم این سیلاب بهم پیوسته تمام این کوه سیاه شده است تیهو در زیر بال شهباز آرمیده آهو در پهلوی شیر خوابیده میمون با خرس روباه با شغال پلنگ با مرال هم آغوش شده با یکدیگر چون یار مهربان در بستر پرنیان خوابیده اند هر حیوان ضعیفی که شکار و طعمه حریفی بوده با وجود گرسنگی اینقدرت که رمق در جان این حیوانات باقی نمانده ترحم در حق همدیگر کرده مانند عاشق و معشوق طالب و مطلوب در وسط امواج طوفان که بآن

خاک پناه برده بودند با هم مهربان و بدرگاه خالق منان همزبان شده تشکر میکردند که از گرداب این سیلاب و غرقاب آنها را نجات داده بود اطراف آنکوه تا قلعه مثل بارگاه سلیمان از درنده ها و پرنده ها و چرنده ها که تصویر آنها را در کتب افسانه می کشند همانطور دیدم از دیدن آن انجمن روح از تن و روان از بدن پرید بی اختیار بخاک افتاده سجده شکر قادر ذو الجلال را بجای آورده از همان راهی که با صاحب آورده بودیم در قایق نشسته بشهر مراجعت کردیم انگلیس ها بعد از آن طوفان مبلغ های کلی مخارج کرده سدهای خیلی محکم بسته اند ولی سودی نبخشیده همین قدر کاری که کردند اینست که شهر را از آفت آن سیل بی بنیاد فی الجمله محافظت کرده اند ولی هر چند سال یکمرتبه باز این رودخانه طغیان کرده صدمه باطراف شهر و دهات میزند از آثار قدیم چیزی در این شهر نیست که لایق تعریف باشد آب و هوا و صفای این شهر

و میوه جات اینجا قابل تمجید است مخلوق
این شهر اغلب خوشکل و خوش اندام
هستند صنایع منحصر است به عطر
سازی و پارچه بافی و سرسالی
و زردوزی



نی نیتال از شهر بریلی الی کوهستان نی نیتال چهل فرسنک راهست حکام جلیله انکلیس که در سمت ممالک مغربی شمالی هندوستان حکومت دارند هر ساله اهل سیف و قلم در ایام تابستان از شدت حرارت هوای جان کداز هندوستان با عیال و اطفال از جمیع ولایات مدت ششماه در این کوهستانها بکمال عیش و طرب زندکانی میکنند زمین این کوهستان بجهة صاحبان انکلیس کم وسعت است ششماه اهل کوهستان یکذرع زمین را به پنجاه تومان اجاره میدهند خلاصه از شهر بریلی تا پائی کوهستان خط راه آهن کشیده اند ارتفاع این کوه تقریباً پنج فرسنک است مسافرین که از شهر بریلی با ستاسیون این کوه میرسد روح آنها تازه میشود بمرتبه تغییر حالت پیدا میشود مثل اینست که شخص از یک زندان سختی خلاص شده وارد باغ

دل کشائی بشود از اهل این کوهستان حمال و مکاری بجهة بردن بار و مسافرین آنجا حاضر هستند اولا مخلوق این کوهستان در قد و اندام خیلی کوتاه و نازک اندام هستند ریش و سبیل ندارند چشم مخمور و کیسوی بلند سیاه دارند زیاده از پنج من بار نمیتوانند بر دارند زن و مرد فعلکی و حمالی میکنند ملبوسشان از پشم خشن است بجهة سواری مسافرین یابوها دارند که از الاغ زیره ایرانی کوچکترند آدم تنومند چاق فربه بلند قد نمیتوانند سوار آن یابوها بشود زیراکه آن اسب زبان بسته در زیر پای آدم کم شده و پای آدمی از روی زمین کشیده میشود اغلب از انکلیسها پیاده این پنج فرسنک راه را طی میکنند یا آنکه قبل از وقت اسب در آنجا حاضر میکنند و از برای خانمهای انکلیس تخت روانی درست کرده اند که چهار نفر همین آدمهای کوچک زیر بار خانمهای رفته بقله کوه میرسانند اکر یکی از این آدمها ده فرسنک از کوهستان دور بشود فوراً از حرارت هوای هندوستان هلاک میشوند قد و اندام آنها کو یا زیاده از یکذرع الی سه چارک نباشد تمام این کوهستان جنکل طبیعت دارای چمن های سبز و خرم جنکل اینجا مثل باغستان میماند که باغبانهای ماهر و مهندسین قابل از روی علم طرح این باغستانرا ریخته اند و درختهای آنجا را بیک اندازه و ترتیب مرتب چیده کاشته اند و زمین این جنکل تمام سبز و خرم مملو از کلهای رنکین

طبیعی است چشمه های آب از هر طرف جاریست هوا اش مثل بهشت برین
اول بهار است روی شاخه درختها هزارها سهل است بلکه لکها طوطی
و مرغهای الوان خوش الحان مختلف که هر یک بجماعت تماشا دارد
مشغول ذکر خالق منان هستند واقعا یک عالمی دارد که کسی تا نه بیند
تصور آنرا نمیتواند بکند بقدر دو سه فرسنگ که بالا رفتی آنوقت اول
آبادی و زراعت اهل کوهستان است در بعضی جاها که قدری مسطح است
کمپانی انگلیسها در آنجا چائی و نیل کاشته اند بطرز قشنگی که بهتر از
آن تصور نمیتوان کرد تا آنکه به بلندی کوه میرسی قریب نیم فرسنگ
باید سرازیر شود که اول آبادی و مکانات و عمارات آنجا است
اصل آبادی کوهستان نی نیتال از اینقرار است سه سمت آبادی
نی نیتال کوهستان است که بر سریر فلک مینار تک کشیده است
بواسطه کثرت اشجار قله کوه هیچوجه نظر نمی آید و در وسط این سه کوه
دریاچه ایست طبیعی که هر سمت رودخانها جاریست و باین دریاچه
وارد میشود و از سمت دیگر آب خارج شده بدرهای جنگل مثل سیلاب
میریزد تقریباً اطراف این دریاچه نیم فرسنگ میشود که مهندسین
انگلیسها بزحمت تمام کوه و سنگهای با عظمت را تراشیده از برای
عبور و مرور مردم خیابان ساخته اند که عرض این خیابان زیاده
از پنج شش ذرع نیست ولی چه خیابانی از دو طرف درختها سایه

اند

انداخته و تمام اطراف این خیابان بید مجنون است گل نسترن طبیعی
سبز شده است درخت کلهای نسترن بحدی بلند شده است که شاخهای
درخت جنگلی پیوسته شده که معلوم نمیشود تمام این خیابانها صاف
و تمیز از ماشین ساخته اند در هر صد قدم صد هزار عدد صندلی نیم
تخت از برای آسایش خلق گذاشته اند عمق این دریاچه تقریباً ده
پانزده ذرع میشود آب شیرین زلالی دارد مثل گلاب خوشگوار
و ماهی بسیار دارد انگلیس ها قایق های متعدد کشتی های کوچک
بخاری باین دریاچه انداخته اند بعد از ظهر و صبح ها هر کسی با خانم
و معشوقه خودش در قایق ها نشسته از برای تفنن مشغول صید
ماهی میشوند عمارت هائیکه در این کوهستان ساخته اند خیلی تماشا
و عالم غریبی دارد چون این کوهستان زمین صاف و مسطح ندارد
صاحبان انگلیس بزحمتهای فوق العاده و مخارج زیاد در کمرکش
این کوها که زمین آن اغلب از کوه و سنگ و ریگ است عمارتهای
عالی ساخته و گلکاری کرده اند از دور کسی وقتیکه ملتفت میشود
تمام این عمارتها را روی هم و پهلوی هم سرازیر ساخته اند و
باشکال و ترتیبات مختلف ساخته شده که امتیازی از هم داشته
باشد شخص با زحمت تمام میتواند بالای این عمارات برود
در بالا دست این دریاچه مهندسین دولت انگلیس از روی

مهندسی

مهندسی با مخارج خارق العاده و زحمت بسیار کوه را تراشیده و
سنگهای عظیم را از ریشه کنده از جاهای دور دست خاک آورده
میدان وسیعی ساخته اند که تمام اطراف آن درخت است وسط
چمن سبز و خرم که دستی کاشته اند میدان مدوریست که طول اطراف
آن گویا زیاده از چهار پنج ذرع نباشد خیلی میدان مسطح با صفائیست
تفنن گاه جمیع انگلیسها با خانمهای خودشان از سه ساعت بغروب
مانده الی دو از شب گذشته در این میدان است هر روز طرفهای
عصر موزیکانچی انگلیس در میدان حاضر شده با نغمات دل افروز
مشغول زدن و خواندن هستند در این میدان دلهای غریبان
و مسافران عالم از دیدن عجایبات روزگار حیران و سرگرم داشت
و در هر گوشه یک بساط چیده اند از طفل ده ساله تا پیر هشتاد ساله
صاحبان محترم انگلیس در این میدان همه روزه طرفهای عصر حاضرند
در یکطرف جوانهای خوشگل انگلیس با لباسهای مخصوص و حمایل
های سبز و آبی گلی سوار اسبها شده مشغول اسب تازی و چوگان
بازی هستند هر یک از این جوانهای خوشگل نامزد و معشوقه دارند
که در اطراف میدان نشسته مشغول تماشای اسب تازی و چوگان
بازی معشوق خود میباشند و آن بیچاره ها محض نام نیک و اسباب
افتخار در مقابل چشم یار چوگان از دست همدیگر گرفته گوی دلبری

از میدان همسری میربایند اغلب با اسب زمین خورده خورد و خمیر میشوند
در یک سمت دیگر لعبتان فرنگ و خانمهای قشنگ و جوانهای شوخ
و شنگ مشغول گوبازی و طنازی هستند هر حریفی با ظریفی در
این میدان دلبری در کمال آزادی مشغول یکبازیست قریب پنجهزار
انگلیس زن و مرد هر روز در این میدان حاضر میشوند غیر از صدای
خنده آه از دل کسی بیرون نمیآید در همین میدان کنار دریاچه
انگلیسها برای مهمانی و مجلس رقص سه تالار بزرگ و دو اطاق
کوچک از سنگ و چوب و تخته ساخته اند که از لب آب قریب
یکذرع بلندی دارد دریچه های این تالارها تماماً بدریا باز میشود
بطوریکه میتوان از درها دست دراز کرد از دریاچه آب برداشت
خیلی عمارت عالی با صفای مطلوب و مرغوب ساخته اند
اسباب عیش و ملزومات مهمانی و لوازمات زندگانی آنچه بخواهند
در این اطاقها موجود و مهیاست اغلب شبها در این تالارها
مهمانی و رقص و بال داده میشود یکشب خالی و بی روشنائی این
تالارها نخواهد ماند در مدت شش ماه کار و شغل و عمل مقیمان این در
بار غیر از لهو و لعب و عیش و طرب در این کوهستان مقصود
و مطلب دیگر ندارند آقایان اهل سیف و قلم از صبح تا سه ساعت
بغروب مانده مشغول کار دولتی هستند پس از آن در کمال آزادی

مشغول راحت ولوازمات زندگانی خودشان میباشند هوای انجا
بطوری برودت دارد در وسط تابستان اغلب شبها مثل هوای
زمستان آتش لازم میشود وشبها تمام عمارات این کوهستان
از شعلهٔ چراغ مانند خرمن آتش میدرخشد در جنگلهای این کوهستان
پلنگ وخرس سیاه بحدیست که در روز روشن پلنگ ها از جنگل بیرون
آمده سگهای انگلیسها را شکار می کنند چون انگلیسها مثل ایرانیها
دست تیراندازی وشکارزنی ندارند اولا در سر سواری محال است
یکنفر از صاحبان انگلیس بتوانند تیراندازی کرده شکار بزنند ولی
پیاده شکار بقدر فیل باشد وخیلی نزدیک البته میتوانند بزنند
پلنگهای این جنگل مثل آدمهای اینجا خیلی کوچک وخوشخط وخال
میشوند شکار اینها در این جنگل سگهای کوچک ملوس خانمهای
انگلیس است بقدر جثه اندازه خودشان شکار وخرسهائیکه در این
جنگل یافت میشود رنگ آنها سیاه وجثه آنها کوچک دست وپای
آنها کوتاه میباشد وقدرت درندگی ندارند در نزدیک آبادی
نمیشند در عقب کوهستان که کوههای پر برف است منزل دارند
آهو وشکارهای متفرقه کم است ولی گاو کوهی بسیار است در عقب
این کوهستان نی نیپال هشت پارچه کوه دیگر است که عقب هم
افتاده اند مملو از برف است خود آن برفها که از چندین هزار

سال روی هم باریده آب نشده است خودش یک کوه طبیعی
شده است سیاحان انگلیس بواسطه پرت کا . وسردی هوا ونبودن
آدم وآبادی بآن صفحات عزیمت نکرده اند ولی از قراریکه خود
اهل نی پال میگویند در میان آن کوهستان آدم وآبادی
بسیار است که خلقت آن مخلوق در میان برف شده است آدم
برفی هستند وبا حیوانات وحشی انس پیدا کرده اند زراعت
می کنند ولی چندین فرسنگ دور از مکان خودشان قد واندام
آنها نصف اندام مخلوق نی نیپال است همه صفاتشان مثل هم دیگر است
گاو وحشی وخرس وخوک مطیع ایشان است ولباس آنها از پوست
حیوانات است حالا چند سال است که با اهل نی نیپال مراوده پیدا
کرده پوست حیوانات آورده میفروشند کرباس ولباسهای
خشن خریده میروند از قراریکه میگویند معدن نقره در کوهستان
پیدا میشود جنس انگلیس در کوهستان جستم هرگاه معدن آهن سراغ
بکنند حکماً رفته بکار میاندازند در جنگلهای این کوهستان غیر
از میوه جات جنگلی میوهٔ مطلوب پیدا نمیشود مگر در این چند ساله که
قدم مبارک انگلیسها در جنگل وارد کرده سبزی آلات وبعضی
حبوبات کاشته اند که تمام روی زمین بهتر از آن نمیشود اولاً چائی
ونیل نی نیپال معروف ومشهور چین وهندوستان است سیب

زمینی در آنجا پیدا میشود که پنجدانه آن کمین تبریز ایه است بادنجان
نیز هر چهار دانه آن یکمن است بجدی این بادنجان بامزه و نازک پوست
که در مغز آن غیر از گوشت یکدانه تخم پیدا نمیشود هندیها و انگلیسها
با پوست آب پز کرده میخورند خیار سبز اغلب ولایات ایران
و مملکت هندوستان صفحات کشمیر و افغانستانرا دیده و میوه
جات گرمخانه های لندنرا خورده خیار و بادنجان سمت نیپی
مثل هال نی نیتال در هیچ جای عالم ندیده است اتفاقاً قاروری
بملاقات یکی از صاحبان انگلیس رفته بودم و عمارت آن بجدی
در بلندی واقع شده بود که با کمال زحمت سواره با یابوهای
کوچک رفتیم در صحن حیاط زیر درخت با کمال وجد دیدم
قریب بچهارک زرد آلو و کوجه در میان خاکها ریخته نزدیک
رفته یکدانه از آن کوجه ها را برداشته دیدم نارس است
ولی بقدر یکدانه گردوی بزرگ زرد آلو دها نیم رس بود
کوچک ریزه بود کوجه بهترین کوجه های ایران بود یکی از
آن هندوها مرا از دور میدید و پوست خنده میزد او را نزدیک
خود خوانده گفتم اینها چه چیز است که پای این درخت ریخته اید
گفت اینها از این میوه جات جنگلی است که حیوانات میخورند
گفتم درخت آن دور است یا نزدیک گفت قدری بالاتر است

یک

یک روپیه بآن هندوی وحشی انعام دادم که مرا از خودش احمق
تر و وحشی تر تصور میکرد گفتم هرچه از این میوه جات حیوانات
هر جور باشد و هر قدر بتوانی از برای من تحصیل کرده بیاور
باز انعام بتو خواهم داد گفت صاحب از برای چه میخواهی
اینها که قیمتی ندارند گفتم اینها را از برای دوا میخواهم بعد
از ملاقات صاحب مراجعت کردم روز دیگر وقت ظهر دیدم
آن شخص هندو با دو بسته بزرگ حاضر شدند بقدر سه چهار
من تبریز گوجه درشت سبز و زرد آلو و گردوی تازه آورده که در
مدت ده سال اقامت هندوستان یکدانه آنرا در هیچ شهری
ندیده بودم با نهایت وجد و انبساط خاطر آنها را ضبط کرده
غذاهای لذیذ از چاشنی آن گوجه ها طبخ میکردیم تا وقتی که
در نی نیتال بودیم ملت هندی بترشی آلات میل ندارند یکی از
نوابهای محترم را که از شاهزادگان لکنهور بود و خود را شیعه
و ایرانی میدانست هر روز بمن اصرار میکرد که خیلی دلم میخواهد
یکروز مرا بمنزل خودت مهمان کنی از غذا و خورشهای ایرانی
از برای من بفرمائید طبخ کنند خیلی آرزوی دیدن و خوردن
خورشهای ایرانی را دارم طباخ ما هندی بود خودم آستین بالا
زده محض خاطر نواب والا باجی مطبخچی شده چندین قسم خورش

از ترشی

از ترشی و شیرینی از برای مهمانی نواب صاحب مهیّا کردم منجمله
مسمّای با دنجان با جوجه کدوی بسیار فرد اعلی با مرغهای چینی
چاشنی این غذاهای مطلوب لذیز را از همان کوجه های روح
پروریش داده بودم در وقت نهار نواب با مصاحبش
حاضر شدند و نهار چیده شد هنوز زهرمار نکرده بنای تعریف
و تمجید را گذاشت همین که دست دراز کرده از خورش بادنجان
لقمه برداشت بر دهن گذاشت اثر ترشی بمذاقش رسید بی اختیار
لقمهٔ دهن را بمیان همان ظرف خودش انداخت از سر سفره برخواست
جادّهٔ خانهٔ خودش را پیش گرفت رفقای او نیز برخواستند
از عقب نواب رفتند وقتی که بمنزل خودش رسیده بود گفته بود
واقعاً اهل ایران اشخاص کننده خور بی تمیز جنگلی هستند که از
ترشی غذا ترتیب میدهند اتفاقاً روزی آن نواب را در منزل
یکی از رؤسای هند و دیدم گفتم نواب ما ها اهل ایران عادی
بخوردن پنج مثقال تریاک و دو پیمانه بنگ و یک چارک فلفل بنجیر
جور هندی نیستیم با وجود اینها در سر سفرهٔ شما بنان خالی قناعت
می کنیم تو میمون که وجودت از این سیّآت سرشته است ما را
جنگلی میدانی ایزد متعال در این کره ارض از کمال رافت که دارای
چندین هزار ملیون مخلوق بمذاهب مختلف خلق فرموده مثل ملت

پاک ایران مردمان با کیاست و با فراست و با عقل و دانش
و بینش در علوّ همت و در جود و سخاوت در مهر و وفا و محبت و صفا
و حلم و حیا خلقی باین صفات امکان ندارد باشند مگر اهل ایران
که متصف بصفات مذکور معروف و مشهور جمیع جهانیان هستند
بر خلاف شما هندیها از خبث طینت و فطرت در میان کثافت پرورش
یافته و کیفیت وجود منحوس شما از نشاء تریاک است و بنگ غذای
شما منحصر است بنان چپاتی لپه نه پخته و فلفل هندی تن پرور و لا
ابالی بی غیرت کسیکه دارای این مقامات پست باشد یک ملت
فرشته خصالی را که دارای مقامات عالی میباشند آنها را
جنگلی و وحشی میگویند خلاصه رشتهٔ مطلب از دست رفت بهترین ییلاقات
هندوستان کوهستان نی نیتال است که از محسنات آن از هزار یکی
عرض نشده است قشون ساخلوی انگلیس در آنجا با صاحب منصبان نظامی
دو سه هزار مقیم میباشند در ایام زمستان مراجعت می کنند

شرح حالات و معلومات شاه جهان آباد دهلی

دهلی یکی از شهرهای قدیم هندوستان است که سلاطین
مغول قریب ششصد سال در این شهر سلطنت کرده اند واین شهر
پای تخت سلاطین خواندان کورکانیه بوده است واین سلاطین
که در دهلی سلطنت کرده اند همیشه باج وخراج از ملوک الطوایف
وسلطنت های کوچک هندوستان میگرفتند از آثار قدیمه در
شهر وخارج شهر بسیار است که شرح وبسط آنرا تماماً نمیتوان عرض
کرد شهر دهلی از زمان نادرشاه افشار ویاغی بودن اهالی آنجا با
دولت انگلیس چندین مرتبه مخلوق آنجا بقتل وغارت رسیده
عمارات آنها خراب و ویران شده با اینحالت امروز برتری
بجمیع شهرهای هندوستان دارد اگرچه هوای این شهر در ایام
تابستان خیلی گرم میشود وبادهای گرم گاهی میوزد که از شدت
حرارت مهلک است ولی عصر وصبح قدری اعتدال دارد
وشبها ملایم تر از روز است وسعت این شهر خیلی است خاصه این
اوقات که در دست تصرف انگلیسها است بزرگان اهل اسلام
وازشاهزادگان خانوادهٔ سلطنت ونوابها در این شهر مسکن دارند
این اشخاص اغلب از دولت انگلیس مرسوم ومواجب کلی دارند
تجار وکسبه صاحب دولت وثروت در اینجا بسیارند بهمین واسطه
بطرز ایران وفرنگستان عمارات عالی وسردرهای بسیار قشنگی

ساخته اند مهندسین انگلیسها در این شهر تغییر کلی داده اند موافق دلخواه
خودشان باغات وعمارات خیابانها مدرسه ها کلیساها وسربازخانه
هر چیزی لازم بوده در کمال آراستگی ساخته اند که بهتر از سایر
شهرهای هندوستان شده است در دهلی بواسطهٔ قدرت باغات
واشجار وصفای کوچه وخیابانها تغییر آب وهوا داده اند میتوان
گفت شهر باین قشنگی وگشادگی وپاکیزگی از جمیع شهرهای هندوستان
امتیازش بیشتر است خاصه مسجدی که در دهلی ساخته شده است
در تمام اقطار عالم بنای باین استحکام گذاشته نشده ودر مملکتهای
مسلمانان مسجدی باین طرح خوب وخوش اسلوب ساخته نشده است
میگویند این مسجد را اورنگ زیب عالمگیر پادشاه هندوستان
ساخته است بوزرای خودش گفته بود مسجدی میخواهم شبیه مسجد
الاقصی که در آسمان است بسازم مولویها از اخبار وروایات بسیار
که در کتب دیده بودند نقشه وطرح مسجد الاقصی را کشیده بلحاظ
انور پادشاه رسانیدند ونیز مذکور نمودند مسجد الاقصی در آسمان
چهارم است منجمین وستاره شناسان بعد از مدتها زحمت کشیده
این زمین مسجد را پیدا کرده گفتند این زمین مقدس در زیر
مسجد الاقصی واقع است حکم پادشاه شد که مسجد را بسازند واین
مسجد را مسجد الاقصی دهلی نام گذاشته ارتفاع بلندی صحن این

مسجد از زمین قریب بیست و پنج ذرع میشود از برای این مسجد دو
دروازه قرار گذاشته اند که هر یک از زمین تا صحن تخمیناً بیست و
پنج پله میخورد که بنیاد این مسجد پله ها در و دیوار گنبد گلدسته ها
صحن حیاط و تمام ترتیبات آن از یکپارچه سنگ است قرمز رنگ
شخص سیاح گمان میکند که استادان سنگ تراش عالم یک کوه
با عظمت سنگی را حجاری کرده این مسجد را از یکپارچه سنگ ساخته اند
درزهای سنگ معلوم نمیشود اگر هزار سال بی تعمیر و بی مرمت
بماند محال است از طوفان روزگار یک گوشه سنگ آن خراشیده
و تراشیده بشود بهمین تفصیل قلعه و ارک سلطنتی که مقر سلاطین
سلف بوده از سنگهای مرمر و سنگهای قیمتی ساخته اند که اگر
بخواهیم تمام تفصیلات و ترتیبات آنجا را یکیک بیان کنیم پنج جزو
کتاب باید نوشته شود در این مسجد اطاقی است که میگویند
رداء و نعلین مبارک حضرت ختمی مآب صلی الله علیه و آله و سلم
با قرآن خط امام حسن علیه السلام موجود است در دو فرسخی این
شهر مقبره همایون پادشاه است که مدت هشت سال روزکار
قریب یک کرور هند مخارج این قبرستان شده است صحن این
مقبره عمارت بسیار عالی و باغ مفصلی است که در وسط آن دریاچه
سنگی ساخته اند که همیشه مملو از آب است مقبره همایون و اطراف

آن قریب چهارده گنبد ساخته اند تمام این گنبد و صحن و زمین هزاره
از یکپارچه سنگ ساخته اند که تماماً مرمر است و این سنگها بطوری
سفید است که مثل نقره خام مینماید با این ترتیبات و بنای محکم و مخارج
فوق العاده آثاری که از این پادشاه و سلاطین مُغل در پای تخت
چندین ساله یادگار مانده قبرستانی است که شخص وارد میشود
بی نهایت دلتنگ میشود از این قبیل قبرستان و مقبره و مساجد
بسیار است از آثار قدیمه دیگر مناری در پنج فرسخی یادگار
ساخته اند که واقعاً این منار قابل دیدن است این منار در یک
زمین مسطح ساخته و بنا شده است که ارتفاع این منار از صحن زمین
تا گلدسته تخمیناً هفصد ذرع میشود بی اغراق و این منار سه درجه
ساخته شده است و پنج و بنیاد آن تمام از سنگ است خیلی
آدم با قوت و تن درست میخواهد که با کمال زحمت تا گلدسته
آخری در مدت یکساعت و نیم بالا برود در درجهٔ دوم که شخص
میرسد بپائین منار وقتی که ملاحظه میکند آدمهائیکه در پائین هستند
بقدر یک کلاغ سیاه بنظر میآید و در اینمدت مدید که قریب ششصد
سال است این منار ساخته شده است مثل اینست که تازه حجاری
شده از دست استاد سنگ تراش بیرون آمده است آثار
عجیبه و غریبه در اینشهر و اطراف آن خیلی است که حد و وصف

ندارد تعداد جمعیت این شهر از روی تخمین دویست و پنجاه هزار نفر
هندو و مسلمان است آخرین پادشاه خواندان گورکانیه بهادرشاه
بود که در بلوای لکنهور و دهلی اورا گرفته باکمال ذلت و فلاکت سه
پسر اورا در دهلی کشته و خودش را برنگون ممالک برمه برده حبس
کردند تا وقتیکه در همانجا مرحوم شد ولی از آن خواندان چند
نفری از شاهزاده ها در دهلی هستند از دولت انگلیس مواجب
کلی دارند منجمله نواب میرزا سلیمان جاه بهادر و نواب میرزا شیر جاه
بهادر که پسرهای میرزا الٰهی بخش بهادر صاحب عالم هستند واقعاً
این دو شاهزاده آزاده گذشته از نجابت فطری دارای مقامات
بلند و محسنات ارجمند میباشند هر ایرانی که بآنها وارد در مهمان
نوازی و محبت و مهربانی خودداری ندارند و از جان و دل هوا
خواه دولت و ملت ایرانیها هستند غالباً مخلوق این شهر خوشگل
و خوش اندام شیرین کلام شاعر و فاضل با محبت و صفا میباشند
زبان فارسی و عربی در این شهر رواج دارد شعر و سخن علم موسیقی
از این شهر باطراف ممالک هندوستان ارمغان میبرند لولیان
طناز خواننده های غماز که خودشان شاعر شیرین کلام و در حسن
بیان آفت دوران هستند تعداد این بیان در دهلی زیاده
از پنج هزار نفر میباشند صنایع این شهر زردوزی عطرسازی

پارچه بافی همه جسبیر دارد ......
اکبرآباد یکی از شهرهای معتبر و آراسته ممالک هندوستان است
که امروز برتری از دهلی و لکنهور دارد بنیاد این شهر خیلی قدیم است
ولی جلال الدین اکبرشاه در این شهر آبادیها و عمارات عالی
قلعه و مساجد بسیار خوبی ساخته است در واقع این شهر آباد کرده
اکبرشاه است امروز اکبرآباد بندرگاه بزرگ هندوستان است
خط راه آهن از اکبرآباد بجمیع نقاط مملکت هندوستان کشیده
شده است اصل کارخانه راه آهن در مرکز شهر واقع شده است
بواسطه کارخانه جات بسیار عمله جات انگلیس و حکام صوبه جات
در این شهر خیلی هستند و در قلعه نیز چند فوج عساکر دولت انگلیس
با قورخانه و ذخیره زیاد در این قلعه ساخلو میباشند رودخانه گنگ
از خارج این شهر میگذرد کمپانی انگلیس یک پل طولانی بسیار محکمی
در روی این رودخانه انداخته است از برای عبور و مرور کالسکه
بخاری و سواره و پیاده که بهترین پلهای ممالک هندوستان است
آب و هوا و صفای این شهر بهتر از شهر دهلی و سایر شهرهای هندوستان است
انگلیسها از بابت عمارات و باغات و خیابانها و چمن ها و کاری
خانهای غریبی در این شهر ساخته اند بطوریکه هیچ نسبت بسایر شهرها
هندوستان ندارد از آثار قدیمه در این شهر چند بنای محکم بافراغت

هندوستان که سهل است میتوان گفت در مملکتهای فرنگستان هم بنائی
باین متینی نشده است اول روضهٔ تاج بی بی است که در واقع قلم از
تمجید آن عاجز است دوم قلعه و مسجد آنجا است که در تمام هندوستان
منحصر است روضهٔ تاج بی بی قریب یکفرسنگ از شهر اکبرآباد بطرف
در کنار رود گنگ واقع است این روضه و مقبره بحدی تعریف و شرح
و توصیف دارد که بوصف نمیآید حجاری که در آن روضه از سنگ
مرمر و عقیق شده است گویا در جمیع نقاط روی زمین حجاری بهتر از
این نمیشود در داخلهٔ مقبره که آثار دو قبر است از صحن زمین ازاره
و تمام طاق و گنبد از سنگ مرمر است که درزهای آن ابداً معلوم
نمیشود و روی سنگ مرمر عوض نقاشی سنگهای عقیق الوان بشکل
گل سرخ در وسط سنگ مرمر کار گذاشته بطوری استادی و
ساحری بکار برده اند که شخص تصور میکند نقاش با قلم نقاشی کرده است
بیرون صحن مقبره که اطراف روضه باشد جای بسیار وسیعی است
که بطور غلام گردش ساخته اند و هر سمت یکمنار از سنگ مرمر
ساخته اند چهار سمت آن چهار منار است از صحن تا گلدستهٔ منار
از سنگ مرمر مثل نقره خام تراشیده اند اول صبح هر کس که
بتماشای آنجا برود از درخشندگی منارها و صحن در و دیوار چشم
انسان خیره و قلب مسافر از تیرگی شگفتگی حاصل میکند در مقابل این

روضهٔ بهشت آئین باغی است که در وسط حوض آب و دریاچه ایست
که اطراف آنرا با فواره های او تمام سنگهای مرمر قیمتی است درختهای
گل نسترن و گلهای یاسمن با کاج و درختهای انبه سر بسر بر فلک مینا
رنگ کشیده طوطیهای خوش الحان با بلبل هزار دستان در
شاخهای گل مشغول ذکر خداوند عالمیان هستند چشم انداز این باغ
رشک بهشت و هوای آن چون اردی بهشت بسمت رود گنگا باز
میشود در طراوت و نظافت و آراستگی این باغ عقل حیران و در
شگفتگی خاطر سرگردان است هر کس ورود باین باغ نماید هرگز
میل ندارد از سایه درختهای آن که روح پرور است از جنت
بیرون برود مدفون این روضهٔ بهشت شاه جهان پادشاه دهلی
و شاه جهان بیگم عیالش میباشند از برای تعمیرات اینجا مبلغ کلی
موقوفات قرار داده اند که در دست دولت انگلیس است الحق
این باغ و این روضه را چنان تمیز نگاهداشته اند که بعد از دویست
سال خیال میکنی تازه ساخته شده سرای دارهای معتمد و
متولیها دارد که همه ماه مواجب بآنها داده میشود از آثار قدیمه
یکی هم قلعه است که دیوار و برج و باروی آنرا تماماً از سنگ
قرمز ساخته اند و از آن سنگ در مملکت ایران و سایر جاها پیدا
نمیشود اطراف دیوار این قلعه تقریباً سه هزار قدم میشود و طول

دیوار که از زمین بلنداست تقریباً پنج ذرع میشود که از سنگ
ساخته اند و کنگرهای آن از سنگ است ولی تعریف این ها پرچهای
سنگ و دیوار قلعه همین است که اگر شخص با ذرّه بین بخواهد درز
این سنگ را تمیز بدهد ممکن نخواهد شد انگلیسها خیلی زحمت کشیده
این قلعه را گرفته اند قشون ساخلوی انگلیس ذخیره در این قلعه خیلی
دارند عمارتهای عالی باغات پر اشجار انبار و مریضخانه در این قلعه
ساخته اند نصف مخلوق انشهر بواسطهٔ معدن سنگ مرمر و عقیق
و سنگ های دیگر مشغول سنگ تراشی و حجّاری هستند صنایع
سنگ تراشی انشهر مشهور آفاق است تجار انگلیس سالی مبلغها از این
شهر اجناس فرش پرده ظروف سنگین خریده بلندن و امریکا و
اطراف عالم میبرند مسلمانهای انشهر غالباً از هند و بیشتر هستند
و اکثر شیعه مذهب هستند که در ایّام محرّم مشغول تعزیه و روضه
خوانی حضرت خامس آل عبا سیّد الشهداء علیه السلام میباشند
اناث و ذکور پیر و جوان اهل شهر خوش لباس خوشکل سرخ و
سفید با اندام میباشند مساجد و بتخانها کلیساهای عالی از سنگ
مرمر ساخته اند زنهای خواننده خوشکل میباشد که گوی دلبری از
دلبران دهلی و لکهنو و کشمیر بیرون برند تعداد آنها در انشهر
از هر طوایف مختلفه به پنجهزار نفر میرسد نیز بازار علم موسیقی عاشقی

ومعشوقی رونقی دارد علی اکبر نام یکی از ساکنان اهل ایران که اهل
آن نهاوندی بود به بمبئی آمده و از آنجا همراه یکی از تجار ایرانی بشهر
اکبرآباد عبوراً آمده چند روزی توقف نمودند این علی اکبر
جوان خوش منظر ساده بوده روزی همراه ارباب خودش به
تماشای چوک که خانمهای مه طلعت طرفهای عصری جلوس میکنند
گذشته بود اتفاقاً در مجمع پریان چشمش بیکی از لولیان هندو که
غارتگر دلهای مسلمانست افتاده عاشق و گرفتار آن مه جبین
گشته هر روز بواسطهٔ زیارت جمال معشوق طرف عصری آمده
اطراف کعبهٔ معشوقه را طواف میکرد نه پولی داشت که خرج
کند و نه روئی که اظهار تعشق نماید متحیرانه سرگردان و حیران
در کوی آن پری قدم بیهوده میزد تا آنکه بعد از چند روز ارباب
آن از ترتیبات خرید و فروش خود آسوده گشته بنای حرکت را
گذاشت هرچه بعلی اکبر اصرار کرد که اورا همراه خودش مراجعت
دهد آن جوان عاشق قبول نکرد عاقبت مقیم کوی دلبر و مجاور
آستان هندوی جان پرور شد بنا بعادت معهود هر روز که
این جوان عاشق از مقابل روی معشوق میگذشت امروز چون
تنها بود و از طرف ارباب خودش اطمینان داشت در مقابل
آن بت جاندار تکیه بدیواری کرده نشسته و چشم بر روی آن

ماه تابان و هندوی بنان انداخته در هر نگاه راز نیازی میکرد تا آنکه
پاسی از شب گذشت آنماه گردون غروب نمود علی اکبر در کوی
دلبر غریب و بیخانمان ماند درد مفلسی بدتر از عاشقیست خاصه
عاشقی که مفلس باشد اگر عاشق در صورت حضرت یوسف و در
شهوت رستم دستان باشد چون زر ندارد همیشه رنگ زرد و
خوار و پریشان روزگار معشوقه است   عاشقانیم هوای می و مطرب
داریم   آه خرقهٔ پشمین بگرو نستانند   علی اکبر در کعبه مقصود
گریان و سرگردان غریب بیکس با بخت خویش در جنگ است
گرسنگی قرار و آرام بیچاره عاشق را بریده یکدام در دلسازد
خمار عاشقی از سر بیچاره عاشق پرید از آنطرف هم معشوقهٔ اکبر
نگران و ملتفت حالت او بود از بالاخانه فرستاده عاشق را
بغرفهٔ معشوقه بردند در مقابل آن صنم سجده بعد از پرسش
و کرنش آنخرمن ناز و دلبر طناز بالب شکرین و گفتار نمکین
فرمودند ای جوان غریب از صورت و هیکل تو معلوم است
که مغل و از اهل ایرانی ولی نمیدانم عمل و شغل و کار تو چه چیز است
و چرا در این کوچه سرگشته و حیران ماندی بیچاره عاشق با ناله
جانسوز و ابیات دل افروز شرح پریشانی و گرفتاری خود را
مو بمو خدمت معشوق ستمکار عرضه کرد چون حریف فهمید که

جوان ایرانی گرفتار است و در این شهر غریب و فقیر و سرگردان
از روی ترحم فرمودند او را با طاقی بردند و اسباب آسایش
و راحت از برای آن فراهم کردند خلاصه کلام مدت دو سال
این عاشق بیچاره بیکار در منزل بیچاره معشوق خورد و خوابید بعد از
دو سال مروت و فتوت جوانمردی را کنار گذاشته معشوقه خود را
باجمیر شریف وعده خواسته که از اکبرآباد تا آنجا از راه آهن
پنجساعت است آن بیچاره را در اجمیر شریف ناحق کشته و آنچه زر
و زیور آن بوده برداشته خون ناحق دامن گیر او شد با گره مراجعت
کرد قوم و خویش و اقربای ضعیفهٔ مقتوله از پی تحقیق بر آمده با پلیس
بمنزل آن بدعاقبت رفته اسباب و زیورآلات او را بدست
آورده معلوم شد که آن باز بدتر از مار حقوق نیکی را فراموش نموده
معشوقه خود را هلاک کرده چون ظلم و بیرحمی عاقبت ندارد او را بحکم
عدل بدار سیاست کشیده قصاص کردند از آن تاریخ تا بحال
اگر جنس ایرانی کرورها خرج کند هیچیک از لولیان آنشهر آنی او را
درجوار خود راه نمیدهند
در این شهر محمد حسن خان نوابی است از اهل لکهنو معروف بجنرال
این نواب یکی از سردارهای پادشاه لکهنو است میگوید که اجداد
من از اهل نیشابور ایرانست چون این شخص شیعه مذهب بود این

بنده را بخانه خودشان دعوت نمودند سه روز در خانه او توقف نمودم
و هر روز با همدیگر سوار شده بگردش و تفرج میرفتیم این نواب
سه پسر داشت و این پسرها در زبان انگلیس تکمیل شده بودند یکروز
قبل از ظهر که با نواب و پسرهای آن در اطاق نشسته بودیم دو نفر از
مولویهای مسلمان وارد شدند نواب صاحب از ایشان محترما پذیرائی
نمود بعد از مولویها معرفی فرمود گفت این آقایان حافظ کلام الله
هستند بعلاوه علم مخصوصی دارند که بدون تکلم با هم از دور حرف
میزنند من خیلی تعجب کردم که بی گفتگو چگونه مطلب را میفهمند نواب
گفتند امتحان لازم است هر چه میخواهید باین مولوی صدرالدین بگوئید
و آن باشاره از آن مولوی جواب میخواهد از مولوی پرسیدم
بزبان فارسی آشنا هستید در جواب من گفتند مولوی فارسی را میداند
مولوی نیست چون آمدند و مولوی پهلوی هم نشسته بودند بنده گفتم از
هم جدا شده بقدر پنج ذرع فاصله باشید در وسط اطاق میز بلندی بود
و اطراف او را صندلی چیده بودند من از پهلوی نواب برخواسته
پهلوی مولوی نشسته آهسته بگوشش او گفتم الا یا ایها الساقی ادر کاسا
و ناولها آن مولوی صدرالدین که پنج ذرع فاصله نشسته بود یک نگاهی
برفیق خودش از دور کرد بعد از دو دقیقه تأمل طرف مقابل خندید
و گفت که عشق آسان نمود اول ولی افتاد مشکلها زیاد تعجب نمودم

که این

که این شخص در پهلوی من نشسته من آهسته بگوشش آن شعر حافظ را خواندم
طرف مقابل چگونه فهمید و استنباط این شعر را کرد که مصرع دوم را خواند
حیران و متفکر گشته در ثانی سر بگوش مولوی گذاشته خیلی آهسته گفتم
که از این علم فنون خیلی تعجب نمودم از رفیقت سؤال کن که تحصیل این
علم تا چه مدت میشود و طریقه تحصیل آن چگونه است مولوی باز بسمت
رفیق خود که پنج نفر فاصله نشسته بود نگاهی کرده و هر دو بقدر دو سه
دقیقه تأمل نموده عاقبت رفیقش نگاه بمن کرده گفت طریقه این علم
از روی ریاضت میشود که افاضات قدسیه حاصل نماید و تفصیل ریاضت
آن طول زمان لازم دارد اقلا دو سال باید خدمت استاد بکنی چون
شما مسافر هستید و جوان عیاشش از شما آن ریاضت ساخته نمیشود
از بیان مولوی بر حیرت من خیلی افزود پرسیدم این علم مقدس را
چه میگوئید گفت این علم اشراق است از قوم هنود بما رسیده است
در میان این صحبت که حالت و حیرت بر من افزوده شده بود دیدم
شخص دیگر وارد شد در روی زمین جلوس نمود یک پیراهن چرک
کثیف در تن موی سر و ریش با هم پیوسته ژولیده با رنگ اندام
افسرده است از نواب میزبان پرسیدم این شخص کیست نواب
صاحب خندید گفت امروز عجب روزیست که بر سیاحت شما خیلی
افزوده خواهد شد این شخص درویش اسمش هم اسم من حسن جان است

درتنجر

در تسخیر اجنه علم مخصوصی دارد و در هندوستان معروف و مشهور است
گنجهای روی زمین در ید قدرت اوست ولی افسوس دست تصرف
بخرج کردن یک پول آن ندارد و همیشه پریشان روزگار است و مشغول
ریاضت بنده گفتم نیرنگ ساز است یا حقیقت دارد نواب صاحب
گفتند امتحان بفرمائید چیزی از او بخواهید که در هندوستان مقدور
نباشد چون پول سکه ایرانی در صفحات هندوستان اکسیر اعظم است
جز در ممبئی در سایر ممالک هندوستان پیدا نمیشود خاطرم آمد که از
این شخص جنّی یک قران سکه ایرانی بخواهم که مشکل ترین چیزها است
گفتم خان صاحب یکدانه قران روپیه ایرانرا میخواهم به شنیدن دو سه دقیقه
در تفکر فرو رفت منقل آتشی خواست قدری عود و صندل در آتش
ریخت و در کنار منقل نشسته اورادی میخواند بعد ساکت شد سه چهار
دقیقه طول نکشید از پهلوی منقل دست دراز کرده یک عدد قران جدید
الضرب ایرانی درآورده بمن داد خوب ملاحظه کردم دیدم سکه دار
الخلافه طهران است حیران ماندم بعد بنواب دادم مولویها نیز دیدند
تعریف کردند این فقره بیشتر اسباب تعجب من گردید دوباره
قرانرا از دست من گرفته بهوا انداخت بروی زمین نیفتاد حضار
مجلس حیران ماندند بعد بنواب گفت بگوئید از برای من قدری
افیون بیاورند نواب گفت چه قدر لازم است گفت یک توله که

عبارت

عبارت از دو مثقال و نیم ایران باشد فوراً آدمهای نواب رفته تریاک
آورده تمام دو مثقال و نیم تریاک را در میان پیاله آب حل کرده
یکمرتبه لاجرعه سر کشید بعد نواب کفشخان بهادر تماشای دیگر
باین آقا صاحب نشان بدهید که از ایران برای سیاحت آمده است
گفت هر دو بازوی مرا و پاهای مرا بریسمان خیلی محکم به بندید که ابداً
باز نشود و مرا در جوال گذاشته درِ جوال را بدوزید در میان اطاق
انداخته و درِ اطاق بسته مقفل نمائید آدمهای نواب طناب و
ریسمانهای کلفت آورده دستهای او را از عقب بسته و هر دو پای
او را محکم بطناب بسته در میان جوال کتان خشن انداخته فوراً درِ جوال را
دوخته دو نفر اتفاق کرده آن بار گران را باطاقی انداخته درِ اطاق را
قفل کرده کلید آنرا آورده در روی میز من گذاشتند دو سه دقیقه
فاصله دیدم در اطاق باز شد حسن خان از اطاق خرّم و خندان
غزلخوان بیرون آمد یکدسته گل که بآن خوبی ابداً در هندوستان
گل ندیده بودم آورد تسلیم بنده کرد زبان من از تکلم افتاده مبهوت
مانده تماشای حسن خان میکردم هرچه تصور کردم که این چه نیرنگست
عقلم قبول نمیکرد که انسان قابل این مقامات عالی باشد گفتم خان
صاحب چند سال است که دارای این علم شریف هستی گفت هیجده
ریاضت کشیدم تا باین مقام رسیده ام قریب یک لک کرور

روپیه

روپیه پول داشتم تماماً را صرف راه خدا کردم حالا مستغنی از مال دنیا هستم ترک لذت کامرانی و شهوات انسانی را کرده شبها در جنگل با دوستان روحانی هم منزل هستم غذا و خوراک من منحصر است بخوردن تریاک شب و روز دو توله تریاک میخورم که عبارت از پنج مثقال ایران باشد گفتم هرچه بخواهی ممکن است کفش حاضر میکنم ولی استعمال آن جایز نیست پشمین کلاه خویش بصد تاج خسروی ارزشش دارد برخواسته براه افتاد هرچه اصرار کردیم نهار بخورد قدری صحبت بدارد گفت زیاد از این مرخص نیستم در روضهٔ تاج محل مهمان رفقا عزیزان روحانی خود هستم پای برهنه روانه شد رفت در هندوستان مخلوق ریاضت کش خیلی هستند که از آنها عجایبات دیده میشود باری شهر اکبرآباد محل تفرج گاه تمام مسافرین است در آب و هوا و صفا و صنایع بهترین شهرهای هندوستان است

شرح حالات و معلومات دار السرور چي پور که ریاست و حکومت آن متعلق به مهاراجه فرمانفرمای ممالک چي پور است

شهر چي پور ابتدای خاک راجکان باستقلال و حکومت فرمانفرمایان بزرگان کوهستان هندوستان است که اهالی آن صفحات از عالم انسانیت و مدنیت خبری ندارند و بهمان اعتقاد باطل پنجهزار ساله وحشی گری باقی و برقرار هستند و خواهند بود از اکبرآباد تا چي پور بخط راه آهن پنجساعت راه است مهاراجه این شهر یکی از راجکان خیلی بهادر و بزرگ منش در علو همت و قنوت شهریاری بی نظیر است چهار اطراف این شهر از قدرت کاملهٔ حق تعالی کوهستان بطوری این کوهستان طبیعی صاف است مثل دیوار بنظر می آید که مصنوعی ساخته باشند که بهتر از آن دیوار قلعه تصور نمیشود در میان چهارسوی شهر که شخص ایستاده باشد از فضای شهر تمام کوهستان نمایان سنگهای کوهستان اغلب منقش و الوان است چهار دیوار این شهر کوه است که سر بر فلک کشیده در سمت شمال کوهستان قلعه بطرز کنگره مارپیچ روی کوه ساخته شده که غیر از عقاب و جغد زنبور هیچکس نمیتواند پیاده یا سواره برود گرفتن آن قلعه با صد عراده توپ محال است میگویند از دویست سال قبل از این تا بحال مالیات این شهر و خزانه راجکان که در چي پور حکمرانی کرده اند در میان این قلعه است در آن قلعه اشخاصی هستند که شغل و عمل آنها پاسبانی خزانه اگر هر یکی از راجکان بخواهند دست برد بآن خزانه بزنند

آن اشخاص قراول خزانه نمیگذارند وراجکان قدرت تغییر با آنها ندارند
وخدمت آنها پدر بر پدر اجدادیست باین ملاحظه راجکان احترام از
آنها نگاه میدارند شهر جی پور در طرز قشنگی و آراستگی بنائی عروس
شهرهای مملکت هندوستان است در آب و هوا و صفا بهترین ییلاقات
ممالک هندوستان است زمین حاصل خیز طرب انگیز خوبی دارد که
مسافر دور از وطن دلتنگ نمیشود باغات بسیار جنگلهای پر اشجار
خوبی دارد گله آهو و شکار کوهی در کوچه و محلات میگردند در عقاید قوم
هنود اکل گوشت حیوانات حرام است و صید شکار را ممنوع میدانند
ومعصیت بزرگ میدانند بهمین جهة وحوش در امان اند و با کمال اطمینان
و آزادی از جنگل و صحرا آمده در شهر میخرامند در عقاید قوم هنود یکی هم
آزاد کردن گاو از زحمت خدمت صواب عظیم میدانند گاو آزاد
کرده بیصاحب در انشهر بتعداد نمیآید بحدی این گاوها چاق و فربه
هستند که اغلب در جائی افتاده و خوابیده باشند قدرت حرکت
ندارند شخص انگلیسی تعریف میکرد که در جنگل همین جی پور یکی از این گاوهای
آزادی در جنگل بگل فرو رفته بود با ده نفر هر قدر کردیم که این حیوان
فربه را از میان گل نجات بدهیم ممکن نشد چون دیدیم تلف میشود
ذبح کردیم و گوشت و چربی آن بحدی بود که دو مرتبه گالسکه بار
فرستادیم که گوشت آنرا اسب بخانه حمل کردند تا مدت ده روز

از گوشت آن روزی بیست نفر آدم غذا میخوردند آخر بقیه آن بو گرفته
با کمال افسوس دور انداختیم الغرض آهوان صحرا ماهی دریا مرغ هوا
از دام انسان در انشهر آزادند انشهر دارای سی هزار بتخانه است
بتخانهای عالی از سنگ مرمر ساخته اند سالی چهار لک روپیه که
عبارت از یکصد هزار تومان باشد موقوفات از برای این بتخانها
از طرف حکمران انشهر داده میشود چهار کرور ایران مالیات دارد
ده هزار لشکر بیچاره از آثار مسلمانی در انشهر مسجد و محراب نیست یکمشت
مسلمان سنی در انشهر ساکنند که مشغول کفش دوزی میباشند اگرچه مهاراجه
انشهر خیلی مهمان دوست غریب نواز است با اسلامیان محبت قلبی
داشت در سال مبلغی در ایام محرم بجهة تعزیه داری حضرت سید الشهداء
علیه السلام میداد ولی قوم هنود یک عداوت و دشمنی مخصوصی با
ملت اسلام دارند اتفاقا اگر نظر مسلم بر خوانچه غذاهای آنها بیفتد
بکلی چشم از خوردن آن غذا پوشیده دور میریزند غذای آنها منحصر است
بخوردن نان فطیر و لپه جوشیده با فلفل از ایام طفولیت تا عالم
پیری خورد و خوراک آنها همین است که عرض شد اغلب از راجکان
صید خوک و خوردن گوشت آن حیوان پلید را مباح میدانند شیر
و حلویات هم گاهی میخورند لباس قوم هنود که دارای ده کرور
مال و ثروت باشد منحصر است بچهار ذرع لنگ کرباسی تمام ایام را

سخت و برهنه میگردند خوراک بخیر ازاکابر قوم شب و روز شاید
زیاده از دو عباسی ده شاهی هرگز نمیشود اغلب توانگران این قوم
شب و روز یکصد دینار نخود بوداده امر معیشت آنها میگذرد و چنان
حریص در جمع آوری مال هستند که گذشت یک خرمهره را ندارند عقاید
این قوم اول پرستش روپیه است بعد هر حیوانی که در روی زمین است
میمون فیل گاو سگ شغال شتر پرنده ها تمام حیوانات را اولیای کار
خانجات خداوندی میدانند اغلب آفتاب و ماه پرست هستند
صنایع تمام روی زمین و خلائق تمام آسمان آفتاب و ماه را میدانند
میگویند خاک و آب و هوا و اشجار و صفا آفتاب تابان است روشنائی
آفتاب این زمین را پرورش میدهد و باید مربی این اساس زمین آفتاب
باشد و خالق همان آفتابست که جائی نیست که آفتاب نامعلوم باشد
و نور قدرت آن احاطه دارد بر تمام ارض و سما و صبح و عصر غسل کرده
در مقابل آفتاب ایستاده تا دو ساعت مشغول نماز و راز و نیاز میباشند
میمون را ملائکه مقدس و حضرت فیل را پیغمبر اولی الامر میدانند و اغلب
بتهای ایشان که در بتخانه محل ستایش و پرستش آنها میباشد سر فیل
است در بتخانهای این قوم وحشی اشکال مختلفه و مجسمه های از سنگ
بطرزهای غریب حجاری کرده ستایش و پرستش میکنند من جمله در بعضی
بتخانه از سنگ صورت آلت انسانی تراشیده باقسام کوچک و

رزک

و بزرگ میگویند این آلت رجولیت مهادیواست دخترهای عروس
دوشیزه که بشوهر میدهند در شب اول عروسی اورا به بتخانه میبرند
باید خون باکره دخترکی بر روی آن آلت سنگی بریزد که آن فرج
تبرک کرده و مالک آن آمرزیده بشود این قانون وحشیانه هنوز
هم در بعضی از نقاط هندوستان رواج دارد دیگر هم از عقاید باطل
این قوم اینست که زنهای پری پیکر را که خدا آنها را از ناز خلق کرده
با آن نازکی و لطافت بدن که از گل نازک تر است اورا با مرده شوهرش
میسوزانند هر یکی از راجگان هند و که فوت میشود هندوها بآئین خودشان
آن میت را آتش میزنند و دوده آنرا بهوا میدهند که آثاری از آن
باقی نخواهد ماند که قابل عذاب و عقاب باشد بیچاره دو سه نفر
از زنهای محترمه راجگان با زیور و ملبوسات که در عروسی تمام
کرده اند همراه آن میت داخل آتش میشوند زنده ها با مرده هم
آغوش شده در میان آن خرمن آتش میسوزند تا خاکستر شوند در همین
کوهستان راجواره یکی از این ریاستهای هند و رسیدم در
کاروانسرا منزل کردم خدمتکار و خدمه کاروانسراهای هندوستان
اغلب زنان هستند که خدمت مسافرین میکنند این زنها را بزبان
هندی بتیاره میگویند این سلسله در هندوستان طایفه میباشند
که دختر از میان خودشان بهیچ طایفه نمیدهند و پست ترین جمیع

قبایل هندی هستند زیراکه در میان این سلسله پرده حجاب وعفت
وعصمت نیست دیدم اززن و مرد اینها جمعی جمعشده یک جای میخواهند
بروند از یکی سئوال کردم که اینها کجا میروند گفتند راجه این شهر
فوت شده سه نفر از زنهای محترمه او با جنازه او میروند بسوزند اینها
از برای تماشای سوختن زندها میروند این بنده نیز بی اختیار به
تماشای آن مجمع جانسوز رفتم هنوز مرده و زندها نرسیده بودند
اوّل دیدم سه نفر برهمن هند وجای مصفائیراکه آب وجاروکشیده
واز تپاله گاو بجهة تبرک زمین رااصاف کرده قریب دو خروار
هیزم خشک و قدری عود و صندل وعطریات بآن هیزمها انداده
کرده و بادبزنی در دست مشغول خواندن دعا واوراد بودند در این
بین جمعیت ساز و دهل وبساط تجملات راجه رسید آنچه اثاثه سلطنت
او بود در در جلو جنازه آورده بودند تمام عسکر مهاراجه از سواره وپیاده
با نظام جلو جنازه افتاده همانطور که این پادشاه هند در ایام
صحت وزندگی بسواری وتجملات حرکت میکردند در جلو جنازه اوهم
همان بساط زندگانی است بلکه بیشتر تمام وزرا و سران سپاه پادشاه
با خیلی تجملات عقب نعش پادشاه افتاده پیاده می آمدند بعد از آن
جمعیت خانمهای مه جبین پرده نشین پادشاه است با جمعیت
فوق العاده اززنها می آیند و در جلو آنها پنج شش دسته از لولیان

وسازنده مطربها افتاده باهنگ راک هندی میخوانند وساز میزنند
زنهای محترمه که باید باتش پادشاه هند وبسوزند سه نفر بودند دو نفر
آنها قدری عاقل و یکی از آنها خیلی جاهل خوشگل سر وپا برهنه بود
که در ساق پای سیمین طوقهای زرین از طلای ناب زیور بسته یکدست
لباس گلی حریر پوشیده بود و بر سر وسینه جواهر زیاد زده بود
مثل عروس شب زفاف وطاوس مست جست زده خرم وخندان
غزلخوان با کمال خوشرویی بتعجیل میآید مثل آنکه بخانه معشوقه خود برود
بعجله میرفت گاهی ایستاده باهنگ ساز هم آواز گشته میخواند از
دیدن آن خانم مه طلعت واز حرکات دلبرانه آن نزدیک بود روح
از بدنم مفارقت کند وخیال سوختن آن پروانه مه لقارا میکردم که چگونه
این پری پیکر با این لطافت ونزاکت زنده در میان خرمن این آتش
رفته میسوزد جنازه پدر سوخته پادشاه هند ورا در میان تخت تابوت
گذاشته وتاج پادشاهی در روی تابوت گذاشته گلی وجواهر زیادی
بروی تابوت زده بودند با این تجملات فوق العاده ودو هزار خلق
بنزدیکی بتخانه رسیدند در بیرون بتخانه در وسط جنگلی قریب پنج خروار
هیزم خشک وصندل وعود در روی هم بطرز قشنگی چیده بودند وسط
خرمن هیزم را از فضله گاو کاگل کرده بودند جای پنج نفر آدم خالی بود
پنج نفر برهمن از بتخانه بیرون آمده نزدیک تابوت پادشاه رفته

دعا خوانده نعش راجه را با لباس سلطنتی بیرون آورده با کمال احترام
بوسط آن اطاق جهنم آوردند خانمهای زنده و جاندار نیز نزدیک
جهنم آمده برهمن بزرگ مخاطب بآن خانمهای بیچاره شده گفت شما
مجبور نیستید باتش مهاراجه بسوزید میتوانید برگشته ترک دنیا بکنید
اخیر که از برای شما نخست از میان سلسلهٔ طایفه خودتان بیرون
میروید گیسوان خود را تراشیده کسی از قوم هنود همخوابه شما نخواهد بود
عمر و زندگانی دوروزهٔ خود بتنگدی ذلت و پریشانی روزگار می
گذرانید و انگشت نمای نظارهٔ خلق خدا و مردود رام چندر که خالق
کاینات است خواهید بود اگر باتش دنیا بسوزید روح شماها در جنت
در شاخسار درخت انبه و در سرچشمهٔ رودخانهٔ گنگا چخی و با همخوابه خود
در گردش و عیش و طرب است پدر سوخته اینقدر وسوسه و موعظه
میکند اشخاصی هم که بتماشا آمده در کنار آتش ایستاده اند مایل میشوند
که از برای اجر آخرت با آن خانمهای قشنگ هم آغوش شده در
میان آتش بروند بعد از بیان آن برهمن غدار آن سه نفر خانم
گلعذار دست هم را گرفته داخل اطاق فراق شده یکی سوگلی محترم
بود ببالین راجه آمد سر او را بروی زانو گذاشته همخوابهٔ دوم
کمر و سینهٔ راجه را بغل گرفته خانم سیم که آفت دلها و جانها
بود هر دو پای زانوی شوهر را بغل گرفته سه نفر زنده با یکنفر مرده

دست بگردن هم آغوش شده آنوقت حضرات قوالها مشغول زدن
ساز سارنگی شده و آن سه نفر خانمها با آهنگ ساز سارنگی هم آواز
گشته بنای خوانندگی گذاشتند در آنوقت انسان از حالت طبیعی
بیرون رفته مات و مبهوت میشود از آنطرف برهمنها شیشه های عطر
و روغن نارجیل را بروی مرده و زنده ها میپاشند که زودتر در
میان خرمن آتش سوخته و گداخته شوند پس از آن برهمنها با
هم آواز گشته دعا خوانده از چهار طرف هیزمها را آتش زدند
من یکمرتبه دیدم تمام آن محوطه خرمن آتش شد و شعلهٔ آتش چنان
گرم و شدید شد که مردم تماشاچی پنجاه قدم عقب رفتند مرغ هوا
از روی آن خرمن آتش نمیتوانند طیران نماید این بنده خیرگی کرده
نزدیک رفتم به بینم انجام معشوقهٔ من بکجا میرسد همین که نظرم بمنظر
آن پروانهٔ جانسوخته افتاد دیدم آتش حیا کرده هنوز نزدیک
آن نرسیده هندوها حیران بودند که چرا من نزدیک آتش ایستاده ام
چون چشم آن خرمن نار بوفارا افتاد تبسم کرده فرمودند

آنکه دایم هوس سوختن ما میکرد — کاش می آمد و از دور تماشا میکرد

یکمرتبه دیدم شعلهٔ آتش بلباس حریر آن پری پیکر رسید فریاد زده
اشک خونین بی اختیار از برای سوختن آن گلعذار از چشم جاری شد
عرض کردم ای پروانهٔ سوختهٔ آتش فراق ای گداختهٔ بوتهٔ اشتیاق

ایکاش درآیند و دقیقه جمال ماهنشرا ندیده بودم ....

چه آتش بجانم برافروخت هجرت   که میسوزم اما نه پیداست دودی

تا مدت العمر هروقت یاد سوختن ترا میکنم همانوقت منهم پروانه وار میسوزم

تو یکمرتبه سوختی من هر روز تمام	آتش خرمن منی شبنم گشت دیگران
دوزخ چرا شدی ای تو بهشت دیگران	ای خانم هند و ایدلبر خوشرد
سینه ام با آتش دل ازغم جانانه بسوخت	آتشی بود در این خانه که کاشانه بسوخت
تنم از واسطه سوختن دلبر یکدانه بسوخت	جانم از آتش هجر رخ جانانه بسوخت
هر که زنجیر سر زلف پری روی تو دید	شد پریشان و دلش بر من دیوانه بسوخت
آشنای تو غریبت ولی دل سوز است	چه من از خویش برفتم دل بیگانه بسوخت
خرقه زهد مرا آب خرابات ببرد	خانه عقل مرا آتش خمخانه بسوخت
ترک افسانه بگو حافظ و مینوش دمی	که نخفتیم شب و شمع بافسانه بسوخت

خلاصه از دیدن سوختن آن نازنین صنم خیلی دلتنگ شده معجلاً از دیدن آن خرمن آتش صرف نظر کرده با هزاران حسرت سوار شده بکاروانسرا

مراجعت کردم

در ازل پرتو حسنت ز تجلی دم زد	عشق پیدا شد و آتش بهمه عالم زد
مدعی خواست که آید بتماشاگه راز	دست غیب آمد و بر سینه نامحرم زد
عقل میخواست کز آن شعله چراغ افروزد	برق غیرت بدرخشید و جهان برهم زد
نظری کرد که بیند بجهان صورت خویش	خیمه در مزرعهٔ آب و گل آدم زد

خلاصه پیشتر بمطلب بمناسبت از دست رفت اصل مقصود از باتبت شهر جی پور است مهاراجه حکمران سابق اینجا قریب سی لک روپیه مخارج صفا و آبادی شهر کرده چراغ و روشنائی این شهر گاز است و آب این شهر از لوله های آهنین کشیده در تمام خیابان و خانه ها آب جاریست در نزدیکی شهر مهاراجه طرح باغی ریخته در تعریف و تمجید این باغ اگر بخواهم دو جزو کتابت کنم باز هم جزئی کم خواهد بود میتوان گفت در باغات دولتی مملکت هندوستان این باغ نمرهٔ اول شمرده میشود تقریباً طول و عرض این باغ یک فرسنگ و نیم فرسنگ میشود مهاراجه بدستور العمل باغبانهای فرنگی در این باغ کارنمائیها کرده است که واقعاً شخص از دیدن آنها حیران میشود مثلاً جزیره های مصنوعی کوهستان در میان این باغ ساخته که از هر قسم حیوانات پرنده و چرنده از اطراف و اکناف جنگلهای دور دست آورده در این جزیره رها کرده که همه زاد و ولد کرده در طرز گل کاری و اشجار آن ممکن نیست بوصف بیاید هزاران صندلیهای قشنگ و نیم تختهای خوب از برای راحت مردم در هر گوشه و کنار گذاشته اند اگر شخص دلیل راه نداشته باشد در خیابانهای این باغ گم میشود از طرف دولت انگلیس قونسولخانه در این شهر مقیم است خط راه آهن در شهر جی پور قطع میشود با کاری کادی و سواری فیل باید بسمت رحستان از اینجا حرکت کرد که خیلی راه خطرناک سخت است این است شرح حالات و معلومات شهر



جی پور که باختصار
عرض
شد



شرح حالات و معلومات
تونک ازنقرارات

از جی پور تا ریاست تونک چهار منزل راه است که باید مسافرین با کمال زحمت با گاریهای گاوی و سواری فیل بسمت کوهستان حرکت نمایند و ایجنت انگلیس که متعلق بکوهستان راجستان است در اینجا ختم میشود این چند منزل منزلگه رندان و دزدان هندوستان است که بشجاعت و بهادری مشهورند خلاصه بجهة ملاقات و دیدن نواب حکمران تونک عازم شدیم از طرف ریاست تونک یک زنجیر فیل و دو گاری گاوی بجهة بارکشی و سواری آدمهای بنده آورده بودند لهذا بسمت تونک حرکت کردیم تمام این کوهستان جنگل بی پایان است که غیر از خود قوم هنود احدی بلدیت ندارد باین منازل و روز دویم در میان جنگل بیک رودخانه رسیدیم که در کنار رودخانه بتخانه بسیار بزرگ ساخته بودند و درخت مو خوشه انگور از دیوار بتخانه آویخته بود که در سایر جنگلها و ولایات هندوستان ندیده بودم بجهة راحت و خوردن نهار بسمت بتخانه حرکت کرده وارد بتخانه شدیم زیاده از سه چهار برهمن که ترک دنیا کرده در آنجا محض زیارت و عبادت مجاور بودند دیگر کسی از جنس انسان در آنجا نبود جز صد هزار طاوس مختلف سیاه سفید ابلق برنگهای مختلف در سر درختها و اطراف بتخانه و جنگلها مسکن کرده اند که صدای آنها گوش انسان را کر میکرد و در وسط بتخانه دریاچه بود که مملو از آب و اطراف آن همه جور درخت و اشجار سبز و خرم هوای آنجا خیلی بروح پرور و نسیم آن بی نهایت معطر بود با چند نفر از نوکرهای هندوستانی که تعداد آنها با گاری وانها و فیلبانها هفت نفر بود هر یکی اسم اسلحه و غداره همراه داشتند از برهمن

سوال

سئوال کردم که از اینجا تا تونک چقدر مسافت است گفت فرزند دو روز دیگر راه است که بمقصود برسی ولی از اینجا یک راه دیگر است که یک روز مسافت بیشتر نیست مگر چندین سال است که این راه و جنگلها را میمونهای جنگل تصاحب کرده اند راه را از عبور و مرور انسان مسدود و قرق کرده اند گفتم ای برهمن چگونه میشود شخص انسان از حیوان عاجز داشته باشد میمون قابل آن نیست که بتواند با انسان ستیزه کند برهمن گفت فرزند در همین یک فرسخی که حالا میمونها مسکن دارند یک ریاست بسیار بزرگی بود که در سال دوازده لک روپیه راجه آنجا مالیات میگرفت و آبادی و جمعیت آنها خیلی بود در مذهب قوم هنود پرستش میمون صواب است راجه این آبادی فوت شد ولیعهد آن که جوان بود هفده ساله مالک این ریاست شد روزی بعزم شکار خوک باین جنگل وارد شده دید بواسطه این بوزینه ها جانورهای دیگر کمتر هستند پسر مهاراجه شکاری پیدا نکرد که دست و پنجه نرم کند دسته بوزینه ها را شکار کرده با گلوله تفنگ چند نفر از بوزینه ها را زده در میان خون آغشته کرده مراجعت نمود روزانه دیگر میمونها جمعیت کرده باطراف شهر هجوم آورده بتمام خانه ها و اثاث البیت مردم را بغارت برده شکسته و خراب کردند مهاراجه حکم کرد که با تفنگ و شمشیر و اسلحه قشون انسان رفع تعدی این حیوانات وحشی موذی را بکنند خیلی از جنس بوزینه کشته شده پراکنده کردند بعد از چند روز همه میمونهائی که در جنگلهای دور دست بوده خبر شدند اتفاق کرده در وقت طلوع صبح که اغلب آدمها در خواب بودند میمونها بشهر ریخته تعداد آنها بحدی بود که در هر خانه هزار نفر میمون مشغول خرابی پشت خانها

وخانها

در خانه‌ها بودند هر یکنفر زن و مرد و دختر در دست پنجاه نفر میمون گرفتار بود آنروز تا وقت شب در
میانهٔ انسان و این جنس حیوان جنگ مغلوبه بود آخر بجهة افروختن آتش و تاریکی شب
جمعیت میمون از شهر خارج گردید فردا صبح دوباره بصحرا و زراعت ریخته هرچه در صحرا
جو و گندم و حبوبات بود بدست میمونها افتاد بکلّی آبادی آنشهر و قصبه را ویران کردند
تا مدت شش ماه هرچه راجهٔ حکمران آنجا تدبیر کرد که از دست آنها نجات یابد ممکن و
مقدور نگردید هر ساعت بر تعداد میمونها افزوده شده خرابی آنها بیشتر میشد عاقبت کار
بر راجه و سکنهٔ شهر از ظلم و تعدی میمونها سخت شد ترک اوطان خود را کرده بسمت
تونک رفته آنجا را معمور و آباد کردند میمونها بکلّی مالک این شهر شده از همان تاریخ
تا بحال اینجا مسکن کرده قریب شش فرسنگ منزل میمونهاست که آدم نمیتواند
با هزار نفر عبور و مرور بکند مطالب برهمن در نظر من خیلی اغراق و فسانه آمد اعتنا نکرده
به فیلبان و کاری بان گفتم بهتر اینست که از اینراه که نزدیکست برویم میمون چیزی
نیست که آدم از آن بترسد با صرار زیاد روانه راه شدیم همینکه پانصد قدم از بتخانه
دور شدیم بجنگل وارد شدیم کم کم لشکر قیامت اثر میمونها و خروش ناله مهیب آنها از
دور پیدا شد یکمرتبه دیدم در تمام این جنگل از جمعیت میمون هنگامه برپا شد که تمام جنگل مملو
از میمون شد و با کمال سرعت بسمت ما میآیند فیلبان از اضطراب و وحشت عزیمت
دست داد سر فیل را برگردانید و بسرعت تمام مراجعت کرده به بتخانه رسیدیم
از آنجا هم فرار کردیم که مبادا میمونها بآنجا آمده راه فرار را بر ما تنگ و مسدود نمایند
بعد از مراجعت از تونک که مدت دو هفته طول مسافرت کشید برهمن را ملاقات

کرده میگفت بعد از عزیمت شما تا سه ساعت فاصله قریب ده هزار میمون تمام اطراف
بتخانه را فرو گرفتند تا مدت دو سه روز هر روز تعداد جمعیت آنها بیشتر میشد چون
دیدند خبری نیست کم کم مراجعت کرده رفتند اگر شما آنشب در این بتخانه مانده
بودید محال بود که جان تن درست از دست و چنگال آنها بدر برید خلاصه بعد از دو
روز وارد شهر تونک شدیم نواب و حکمران آنجا محمد ابراهیم علیخان بهادر است
جوانی است از جرد بیگانه و با اولیای دولت یگانه از مردی و فرزانگی اطلاع ندارند
در جنگل و کوهستان ترتیب شده این شهر در وسط جنگل واقع شده چیزیکه قابل و
لایق تعریف باشد ندارد الّا در کنار شهر دریاچه ایست طبیعی که اطراف آن
درخت و جنگل است از دور تمام روی این دریاچه سیاه بود بعد نزدیک رسیدم
دیدم هزارها مرغ آبی و غیره حیوانات حلال گوشت در توی این دریاچه زاد و ولد
کرده‌اند و مسکن گرفته‌اند و بهیچوجه از انسان وحشتی ندارند از شخص هندو نی کل
دلیل آنرا سؤال کردم گفتند صدای تفنگ تا بحال بگوش این حیوانها نرسیده
چون شکار و کشتن جمیع پرندها و چرندها در عقاید قوم هنود حرام و ممنوع است
و مسلمانهای شکاری هم در این صفحات قدرت شکار ندارند و از غیرت و همت
هم بواسطهٔ افیون در وجود این بلد نیست لهذا این حیوانات با انسان انسی
گرفته‌اند در کمال آزادی در این دریاچه از صد سال قبل از این تا بحال مسکن دارند
هر مرغ آبی از غایت درشتی و چاقی بقدر بره شده بودند شب یکنفر از مسلمانهای
آنجا را فرستادم یک روپیه انعام دادم قریب ده دوازده عدد مرغ آبی

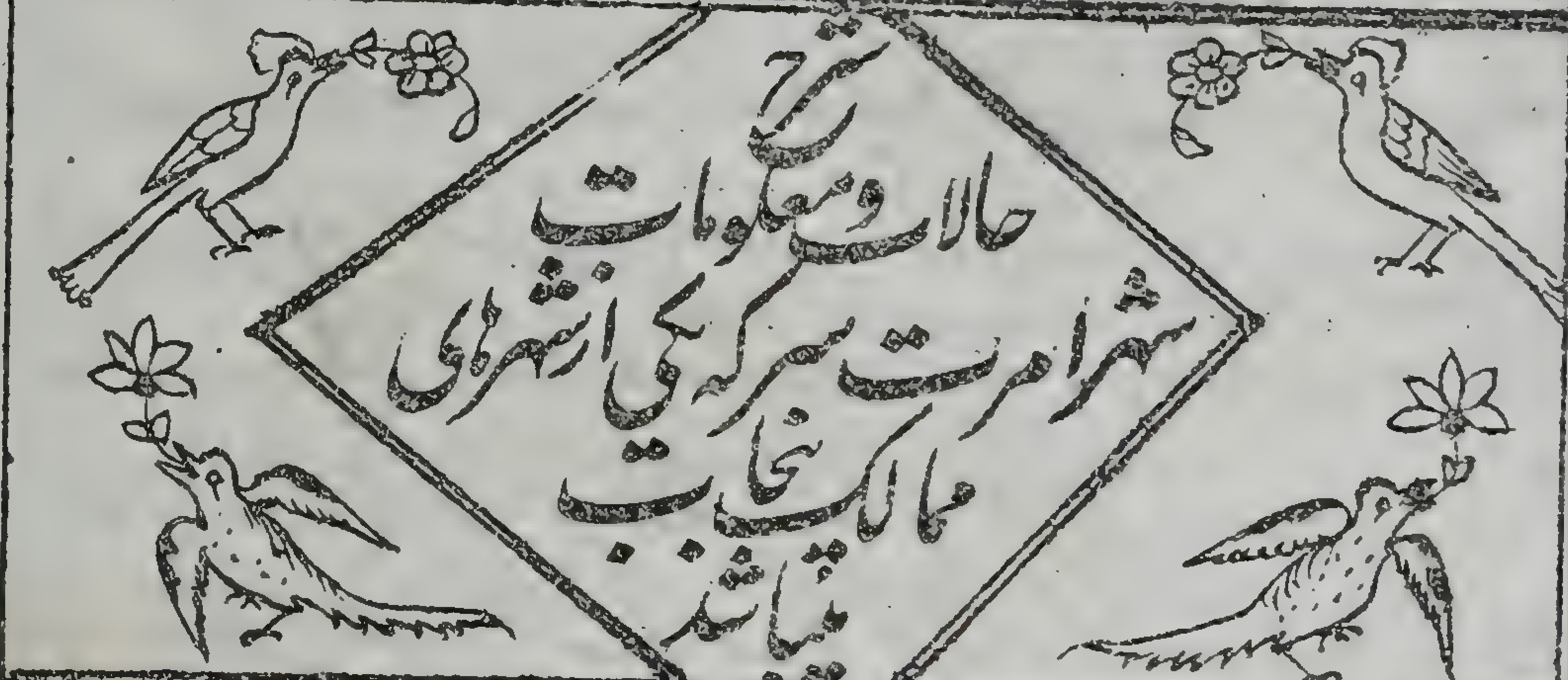
زنده آورده‌اند شکار آهو و حیوانات کوهی از هر قبیل هزارها در اطراف و صحرای
این جنگل بدون آنکه رمیده شوند میچرند کثرت طاوس بحدیست که تمام شهر و اطراف
جنگل و درخت‌ها را فرو گرفته است یکی از مسلمانها تعریف گوشت طاوس را
میکرد فرستادیم یکدانه طاوس را گرفته آورده کشتند گوشت آن مثل سینهٔ مرغ
تمام سفید بود ولی از صبح تا الی سه ساعت از شب گذشته قریب یکخروار هیزم
سوخت آن گوشت نپخت بدترین گوشت جمیع طیور گوشت طاوس است
طاوس را به نقش و نگاری که هست خلق تحسین کنند و خجل از پای زشت خویش
از آثار قدیم چیزیکه قابل شرح و بیان باشد دیده نشد و غالبا مخلوق اینجا
هند و مسلمان چندان فرقی با هم ندارند تمام وحشی و بی تربیت هستند از
قراریکه اطلاع حاصل کردم هر چه قدر از اینجا بالاتر بسمت کوهستان بروی
قبایل مختلفه جنگلی وحشی هستند که بوئی از انسانیت بمشام آنها نرسیده است لهذا
چشم از سیاحت آن طرفها پوشیده بسمت ممالک بنگاله و صفحات پنجاب مراجعت کردیم

شرح حالات و معلومات ولایات
ممالک پنجاب از اینقرار است

شهر لودیانه ابتدای خاک پنجاب است که از شهر شاه جهان آباد
دهلی تا لودیانه با کالسکهٔ راه آهن تقریبا قریب هفت ساعت راه است وضع
شهرهای پنجاب و مخلوق آن صفحات در رسومات زندگانی و ملزومات انسانی

در اکل و شرب خورد و خوراک تفاوت کلّی با اهل هندوستان دارند زبان آنها با هندی
مناسبت ندارد وضع زراعت و ترتیبات فلاحت این قوم طرز دیگر است صورت و
هیکل لباس و پوشاک پنجابیها مشابهت بهندیها ندارد مخلوقات پنجاب اغلب خودشان را
از نسل ضحاک میدانند و افتخار دارند جمعی از اولادهای شاه شجاع افغان در این شهر
مدتهاست زندگانی میکنند از طرف دولت انگلیس مواجب و وظیفه دارند مشغول
رعیتی میباشند سردار ایوب خان و یعقوب خان پسرهای امیر شیرعلیخان در این شهر
و در شهر مرط مسکن دارند زبان فارسی در صفحات پنجاب بیشتر رواج دارد چرا
که عبور و مرور اهل افغانستان بیشتر از پنجاب است از برای دولت انگلیس بعد از تسخیر
هندوستان اشکالات سختی پیدا شده بود که زیست اطفال انگلیس در خاک هندوستان
محال بود همینکه اطفال آنها بسن شش سالگی میرسیدند بدون امراض طبیعی فوت
میشدند این مسئله بر جنس انگلیس بحث و شک شده بود نمیتوانستند که از خاک
جواهر خیز هندوستان دست برداشته باز گردند و نه متحمل قطع نسل خودشان
شوند روزگاری برایشان سخت میگذشت عیال و اطفال خود را از لندن بهندوستان
عزیمت نمیدادند اغلب از جنس انگلیسها با زنهای هندو و ارمنی و قبایل پست
معاشرت و آمیزش کرده از طایفه آنها انگلیس سیاه پیدا شده که آنها را در هندوستان
کرستان گویند ولی بعد از تسخیر ممالک پنجاب دیدند در کمال وجد و انبساط خاطر که
زیست اطفال انگلیس در مملکت پنجاب خیلی سهل و آسان است اطفال آنها بدون
امراض تا چهل و پنجاه سالگی میرسند این بود که انگلیسها از روی قدرت و تعدد عدت

لشکر خود را در سمت پنجاب و پیشاور کشمیر کشیدند و حالا بواسطه مرور ایام و بندهای محکم که در صفحات افغانستان و کوهستان کشمیر برپا کرده اند تمام قدرت عساکر انگلیس در ممالک پنجاب است الغرض هوای پنجاب بسیار با اعتدال است و رودخانهای متعدد دارد اگرچه در ایام تابستان خیلی گرم میشود ولی بسیار خنک و طرب انگیز است شهر لودیانه یکی از شهرهای خوب پنجاب است خانه عمارات و باغات اینجا خیلی شباهت بایران دارد ولی مخلوق اینجا خیلی کثیف و بدلباس هستند و لباس انها منحصر است بیک پیراهن کرباسی و یکدانه لنگ که بر کمر بسته اند و یک عمامه ژولیده در نهایت بختی روزگار میگذرانند از آثار قدیم چیزی نیست که قابل تعریف باشد انگلیسها از برای تفرّج خودشان عمارات عالی باغ و خیابانها چمنهای مصنوعی ساخته اند صاحب منصبان لشکر انگلیس عمامه و کلاه افغانی بر سر میگذارند صنایع این شهر در ابریشم و پارچه بافی ریسمانی و شعربافی بهتر از سایر ممالک هندوستان است



شهر امرتسر در پنج فرسخی لاهور واقعست امرتسر یکی از شهرهای معروف و مشهور

ممالک هندوستان است اگرچه نسبت بشهرهای دیگر پنجاب قدری کوچک است ولی اعتدال آب و هوا و صفا و در طرز قشنگی شهر و آراستگی عمارات و باغات میتوان گفت بهترین ممالک پنجاب و عروس تبّت و کشمیر است تخمیناً قریب دو فرسنگ خیابانهای وسیع دارد که تمام این خیابانها پر از اشجار بید مجنون و گلهای نسترن و گل سرخ است که طبیعی سبز شده و باغبان مهندسین انگلیس از روی شوق زحمتها کشیده موافق دلخواه خودشان مرتب و آراسته کرده اند رودخانه های جاری دریاچه های متعدد و چمنهای طبیعی دارد که هریکی هزار بیت کتابت تعریف و تمجید دارد از آثار عجیبه قدیم در اینشهر بتخانه ساخته شده برهمن ها میگویند دو هزار ساله است که این بنای عالی از یادگار سلاطین بت پرست ساخته شده و در این بتخانه کتابی دارند که ورقهای آن از پوست آهو است و خط آن از طلای ناب نوشته شده هر ورق آن کتاب تخمیناً یک ذرع طول و سه چارک عرض دارد و قطر آن خیلی است که تقریباً بیست من تبریز میشود آن کتاب را با کمال احترام در روی رحل چوبی بزرگ گذاشته اند خط آن کتاب را غیر از یکی دو نفر از برهمن ها که از مدتها پدر بر پدر و اجدادی مجاور این بتخانه بودند احدی از قوم هنود نمیتواند بخواند و این کتاب را جمیع قوم هنود و قبایل مختلفه کتاب مقدس آسمانی میدانند و این بتخانه را خانه خدا می پندارند گنبد و داخله این بتخانه تماماً از طلای ناب است و در مقابل این بتخانه تالاب است که اطراف آنرا از سنگهای مرمر و یشم بهم پیوسته طوری ساخته اند که شخص بگمان

میکنند نقاشهای ماهر با قلم نقاشی کرده اند و همیشه این تالاب سنکی مملو از آب است
قوم هند و از اطراف ممالک دوردست احرام زیارت این بتخانه خدا را بسته
بزیارت میایند اول از این تالاب غسل کرده پس از آن داخل زیارت میشوند در
داخله این کنبد اشکال مجسمه های سنکی متعدد است که از برای زیارت و پرستش
خلق کذاشته اند همیشه زن و مرد هندو از هزار فرسنک راه بزیارت این بتخانه اعظم
میایند بعلاوه این بتخانه کویا پنجهزار بتخانه دیکر در این شهر ساخته اند طرف عصر و صبح
از صدای زنک و ناقوس هندوها که مشغول عبادت و ریاضت هستند کوش فلک
کر میشود انکلیسها بجهة آب و هوا و صفای این شهر عشق دارند عمارات عالی از برای
حکومت ساخته اند و چراغهای کاز الکتری در شب عالم را منور میکند اغلب مخلوقات
این شهر مسلمان کشمیری هستند که مشغول شال بافی هستند مال التجاره متاع پشم
بافی انجا بتمام نقاط روی زمین حمل و نقل میشود در خاک طربناک این شهر غم
روز کار نیست عادت آزادی و رسومات این شهر است که دو ساعت بغروب
مانده از طفل ده ساله تا پیر مرد پنجاه ساله اناث و ذکور پیر و جوان رند و پارسا
دست از کار کشیده هر حریفی با ظریفی عاشق و معشوق طالب و مطلوب همه و مراد
همه باهم تغییر لباس کرده از برای کردش و تفنن بباغات و چمنهای طبیعی که محل
در خارج شهر رود خانه ایست که اطراف آن درختهای سبز و خرم و کلهای
همه رنک از قدرت کامله باغبان اپنهان آراسته است تا سه ساعت از
شب کذشته مردم در کردش و مشغول عیش و نشاط اند شراب ناب در این

شهر از برای قاضی و مفتی مولوی حلال و مباح است خانمهای پرده نشین در شب
بی پرده میخرامند در چمنها در هر کوشه صدای ناله ساز و آهنک راک هندی قوت
روح صاحب نظرانست هر ساده با بط و باده مشغول در تمام مملکت هندوستان
هیچ شهر و هیچ مخلوقی مثل اهل امرتسر عیاش و بیغم و الم نیستند لولیان شهر خوش
کشمیری و پنجابی تعداد آنها در این شهر زیاده از سه هزار نفر هستند پارچه بافی
و ابریشم دوزی شهر امرتسر هیچ نسبتی بشال بافی کشمیری ندارد در این شهر یک نصف
قسم کارخانه پشمینه بافی است متاع مال التجاره امرتسر بایران کمتر میاید بیشتر باسلامبول
و مصر و شامات و ممالک خارجه خیلی پشمینه امرتسر را میبرند فعلاً پنج ملیان [illegible]
سالیانه از شهر امرتسر مال پشمینه بممالک خارجه میبرند تمام رعیت کسبه
و خلق انجا توانکر و صاحب ثروت هستند کدا و فقیر و آدم بیکار کمتر پیدا میشود
در وقتیکه این بنده پرستنده خالق جهان وارد شهر امرتسر شد از شهر لاهور
آمدم از لاهور که پای تخت پنجاب است تا شهر امرتسر بخط راه آهن چهار ساعت
راه است و در وقتیکه این بنده نکارنده در شهر لاهور متوقف بودم ناخوشی وبا از طرف
پیشاور بسمت لاهور سرایت کرده بود پنج و شش روز بود که ناخوشی وارد لاهور شده
بود بنده هم در خانه یکی از نوابهای لاهور مهمان بودم در عالم مسافرت و سیاحتی دیدم
در میان آتش سوزنده توقف نمایم جهتی ندارد لهذا دست و پای خود را جمع کرده
عازم شهر امرتسر شده که از آنجا بسمت دهلی و سایر بلاد هندوستان که خالی
از ناخوشی وبا است سیاره باشم از میزبان خود نواب عذر خواسته و از عزیمت خود

اطلاع دادم نواب صاحب گفتند اگر موقع ناخوشی نبود ابدا جنابعالی را نمیگذاشتم از
من مفارقت فرمایید جان عزیز است و شما هم مسافر هستید راضی نمیشوم با آتش سوزنده
ما بسوزید چون دراین اقامت چند روزه خدمتی بسزا از دستم برنیامده در شهر امرتسر
دوست محترمی دارم مایل هستم هر چند روز که جنابعالی در شهر امرتسر تشریف دارید
مهمان آن دوست عزیز من بشوید قبل از آنکه ناخوشی وبا آنشهر را احاطه کند بتوسط آن دوست
عزیز من سیاحت آنشهر را کرده مستعجلا حرکت نمایید بجهت آنکه از لاهور تا امرتسر چهار ساعت
راه است روزی یک کرور خلق از لاهور به امرتسر عبور و مرور میکنند آنجا را هم ناخوشی
فرو خواهد گرفت از بیانات نواب صاحب نهایت اظهار تشکر نموده گفتم اگر ممکن است
قبل از ورود من بدوست محترم خودتان تلگراف نمایید که از آمدن من میزبان مسبوق
باشد و آدم او در محل استاسیون بجهت بلدیت و دلالت راه حاضر باشد گفت بدیده
اطاعت میکنم قلمدان و کاغذی خواسته شرحی تلگرافا بدوست عزیز خودشان بلغت
فارسی نوشته به بنده دادند چون تلگراف فارسی نواب خالی از مزه نیست لهذا در این
کتاب مرقوم میداریم

صورت تلگراف نامهٔ نواب صاحب است که از بابت سفارش این بنده به امرتسر نوشته است

از لاهور بشهر امرتسر — بخدمت کریمانه نواب عالیشان احمد حسنخان بهادر عفی عنه و

مکرمی معظمی آقا صاحب طهرانی ایرانی که از دوستان مکرمان میباشد بخانه آنحضرت
نواب صاحب فروکش میشوند میخواهند بوستان و گلستان شهر امرتسر را از فرخی
سیاحت قدم زده تماشا نمایند تمنای مشفقانه از آنجناب معلی القاب اینست که
حضرت مومی الیه آقا صاحب مهمان آنجناب عالیشان میباشد عنایتهای کریمانه
را دریغ نفرمایید که رقیمه رضایت نامه بما رسد

(فقط نواب سر افسر علیخان بهادر رضی الله عنه)

بعد از زیارت دستخط نواب صاحب بی اختیار از طرز عبارات و بیانات شریف
آن خندیدم نواب صاحب گفتند آقا صاحب یقین است از کلمات فارسی ما
خنده کردید گفتم حسن کلام و شیرینی عبارت فارسی نواب صاحب شهد الله
طوری طرب انگیز است که نشاء صهبا را دارد از وجد مرحمت های حضرت
نواب والا بی اختیار خندیدم گمان ندارم که در مملکت هندوستان احدی از فارسی
دانها بتوانند بطرز عبارت آرائی حضرت نواب صاحب روده درازی کنند
نواب صاحب قاه قاه خندیدا از مدح و ثنای من خیلی خوشوقت شده تلگراف را
بتلگرافخانه فرستاده صرف نظر از دادن پول تلگراف کردیم فردا صبح زود
نواب صاحب را وداع کرده همراهان که مونس مسافرت بنده هستند از
این نفرات است نوکر هندوستانی سه نفر که یکی طباخ است دو نفر مستخدمت
یکنفر میمون که اسم شریفش بهادر است در وقتیکه از پستان مادر شیر

میخورد او را در شهر لکهنو گرفته بودم و حالا چهار سال است مانند فرزند محترم او را تربیت کرده
بدون قید زنجیر و قلاده سواره و پیاده بهر کجا میروم این حیوان با تربیت همراه
من است ماشاء الله نره خر غریبی شده است بمژگان چشم بهر چه اشاره کنم میفهمد
بعلاوه بهادر یک طوله انگلیسی کوچکی دارم ماده است این میمون با این ماچه سگ
الفتی عشق عاشقی پیدا کرده با این سگ قشنگ جفت میشد عاقبت از کثرت استعمال
زیبا خانم از بهادر آبستن شد بعد از چندی در شهر اکبر آباد زینه اولادی از بطن
زیبا خانم انگلیسی پیدا شد که محل استعجاب تمام عالم گردید اولاً صورت و هیکل این
جانور تماماً مثل میمون بود جز دست و پا و پنجه که شبیه دست و پای سگ بود و از و
حرکتهای این حیوان از حالت طبیعی سگ خارج گشته میمون شده بود و رنگ
آن خاکستری بدون خال و رنگ دیگر درهم باشد نبود حیف که بچه میمون ملوس قشنگی بود
بعد از مدت دو ماه مرحوم شد روزنامجهای هندی و انگلیسی شرح و بسط از وضع تناسل
سگ و میمون نوشته بودند این میمون که در مدت پنج سال در زیر دست بنده تربیت
شده بود جز تکلم همه چیز را از کنایه و اشاره میدانست در سه موقع از الطاف خداوندی
مرا از هلاکت رهانید یکمرتبه از دست دشمن و دو مرتبه از خواب غفلت بیدار کرده از آتش
سوزنده نجاتم داد تفصیل و ترتیبات شیرین او را در جای خود بیان خواهم کرد که محل استعجاب
ناظرین این کتاب باشد با این مجموعه و رفقای عزیز صبح زود علی الطلوع وارد استاسیون
شده بلیت گرفته عازم شهر امرتسر شدیم دو ساعت بظهر مانده وارد خیابانهای
امرتسر شدیم که قریب یک فرسنگ خیابان گلزار و طبعاً عطر بود که از خرمی هوا و صفای

انشهر روح پرور در حالت وجد و طرب بودیم تا آنکه وارد استاسیون شده از کالسکه
بخاری پیاده شده بارهای خود را بیرون آورده در کناری ایستاده بودیم دیدیم جوان
گلعذاری ساده خوشگلی خوش لباسی با کمر جواهر کلاه زرافشان حاضر شده با کمال ادب
سلام کرده گفت آقا صاحب ایرانی شما هستید گفتم بلی فرمایشی دارید گفتند من
پسر نواب احمد حسنخان بهادر هستم که از لاهور نواب افسر علیخان بهادر تلگراف کرده است
از برای شما کالسکه سواری آورده‌ایم که بخانه ما فروکش شوید باری بالاتفاق از استاسیون
بیرون آمده در کالسکه چهار اسبه سوار شده بارو بنه ما را و همراهان را در کالسکه دیگر
جا داده روانه شدیم از خیابانهای خیلی آراسته قشنگ گذشته بمیدان وسیعی رسیده
که عمارت بسیار عالی از سنگ ساخته بودند پنج شش مرتبه بود که بطرز عمارتهای فرنگی
گچ بری و نقاشی کرده بودند رسیده و در اطراف میدان اطاقهای آهنی و چوبی ساخته
دکانهای گل فروشی و میوه فروشی بطرز قشنگی مرتباً در این میدان بود که در سایر
شهرهای هندوستان هرگز ندیده بودم تمام صحن میدان و اطراف آن از سنگهای
دو ذرعی خالدار فرش کرده که مانند آئینه براق و شفاف میدرخشید در پنج ذرع فاصله
چراغهای گاز الکتری نصب کرده بودند تا آنکه نزدیک ظهر شد و هوا گرم بود در تمام
میدان میوه فروشی و مرغ فروشی یک مثقال خاک و خاشاک پیدا نمیشد در روبروی
همان عمارت عالی خانه میزبان نواب افسر علیخان بود که سر بفلک کشیده کالسکه
در جلوخان ایستاده با نواب زاده پیاده شدیم وارد کریاس خانه شده از پله ها
بالا رفته در وسط عمارت به تالاری وارد شدیم که تقریباً سی ذرع ارتفاع داشت

دچشم انداز آن بمیدان مشرف بود اسباب میز و صندلی و مبله زیاد ملوکانه چیده بودند
و درجنب تالار اطاقهای متعدد کوچک بود آدم و بارهای مرا آورده راحت شدیم چون
درهندوستان چای و قهوه رسم نیست قلیان بانیچه آورده کشیدیم صاحب خانه
نواب احمد حسنخان وارد شد با چهار نفر از مصاحبین خودش که در لباس سفید
همرنگ بودند امتیاز نواب با نوکرهای خودش همین بود که نواب صاحب
گردن بندی از مروارید بگردن آویخته که دانه های مروارید خیلی درشت بود و
میدرخشید از دور سلامی کرده نزدیک آمده چون جان شیرین مرا در بر کشیده
صورتم را بوسید مثل انکه سالهای زیاد با من دوستی و الفت مخصوص داشته
قدری از حالات نواب افسر علیخان پرسیده فرمودند ناهار بیاورید بطرز ایرانی سفره
آورده پلو و چلو و کباب مرغ پر از فلفل شیرینی و حلویات و میوه جات مفصلی چیدند
واقعاً ناهار ملوکانه بود که اسباب خجالت من گردید بعد از صرف نهار نواب صاحب
گفتند جناب آقا صاحب ما وضع غذاهای شما را نمیدانیم غذای ایرانی هم بلد نیستیم
اگر فرنگی میخواهید فرمایش بفرمائید طباخ فرنگی بیاورند هر طور دلخواه شما باشد که
بوجود شما بد نگذرد غذاهای مطلوب از برای شما تهیه کنند که اسباب خجالتها
نشود گفتم سرکار نواب صاحب دیدن مرد مسافر جهان دیدار است ورنه این
آب و علف در همه جا بسیار است مقصود از اینجهان گردی سیر و سیاحت است
بجهة خوردن غذاهای لذیذ نیست شیرینی مرحمت و محبت شما بهترین حلویات و
اغذیهٔ روزگار است من زیاده از سه چهار روز مایل به توقف در اینشهر نیستم از الطاف

حضرتعا

حضرتعالی تمنا دارم که از عجایب و از ترتیبات عمارات قدیم اینشهر چیزیکه سرمایهٔ سیاحت
بنده باشد در اینخصوص مدد فرمائید و الا خواصیت زندگانی انسان در خواب و
خوراک نیست نواب صاحب از بیانات من زیاد خوشوقت گشته آفرین گفتند
کالسکه چی خود را احضار کرده گفت هر چند روزی که این آقا صاحب مهمان هست
صبح زود و سه ساعت بغروب مانده کالسکه مرا حاضر کنید دیگر من همراه آقا صاحب
بگردش میروم روز دیگر فرزندم نور الدین خان آقا صاحب را بهوا خوری برده
جاهائیکه لازم است به آقا صاحب نشان بدهید و بعد برخواسته گفتند شما خسته
هستید قدری آرام باشید تا سه ساعت بغروب مانده من آمده با هم بسیر
بتخانه ها برویم سه ساعت بغروب مانده تغییر لباس داده از کثافت راه قدری شست و
شوی کرده حاضر شدیم که در خدمت نواب صاحب بگردش برویم در این بین آدم
نواب گفت نواب صاحب با کالسکه حاضر است از بالاخانه پائین آمده با نواب صاحب
در کالسکه نشسته روانه شدیم اول بتماشای آن بتخانه آمدیم که بآن تفصیل در اوایل کتاب ذکر
کردیم چونکه در جلو بتخانه یکدریاچه بسیار بزرگی است هر کس بزیارت بتخانه میاید اول باید
موزه از پا کنده غسل کرده پاک و تمیز گشته وارد بتخانه بشود پاک شو اول و پس دیده بر آن پاک انداز
ناچار با شلوار تنگ کفش از پا کنده بقانون زوار قوم هنود پا را شسته وارد جلو خوان
آن گنبد طلائیکه از طلای لاجورد ساخته شده بود گردیدم این بتخانه سه گنبد مقرنس بسیار
بلندی دارد که از داخله با طلای لاجورد نقاشی کرده اند و از بیرون روی گنبدها را
با ورقهای طلای اصل روکش کرده اند تقریباً دو کرور تومان روی این گنبدها

طلای خالص دارد در هر گنبد داخله مجسمه های از سنگهای قیمتی بقد یک آدم بت تراشیده
درمحراب بتخانه ها نصب کرده اند قندیل زر و جواهر بیشمار و شمعدانهای طلای ناب در این
بتخانه دیده شد که در سایر بتخانه های هندوستان یافت نمیشود از برهمن ها پرسیدم
که بنای این بتخانه در عهد کدام پادشاه پایدار گشته است گفت تاریخ این بتخانه در ظهر
این کتاب مقدس نوشته شده است آمدیم سر کتاب که در روی پوست آهو
یا پوست فیل بود هر ورقش زیاده از سه چارک ایران است از طلای ناب نوشته اند
در آخر کتاب تاریخ بتخانه را پیدا کرده گفت سه هزار و دویست و هشتاد سال است
گفتم تاریخ این کتاب را ببینید گفت قریب ده هزار سال است گفتم ده هزار سال
قبل قلم و قرطاس بوده است برهمن خندید و گفت هر دورهٔ جدید بعقاید قوم
هنود سی هزار سال است که او را یک قرن میگویم در بتخانه   در پای تخت پادشاه
کشمیر بتخانه هست که تاریخ بنای آن هفت هزار سال است در آن بتخانه کتاب مقدسی است
که آنهم از پوست حیوانات است تاریخ انتخاب چهارده هزار سال است قلم و قرطاس
علوم و فنون ۲ با علی درجه بوده است منتهاش طبقات مخلوق تغییر پیدا کرده طبایع ۲ در هر عهد
مختلف میشود آثار صانع جهان زایل و باطل نمیشود

ابر و باد و مه و خورشید و فلک در کارند   تا تو نانی بکف آری و بغفلت نخوری.

دنیا ۲ کهن   و صانع جهان کهنه معمار است علم و علوم صنایع و بدایع خیلی قدیم است ۲ دنیای
خطوط اهالی چین و عقاید مذهبی آنها بیست و پنجهزار سال قبل از این است درمیان بتخانه
بندهٔ نگارنده با نواب میزبان در روی نیم تختی جلوس نموده مشغول تحقیقات کون

ویلمان

و مکان از برهمن میکردیم و تماشای زوار هنود که دسته دسته زنها و دخترهای آفتاب
طلعت باهم هم آواز گشته وارد تالاب شده بعد از شست و شو و طواف وارد بتخانه
در مقابل آن بت های بیجان بسجده افتاده بکلی بیجان شده ستایش میکردند و در سر در بتخانه
نقاره خانه ساخته در هر دقیقه ساعت مشغول نقاره زدن بودند که دل بتهای بتکده
تنگ نشود از آنجا برخواسته برهمن را وداع کرده همراه نواب در کالسکه نشسته
تماشای کنار رودخانه امرت سر روانه شدیم در نزدیکی پل از کالسکه پیاده شده وارد
چمنهای گلزار و درخت های بیشمار شده چراغهای نور ضیاء کار و الکتری تمام صحن
گلزار را منور کرده بود تخمیناً ده هزار نفر زن و مرد در وسط چمنها عاشق و معشوق مرید
و مراد رند و پارسا در روی فرش زمردین با دلبران ماه جبین نشسته مشغول خواندن
راک هندی میخوانند که بوی تخم غم و الم و غصهٔ روزگار در صحن گلزار این مملکت ابداً نروئیده است
تمام مخلوق در کمال آزادی بدون شرارت نفس با وجود مجرد مشغول عیش و شادکامی
بودند از هر گوشهٔ صدای ساز و طنبور بر فلک مینا رنگ شده بود عجب هنگامه
غریبی بود که انسان آسوده خاطر در آن مجمع خواص نه در فکر دنیا هست و نه در فکر
آخرت هستند آنچه ملاحظه کردم عالم عالم روحانی بود با نواب میزبان قدم زده تماشای
جوقهٔ پریان و حلقهٔ رندان میکردم در همانوقت بگوشم آواز اشعار دلسوز فارسی
رسید که با تار سه تار با آهنگ خیلی دلربا عاشقانه طرانه میکردند چون شب بود
تمام این گلستان و باغ بستان در روشنائی خانمهای مه طلعت منور بود لازم
چراغ نبود بنواب گفتم صدای آشنا آید بگوشم اشعار فارسی میخوانند برویم ببینیم

ارازل

از اهل وطن من است دیداری تازه کنم اگر هم نباشد بار شنیدن اشعار و ابیات وطن تسلی خاطر فکار من است آهسته آهسته بسوی آنحلقه جانان که بوی محبت وطن بمشامم میرسید رسیدم دیدم جمعی از پریان کشمیری در روی چمن زمردی حلقه زده باده با جوان گلعذار ساده درمیان گذارده اهل طرب هستند یکی از آن دلبران سیما مشغول خوانندگی است و دیگری مشغوف بزدن رباب است آنخانم مه لقا این اشعار خواجه علیه الرحمه را میخواند

خوشتر از فکر می و جام چه خواهد بودن
تا ببینیم سرانجام چه خواهد بودن

پیر میخانه چه خوش گفت معمای دوش
از خط جام که فرجام چه خواهد بودن

باده خور غم مخور و پند مقلد مشنو
اعتبار سخن عام چه خواهد بودن

غم دل چند توان خورد که ایام نماند
گو نه دل باش و نه ایام چه خواهد بودن

مرغ کم حوصله را گو سر خود گیر و برو
رحم آنکس که نهد دام چه خواهد بودن

دست رنج تو همان به که شود صرف بکام
تا ببینیم که بناکام چه خواهد بودن

بردم از ره دل حافظ بدف و چنگ و غزل
تا جزای من بدنام چه خواهد بودن

از خواننده که آن مه دلربای اختیار قوت توانائی و دانائی بکلی از من دور شده آمده در مقابل روی آن گلعذار جلوس نموده عشقی رسانیده دل داده و دل گرفتم و بنده شدم حضرات هندیها از روی غریب نوازی هریکی از برای تشریفات بنده جامی زده سرخوش شدند مضراب بدسته رباب زده غزلی دیگر از خواجه علیه الرحمه تجدید

کرده این غزل را در ثانی آنخانم بنده پرور این طور آغاز فرمودند

عاشق یارم مرا با کفر و با ایمان چکار
تشنه دردم مرا با وصل و با هجران چکار

از لب جانان نمی یابم نشان زندگی
پس مرا با جان من با جان بیجانان چکار

کشته عشقم مرا از شحنه دوران چه غم
مفلسم عورم مرا با زمره دیوان چکار

قبله محراب من ابروی دلدار است و بس
این دل شوریده را با این چه و با آن چکار

چونکه اندر هر دو عالم یار میباید مرا
با بهشت و دوزخ و با حور و با غلمان چکار

هرکه از خود شد مجرد در طریق عاشقی
از غم و درد و دش چه آگاهی با درمان چکار

صورتست مردان چه خواهی صورت مردان
مرد عاشق تشنه را با صورت ایوان چکار

حافظا گر عاشق و مستی دگر ره باز گوی
عاشق یارم مرا با کفر و با ایمان چکار

چون میزبان من چشمم گوشش از صدای ساز سایکی پر شده بود و مرا محو جمال آفتاب مثال آن فتنه دوران دید فرمود آقا صاحب اگر شما مایل دیدن این پری هستید و شنیدن نغمات دلفریب این قشانه هستید من همین دسته را فردا شب از برای شما دعوت میکنم که در منزل با کمال آسودگی کامی از طرانه این فتانه حاصل نماید حالا وقت تنگ است بمنزل مراجعت کنیم در همانجا از آن خانم خوبان وعده خواسته وعده دادند پاینده با هزار حسرت وداع کرده بخانه نواب مراجعت کردیم خانه نواب در مقابل عمارت پلیس نظمیه واقع شده بود وقتیکه وارد خانه شدیم وزیر نواب با کمال پریشانی خاطر راپورت از اداره نظمیه داد که از لاهور ناخوشی و با بشهر

امرت سر سرایت کرده امروز هفت نفر از این ناخوشی شدند هرچه از
امروز از طرف عصر تا سه ساعت از شب وقت روحانی از برای من حاصل شده
از شنیدن این خبر وحشت انگیز روح در بدنم مکدر گردید گفتم

تفو باد بر چرخ گردون تفو   روزگار نمیگذارد آنی انسان آسوده خاطر کام دلی حاصل

نماید تا گرفتار غم و الم روزگار غدار نباشد جهان و میزبان هر دو در گوشهٔ خلوت
متفکر و متحیر و حیران و سرگردان نشسته بهم نگاه میکردیم عاقبت من بنواب تسلی دادم
که خدا کریم و رحیم است چارهٔ نیست باید تسلیم شد ولیکن در این آتش سوزنده ممکن است
حتی المقدور دوری نمود من مسافر هستم اگر از قضایای آسمانی نجات بیابم پس فردا
صبح از اینشهر فرار میکنم اگر دلبستگی با آنخانم به جبین نداشتم امشب باز فراق دوری
و مهجوری شما را بر خود هموار کرده روانه میشدم ولی خیال وصال آن لعبت
کشمیری آنچنان در دل من اثر کرده که گویا از عزرائیل هم اندیشه ندارم از بیانات
جوانی من نواب بی اختیار خندید گفت آقا صاحب عجب علو همتی در رندی
بازی دارید واقعاً با این اخبار وحشت انگیز باز دلت بجای دیگر است
عرض کردم بلی دیدن روی نکو معالجهٔ عمر کوته است تا ببینیم فردا
چه پیش میاید   شب آبستن است تا چه زاید سحر   نواب مکدر خاطر بخوابگاه
رفتند نوکرها آمدند گفتند بعد از تشریف بردن شما میمون بهادر با
خانمش زیبا خانم کتک کاری کرده بهادر گوش زیبا خانم را با دندان
دریده گفتم بهادر را و زیبا هر دو را آورده در تالار رها کرده بهادر را گرفته تقصیر

کردم که چرا گوش زیبا خانم را دریده آن حیوان با وازهای غریب بمن حالی میکرد
که زیبا تقصیر کرده بعد از رسیدگی بسیار و تحقیقات لازمه بعمل آورده معلوم شد که زیبا
رفته قدری از گوشت پخته مراد طباخ را دزدیده خورده میمون بهادر حرکات او را
دیده محض ادب گوش زوجهٔ خود را دریده که بعد از این دله و هرزه خوراک نباشد بهادر را
پیش کشیده در دامن خود نشانده دو دانه انبهٔ آبدار شیرین بان تعارف کرده
دست مرحمت بسر و روی او کشیده مهربانی کرده زیبا را هم با گوشه تعلیمی میخواستم
ادب کنم که بهادر از دامن من برخاسته کمر زیبا را گرفته نزدیک خود برده که
او را رحمی نمایید او را گرفتم بزیبا مهربانی کرده قدری نان و گوشت داده زن و
شوهر را آشتی دادم یک دنیا سیر و تماشای قشنگی از حالت میمون در نرنش
زیبا خانم کرده از حرکات میمون میخندیدم بواسطه شدت ناخوشی و با وحشت زیادی
کرده بنوکرها گفتم صبح زود اسباب بها را بسته تهیه رفتن به پنیمد روی نیاز بدرگاه
خداوند چاره ساز نموده نمازی و تکلیف نیاز بندگی را بعمل آورده در بستر ناکامی
بخفتم صبح زود از خواب بیدار شده دیدم در میان نوکرهای نواب صاحب ولوله
غریبی است عاقبت گفتند دیشب دختر نواب صاحب مبتلای ناخوشی شده است
از استماع این خبر لرزیدم فوراً احوالم بر هم خورد هر چه خواستم خود را از این
خیال منصرف کنم خود را مصروف عشق عاشقی امشب کنم ممکنم نشد چهار بغروب
مانده سوار شدم بتماشای بتخانهای دیگر رفتم بیک بتخانهٔ بسیار بزرگی رسیدم
که عمارت عالی داشت مثل خانهای ایرانی دیوار بلندی کشیده بود و دور

صحن شدیم باغچه بسیار قشنگی از گل کاری و درختهای عنبه و تمر قرار داشت طاوس سفید زیادی در روی درختها مسکن کرده بود و در مقابل ایوان وسیعی داشت که ستونهای آن تماما از سنگ سماق حجاری کرده بودند سقف ایوان را از طلاء و لاجورد با اشکال رب النوع هندوها را مخلف کشیده بودند و در داخله طاقها محرابی ساخته مجسمهای سنگی بقد آدم تراشیده نصب کرده بودند جمعیت فوق العاده از زن و مرد اطراف بتخانه را گرفته در وسط ایوان دو صورت دیوی مجسمه تراشیده که از آدم معمولی نیم ذرع بزرگتر بود از برهمن پرسیدم که این حضرت دیو کیست گفت این عزرائیل است که از طرف رام یعنی خدا جان گرفتن خلایق در دست اقتدار اوست معلوم شد در عقاید قوم هنود هم عزرائیل اسرافیل خواهد بود دیگر بعد از چند دقیقه زنهای مغنیه اهل طرب با اسباب طرب وارد شده در مقابل بت بزرگ بخاک افتاده سجده کردند بعد از طواف بتخانه و زیارت اصنام صنمهای گلعذار به اجازه برهمن های خاکسار دسته حور العین در مقابل بت واحد العین صف زده نشسته آواز خود را به آهنگ ساز رنگ کوک کرده

این ابیات جانسوز و عالم فروز را تحیه بت معبود ترانه ورزیدند

بیا که قصر امل سخت سست بنیاد است
بیار باده که بنیاد عمر بر باد است

غلام همت آنم که زیر چرخ کبود
زهر چه رنگ تعلق پذیرد آزاد است

نصیحتی کنمت یاد گیر و در عمل آر
که این حدیث ز پیر طریقتم یاد است

مجو درستی عهد از جهان سست نهاد
که این عجوزه عروس هزار داماد است

چه گویمت که بمیخانه دوش مست و خراب
سروش عالم غیبم چه مژده‌ها داد است

که ای بلند نظر شاهباز سدره نشین
نشیمن تو نه این کنج محنت آباد است

ترا ز کنگره عرش میزنند صفیر
ندانمت که در اینجا گذران چه افتاد است

غم جهان مخور و پند من مبر از یاد
که این لطیفه نغزم ز رهروی یاد است

رضا بداده بده وز جبین گره بگشای
که بر من و تو در اختیار نگشاد است

نشان عهد و وفا نیست در تبسم گل
بنال بلبل بیدل که جای فریاد است

حسد چه میبری ای سست نظم بر حافظ
قبول خاطر و لطف سخن خداداد است

این بنده نگارنده در قطار هندوها افتاده مسلمانی خود را فراموش نموده محو جمال طلعت آئینه طلعت شده غرق حیرت شده بودم که یکمرتبه دیدم

دست غیب آمد و بر سینه نامحرم زد
دیدم آن خانم گلعذار است که پشت دکان

مست لقائی او بودم در پهلویم جلوس نمود خندان خندان فرمود ای کهنه رند ایرانی دل باز تو کجا اینجا کجا تو مسلمانی با کوی بتان چکار داری عرض کردم

ای یار دلنواز من وای مونس دل جانم
کافر عشقم مسلمانی مرا در کار نیست

هر رگ من تار گشته حاجت زنار نیست
خلق گر گوینند حجازی بت پرستی میکند

آری آری میکند با خلق عالم کار نیست
عاشقان را مذهب و ملت خداست

من سیاحم با قدم سیاحی جهان را گردیدم و از هر خرمن خوشه و از هر گوشه توشه

بر سبیل دارم عشق اندر کعبه و بتخانه می بخشد مرا د

هر کجا باشد محبت کارسازی میکند | انجا هم محترم هند و از پهلوی من برخواست

داخل قطار خوانده شد تا غروب آفتاب مشغول نظاره شهر و باغ بودم هوا قدری تاریک
شد اهل اصنام و ان صنم ها را وداع نموده عازم منزل شده در بین راه از سر بازار
میگذشتم دیدم یک خرمن بسیار بزرگی لیموی ترشی ابی روی هم ریخته اند هر دانه
لیمو بقدر پرتقال فرستادم اوردند دیدم لیموی ترشی است که در مدت العمر در صفحات
فارس عربستان بلکه در سایر شهرهای هندوستان هم لیمو باین بزرگی و درشتی ندیدم
بکالسکه چی گفتم یک روپیه که عبارت از دو ریال پول ایران بوده باشد از این لیموها
خریده بیاورد کالسکه چی رفته بقدر صد دانه لیمو در میان زنبیل گذاشته اورد خیلی تعجب
کردم که صد دانه لیمو بدو ریال خیلی ارزان است پرسیدم علت ارزانی این چه چیز است
گفتند بجهت انکه هندیها ابدا مایل بخوردن ترشی نمیشوند گفتم پس اینهمه لیمو را چکار میکنند گفتند
اینها را رنگرز صباغها خریده آب لیمو را در خمره ریخته مخلوط برنگهای الوان میکنند فایده
لیمو در این مملکت بکار صباغها میخورد پس خیلی تعجب از سلیقه هندیها کرده راه افتاده بمنزل
رسیدیم فورا حالت انقلاب بمن روی داد فهمیدم مبتلای ناخوشی شدم سه ساعت
از شب گذشته آثار این بلای جانسوز بر من معلوم شد پی در پی غی و اسهال عارض شد
آدم فرستاده نواب صاحب را خبر کردند حکیمی بفرستد نواب عشای از همین کرده گفته
بود این وقت شب در این موقع حکیم از کجا پیدا کنم عاقبت مایوس شده رو بدرگاه الهی
کرده از روی قلب پاک که در قبرستان هند و اجسام پلیده خالق جانها از تربت

۲ استشفا از درگاه احدیت کردم

پاک ایران آورده بخاک ناپاک هندوستان مدفونم نفرماید اثاث البیت مخلفات نقدینه
عالم مسافرت من گویا بقدر دویست تومان میشد وارث من میمون بهادر و نوکر زبان
نفهم بود نوکرهای بیرحم هندیها فهمیدند من مبتلای ناخوشی شدم در ان عالم خیلی از روی
صحبت ... شد میمون بهادر من بازیبا آمده در روی تخت خواب من نشسته از حالت
ناله جانسوز من آن حیوان مضطرب شده گاهی فریاد زده گاهی آمده با موی سر من بازی
میکرد چهار ساعت از شب گذشته دیگر قدرت توانائی از من رفته بود یکی از نوکرها را خواسته
گفتم لگن آورده مشغول تهوع شدم از اوقات تلخی بهادر را از روی تخت انداخته دور
کردم بعد از دو سه دقیقه دیدم بهادر مراجعت کرده یکدانه لیموی ترشی آورده در روی سینه
من گذاشت وقتیکه بوی ان لیموی تازه بمشام من رسید گمان کردم قوت تازه و
انبساط بی اندازه از برای بنده حاصل گردید دیدم ان حیوان زبان بسته رفته در جعبه را
که محکم بسته بود شکسته ان لیمو را از برای من جانبخش هدیه اورده هدیه میمون را قبال
میمون گرفتم چاقو خواسته ان لیموی ترش را پاره کرده گفتم قدری نمک اورده با نمک میل
کردم چنان لذت آن لیموی ترش بمن بخشید میل کرده گفتم دانه دیگر اوردند هر چه بخوردن
میل میکردم رغبتم بیشتر میشد که یکی دیگر بخورم نوکرهای هندی طباخ من آمد گفتا
صاحب اگر آدم بی عیب سالم یکدانه از این لیموها را بخورد فورا بهلاکت میرسد شما که بحمدالله
هزار گونه عیب علت مزاج دارید اگر یکدانه دیگر بخورید مثل این است که پنج مثقال ... هر
خورده باشید در این حالت چرا اینقدر اصرار در فنای خودتان دارید گفتم چون میدانم
که از این ناخوشی جان در نمیبرم میخواهم زودتر شوم استدعا دارم پنج دانه دیگر

مرگ میرو شفا ... شد

بیاورید که از رنگ و بوی آن قوت قلب حاصل میشود هندوستانیها شهر را رفته ده دانه
لیمو آورده کنار [illegible] رفته خوابیدند من هم از خدا خواسته عاقبت در آن ضعف و
ناتوانی بیست و پنج دانه لیمو را پاره کرده با نمک و با کمال میل خوردم نمک نمکدان
تمام شده بود یکدانه لیموی دیگر باقی مانده بود هرچه فریاد زدم نوکرها اطاعت نکرده
جواب ندادند مرا مرده تصور کرده نمکدان نمک را به بهادر نشان داده گفتم
ای میمون جان میتوانی از این نمک نمکی بدل مجروح من بیاوری یک قدری خیره خیره
بمن و نمک نگاه کرده از بالای تخت جست و خیز کرده بسمت اطاق نوکرها روانه
شد زیبا هم دنبال آن افتاده پی خدمت رفتند بعد از چند دقیقه دیدم بهادر و زیبا
باهم آمدند یک کیسه کرباس سفید رنگی[2] در دست بهادر است و یک چیز بلندی
در دهان زیبا خانم است که از غایت سنگینی نمیتواند بلند بکند در روی زمین میکشد
بسمت من میآورد بهادر برجسته در روی تخت کیسه را پیش من گذارد برخواسته
نشستم کیسه را باز کرده دیدم نمک کوبیدهٔ نرم در میان کیسه است که طباخ
در میان اسبابها نگاه داشته بی اختیار دست بهادر را گرفته پیش کشیده
سر و صورت و رخسار او را بوسیده آن یکدانه لیموی دیگر را نوش جان کرده
دیدم زیبا خانم مشغول کشیدن آن کیسه است بازی میکند اشاره کردم که
بهادر برو آن کیسه را از زیبا گرفته بیاور فوراً از تخت جسته کیسه را قاپیده در
بالای تخت پیش بنده گذاشت کیسه را برداشته دیدم کیسهٔ چرمی است
معلوم است مال طباخ است که چرب است بند چرمی او را باز کرده دیدم

[2] چرک

بیست و پنج عدد روپیه است که عبارت از شش تومان پول ایران است این فقره را هم بفال
میمون گرفته دیدم حالت خوشی دارم بواسطه خوردن ترشی از بن موی سرم تا ناخن پا تمام
عضو اعضای بدن مملو از عرق است مثل اینکه مرا با لباس در میان حوض انداخته اند و
بیرون آورده اند و عرق بدنم به اندازه گرم بود مثل آنکه آب جوش سماور به اندام من ریخته
اند یک تنپوش دیگر اضافه نموده بروی خود کشیده ناخوشی را فراموش کرده در فکر آوردن
لیموی بهادر و پول آوردن زیبا رفته که این پول را از کجا آورده بهادر و زیبا نیز با هم
بازیهای غریب میکردند در این بین که میمون و سگ با هم بازی میکردند دیدم بهادر
جسته طوله را بغل گرفته در کمال مهربانی مشغول جماع شد از حرکات میمون بی اختیار
بخنده افتاده طوری که از صدای خنده من نوکری داشتم که مندی نام بود خیلی نیکو
شمایل و خوش آواز بود که با بنده الفت مخصوصی داشت سه سال همراه من بود و این
طفلک از ناخوشی من خیلی مکدر خاطر بود طوری که هر شب گریه میکرد از صدای خنده بی اختیار
سر و پای برهنه وارد اطاق شد نگاه بمن کرده دویده روی پای من افتاد از غایت
شوق و ذوق گریان شد گفت ای آقا مگر جدت رسول الله صلعم ببالین تو آمده است
شفا داده است از بیان مندی گریان شده بعد از نیم تخت پایین آمده سجده شکر
بجا آورده دیدم حالتم خوب است آثار اسهال و قی در وجودم نیست دوباره بر سر تخت
خواب آمده ساعتی متفکر بودم بخواب رفتم در کمال راحت استراحت کرده تا
خوابم برد صبح زود نوکرها برخواسته یکی یکی بر سر بالین من آمده تماشا کرده
که این ناخوش وفات کرده بساط او را بغارت ببرند با زنده است مندی

آن نوکر دلسوز محترمم گفته بود که خداوند عالم به آقا شفا داده پنجاعت از شب گذشته بهبودی حاصل نمود نواب صاحب میزبان منهم آدم فرستاده تحقیقات حالات مرا میکرد از صدای حرف نوکرها از خواب بیدار شده دیدم بهادر بازیبا روفرشی را بروی خود کشیده زن و شوهر در بغل هم خوابیده اند حالت خود را ملاحظه کردم دیدم مثل آدمهائیکه دو ماه مبتلای ناخوشی تب و نوبه باشد بدنم کاهیده ولی بعد از فضل الله احوالم بهتر است معلوم شد رفع ناخوشی را خوردن آن لیموهای ترش کرده است بعد از نماز و نیاز خداوند کارساز بنوکرها گفتم معجّلاً اسبابها را ببندید عازم استاشیون بشویم دیگر ماندن امرت سر جایز نیست صندوق چرمی خود را خواسته که تغییر لباس بدهم و پول هم بجهة مخارج راه بردارم دیدم قفل صندوق عیب کرده است باز کرده اند دوباره با کلید دیگر بسته اند بعد از تجسّس معلوم شد از کیسهٔ پول سی عدد روپیه بسرقت برده اند اداروی خود نیاورده اظهار مسئله رانکرده هر چه پول لازم داشتم برداشتم مشغول بستن اسباب و تهیهٔ رفتن شدیم در این بین مراد طبّاخ آمد و گفت من از برای رفتن از اینجا حاضر نیستم گفتم چرا گفت سی روپیه پول در این مدت از مواجب خودم جمع آوری کرده در همیان چرمی نگاهداشته بودم دیشب از زیر سر من چطارها دزدیده اند یا پول مرا از نوکرها بگیرید من میآیم و الّا میروم با داره پلطیه عارض میشوم فوراً فهمیدم که دزد پول من همین طبّاخ است که از صندوق دزدیده و زیبا خانم عیال میمون بهادر از طباخ پدر سوخته دزدیده حق بحق دار

رسیده است از این اتفاق خیلی تعجب کرده اسباب بیکچی خود را تصور کرده طبّاخ گفتم تو در لاهور از من مواجب دو ماهه گرفته از برای عیالت فرستادی دیگر از کجا سی روپیه پس انداز کردهٔ نوکرها را خواستم گفتم مراد میگوید سی روپیه پول او را دزدیده اند متفقاً گفتند از لاهور که بیرون آمدیم مراد طباخ زیاده از دو روپیه پول نداشت دیروز قریب ده روپیه اسباب مخلفات تنباکو از برای خودش خریده پرسیدیم از کجا پول آورده گفت اینجا قوم و خویش دارم از او قرض کرده ام گفتم جیب و بغل استاد طبّاخ را بگردید به بینید چه دارد اسباب عیاری طبّاخ را در آورده منجمله کلید برنجی فرنگی از کیسهٔ او بیرون آمد که داده بود ساخته بودند بصندوق چرمی انداخته باز شد بعد از رسوائی بنوکرها اظهار کردم که این قرمساق سی روپیه از صندوق من دزدیده ده روپیه اجناس خریده بیست روپیه دیگر باید داشته باشد نوکرها فهمیدند که مسئله صدق و صحیح است در این بین نواب صاحب میزبان من وارد شد مرا در بر کشیده صورتم را بوسیده از شر گذشت ناخوشی من سؤال کرد تفصیلات را گفتم تا بر سر دزدی طبّاخ رسید تفصیل تمام و کمال بنواب گفتم و کلید دزدی را نمودم نوّاب صاحب بطبّاخ گفتند دیگر دروغ تو فروغی ندارد راست بگو که بیست روپیه دیگر در کجا است قسم خورد که فرمایشات آقا صحیح است ولی بیست روپیه در میان همیان چرمی گذاشته دیشب از کمر باز کرده در زیر سرم گذاشته بودم نمیدانم کدام رند عیار آمده کیسهٔ روپیه را از زیر سر من دزدیده برده است گفتم اگر همیان تو پیدا شود بیست روپیه مرا میدهی

گفت اطاعت میکنم بنواب صاحب گفتم حضرت عالی قرار داد امر قوم دارید قلمدان و
کاغذ آوردند نواب اعتراف را نوشت و یکی از مصاحبین نواب هم امضا کرد پسر
خوشگل نواب صاحب هم ورود کرده نوکرهای نواب هم حاضر هستند که در وقت رفتن
انعامی بگیرند گفتم استاد طباخ اگر همیان تو را پیدا و رند شناسی گفت بلی گفتم بغیر روپیه
چیز دیگر هم دارد گفت یک حلقه انگشتر عقیق وشش دانه نگین دیگر دارد فوراً
از جای خود برخواسته رفتم همیانی که زیبا خانم دزدیده بود زیر فرش طاق نواب گذاشته
بودم آوردم گفتم استاد همیان تو این است گفت بلی و البته همین است کیسه را باز
کرده بیست روپیه نقد و یک حلقه انگشتر نقره شش دانه نگین یاقوت کبود که مال خود بنده
بود از جیبه دزدیده بود استاد طباخ مات و متحیر نواب صاحب و نوکرهای دیگر هم
متفکر بودند که از کجا این همیان دزدی بدست من آمده است فریاد زدم میمون بهادر
با زیبا خانم حاضر شده تفصیل آوردن همیان را از اول الی آخر بحضار گفتم نواب
برخواسته دست مرا گرفته بوسید گفت یکی ثمره ناخوشی که از لیموی ترش بهبودی حاصل
کرده و یکی دزدی این مردکه طباخ و آوردن کیسه را این حیوان از جمله خارق
عادت و کشف کرامت مردمان است اینک مینویسم از برای مدیر روزنامه امرت سر
منتشر شد آمدیم سر طباخ آن ده روپیه اسباب مخلفات که طباخ خریده بود آورده
دیدم از برای عیالش سوقات خریده نواب اصرار کردند که اینها را بردارید در
مروت و فتوت خود جایز ندیدم که این اسبابها را از سارق بگیرم اسبابها را به آن
بخشیدم و شش روپیه کرایه بلیت او را تا لاهور داده مرخص نمودم نواب صاحب آفرین

گفته و از نواب میزبان معذرت خواسته با کمال ملالت و خجالت نواب صاحب را
وداع کرده عازم استاسیون شده که از آنجا عازم دهلی بشویم

تا ز میخانه و می نام و نشان خواهد بود
سر ما خاک ره پیر مغان خواهد بود

حلقه پیر مغانم ز ازل در گوش است
ما همانیم که بودیم و همان خواهد بود

بر سر تربت ما چون گذری همت خواه
که زیارتگه رندان جهان خواهد بود

بر زمینی که نشان کف پای تو بود
سالها سجده صاحب نظران خواهد بود

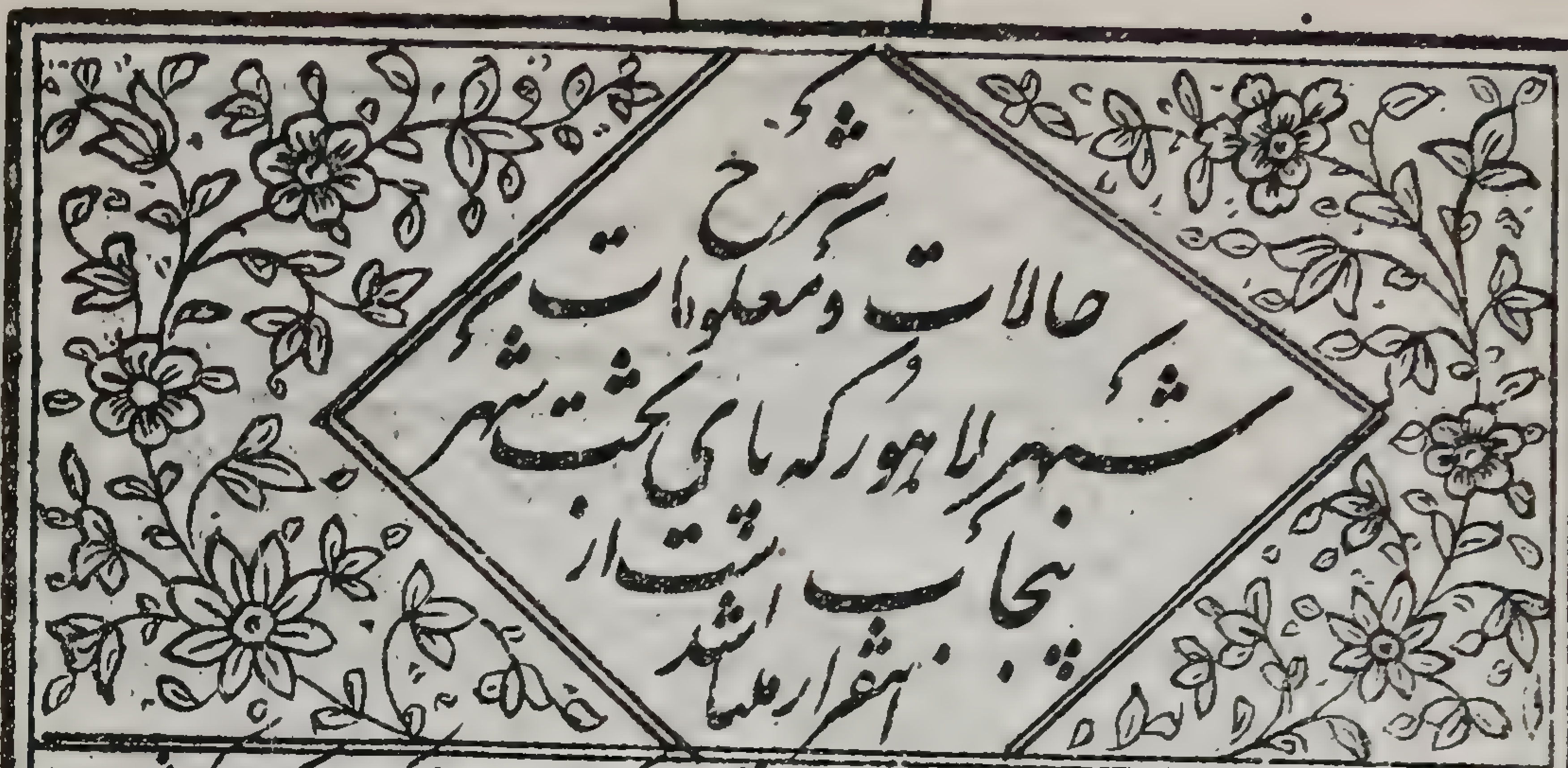
ترک عاشق کش من مست برون رفت امروز
تا دگر خون دل از دیده روان خواهد بود

عیب مستان مکن ای خواجه کزین کهنه رباط
کس ندانست که رحلت بچه سان خواهد بود

چشمم آندم که ز شوق تو نهد سر بلحد
تا دم صبح قیامت نگران خواهد بود

بخت حافظ گر از این گونه مدد خواهد کرد
زلف معشوقه بدست دگران خواهد بود

خلاصه آمدیم سر استاسیون امرت سر تحقیقات لازمه بعمل آوردیم که ناخوشی در صفحات
شاه جهان آباد دهلی طلوع نکرده توکل بر خدا کرده از پنجاب عازم هندوستان شده
لازم شد شرحی از بابت سیاحت شهر لاهور که قبل از ورود امرت سر
در آنجا سیاحت کرده بمناسبت
عرض نمایم



چون لاهور از ممالک هندوستان خارج است خاک لاهور مخلوط بممالک کشمیر و
افغانستان است طبقات مختلفه در این شهر روی هم ریخته اند افغان و کشمیری
بلوچ فارسی که هندوهای کراچی عدّت تخلیتها در خاک پنجاب از هر کجای
هندوستان بیشتر است در واقع دروازهٔ مملکت هندوستان شهر لاهور است
سلاطین ایران از برای تسخیر ممالک هندوستان از این دروازه داخل شده
اند همین است که دولت روس از روی نقشهٔ سلاطین سلف مثل سلطان
محمود غزنوی و نادر شاه افشار و سایر سلاطین از این دروازه وارد هندوستان
شده فتوحات کردند دولت روس محض تسخیر ممالک هندوستان تمام قدرت
خود را در خاک ترکستان جمع کرده از صحرای مرو و سمرقند و بخارا قشون دولت
روس مثل امواج دریا ممالک پنجاب را فرو گرفته است دولت روس چندین
راه از ترکستان از برای تسخیر هندوستان دارد که افغان هم نمیتواند جلوگیری
از لشکر قیامت اثر دولت روس بکند اوّل کسیکه از دولت روس بجهة تسخیر
هندوستان استقبال خواهد کرد امیر افغانستان است این مسئله را دولت

انگلیس

انگلیس مدتی بهت ملتفت شده بهمین واسطه زور و اقتدار دولت انگلیس در صفحات
پنجاب است امروز انگلیس و روس در مقابل هم در صحرای افغانستان و ترکستان صف
زده طوری ایستاده اند و نزدیک هستند بیک شیپور فرمان نظامی اگر قدمی از طرفین
بردارند ممکن نخواهد بود که از کثرت نزدیکی سینه بر سینه نخورند دولت انگلیس در صفحات
اروپ قریب نهصد سالست در امور جهانداری بسر حد کمال رسیده است هر
دولت که بسر حد کمال رسید مانند بدر شب چهارده رو به تنزل است اگر دولت
انگلیس بهانه بدست دولت روس داده ده سال قبل دولت روس در
میدان خوارزم میدان داری کرده تا بحال از شهر افغان گذشته در شهر لاهور
مقیم بود دولت انگلیس همیشه از برای دولت روس در اقطار عالم اسباب
انقلاب و اغتشاش فراهم میآورد عوض انکه دولت روس حواس خمسهٔ
خود را در مملکت هندوستان فراهم کند گاهی با دولت عثمانی اسباب
خصومت و جنگ را فراهم میآورد گاهی در سرحد چین اسباب
مشغولیات پیدا میکند بجهة دفع خصم در هر گوشهٔ عالم علی الاتصال مشغولیات
فراهم میآورد ولی حالا دولت روس مدتی است اوقات خود را در
مشغولیات حیلهٔ انگلیس ها صرف نمیکند تمام حواس خمسهٔ روس در صفحات
ترکستان مصروفست و در سرحد مملکت چین تقسیم مملکت چین اسباب
انقلاب دولت روس و انگلیس خواهد شد نقشهٔ پطر کبیر تسخیر هندوستان را
از برای تسخیر مملکت چین بود اسباب جنگ و خصومت و بر هم خورده گی بولتیک

اول

۲ طلوع

۲ معین کرده ع

روس انگلیس در سر چین واقع خواهد بود جنگ این دو پهلوان مرد در بیشهٔ
آسیا، عالم گیر خواهد بود در روی کرهٔ ارض سلطنتی خالی نخواهد بود که با کفن و شمشیر
داخل این کارساز نشود چهار صد ملیان قشون در سر دعوای روس انگلیس در میدان
جنگ کشته خواهد شد دنیا دنیای دیگر روزگار روزگار تازه بعد از ختم جنگ دولت
روس انگلیس خواهد شد دولت روس شاهنشاه کل آسیا و امپراطور کل دول فرنگ
خواهد شد آنجا که عقاب پر بریزد از پشهٔ لاغری چه خیزد خلاصه مقصود
از وضع سیاحت شهر لاهور بود عمر ما کفایت آن روزگار تازه را نخواهد کرد
حالیا فکر سبو کن که پر از باده کنی در وقتیکه در شهر لاهور منزل کرده
بودم بخیال سیاحت کشمیر افتادم اصل پای تخت پادشاه کشمیر در شهر جمون است
که از شهر کشمیر پانزده روز مسافت دارد در ایام سال وقت بهار و ایام تابستان
مهاراجهٔ کشمیر چهار پنج ماه در کشمیر میماند و بقیه را در شهر جمون که پای تخت و
مرکز سلطنت خود قرار داده است پادشاهان کشمیر مذهبشان بت پرستی است
و رعیتشان اغلب مسلمان است از بسکه تعریف و تمجید این پادشاه حالیه
کشمیر را شنیده و توصیف آب و هوای شهر جمون را از غریب و بومی مکرر شنیده شوق
دیدن آن صفحات بر سرم افتاده تخت پوست درویشی خود را جمع کرده عازم
سیاحت شهر جمون و پای تخت کشمیر شده آنوقت خط آهن تا سیالکوت که
نزدیک جمون است کشیده بودند با کالسکه پوست عازم شهر سیالکوت شدیم
که از جملهٔ شهرهای پنجاب است حکمران این شهر و دیوانخانه و غیره انگلیس است بعد از

یک شبانه روز وارد شهر سیالکوت شده در یک مهمانخانهٔ کوچکی که صاحب مهمانخانه
از فارسی های گبر بود منزل گرفتیم از خستگی راه قدری آسوده شده استحمامی کرده و لباس
پوشیده از مهمانخانه بیرون آمده در خیابانهای این شهر قدم میزدیم گفتند اصل شهر
سیالکوت دو نیم فرسخی پنجاب است این عمارات و خیابانها کلیسا جای سکنی انگلیسیها
میباشد و هوای اینجا بهتر از شهر است قدری عمارتهای عالی آنجا را تماشا کرده
مراجعت بمهمانخانه کرده طرف مغرب بود در ایوان روی صندلی راحت نشسته
تماشای باغ و گلکاری مهمانخانه را میکردم خیلی خود را آسوده خاطر دیدم میمون بهادر را هم
در میان گلزار با زنبا خانم دو ندگی کرده بازی میکردند در این بین دیدم
زمین ترکید و پیدا شد سر خر مدتی بود که جنس ایرانی ابنای وطن
خود را ندیده بودم دیدم شخصی است ایرانی کلاه بلند پوستی قدیم ایران در سر و
قبای سفید چلواری در بر و جبه چلواری سفیدی آستین بلند پوشیده و با ریش بلندی
سلام غرائی کرده وارد شد در طرف راست روی صندلی جلوس نموده
فرمودند شما کجا اینجا کجا آخر شهرهای پنجاب هرگز تا بحال از آقایان خود م کسی
باین شهر نیامده است سرکار عالی از کجا تشریف آورده اند و بکجا خیال دارید بروید
از حالت خودتان مرا مستحضر بفرمایند شاید خدمتی از من بر بیاید از دستم از پیدا شدن
همشهری ابنای وطن خود بیچهان مسرت و شادکامی حاصل کردم قدوم مبارک
ایشان را بفال همون گرفته گفتم ای مونس جان من ای همشهری بلبل وطن من

خوش آمدی که خوش آمد مرا از آمدنت		هزار جان گرامی فدای هر قدمت

دارم

اول آرزو بی که از شما معرفی خودتان را بفرمائید بعد من سرگذشت خودم را عرض
میکنم گفت اسم شریف نوکرت مشهدی اسمعیل پاپ را اهل شیراز ...
از رعیتی چهار تا اسب خریده بودم یکی سیصد روپیه چهار صد روپیه از برای مهاراجه
کشمیر آوردم شنیده بودم که خیلی مهاراجه پول خرج کن میباشد اسبها را بردم
چون مهاراجه یکی را پسندید هشت صد روپیه داد یکی را هم وزیرش برام چند روز
برداشت چهار صد روپیه داد حالا دو سال است از آنجا مراجعت کردم در این شهر
ماندم آن دو تا اسب دیگر مرده اند اینجا صاحب ... حالا که این شهر با من
برادر خوانده شده است حکمت اسبهای توپخانه وغیره را بمن سپرده ...
اینجا زن گرفتم خدا مخدوم زاده هم بمن داده است حالا یک سال نیم دارد و خانه هم
دارم در شهر حالا من میگذارم شما در این مهمانخانه تنها باشید بفرمائید امشب برویم بنده
منزل یک پلوی ایرانی هم خودم میپزم میخوریم میل دارید چهار پنج نفر رندی هم داریم میآیند
مینشینند میخورند میرقصند چند روزی قلندر را باهم خوش باشیم کور پدر دنیا و مافیها
گفتم ای موسی جانم تشریف آوردن جناب عالی را بفال میمون گرفتم نداهم شما را
خدا از کجا از برای من رسانید ندامت بحقیقت که در جهان یکه مالی
جهان و هرچه در او هست قائند تو جانی جان من از مقدم تو تازه گشت
آفرین بر تو که از بهر صواب کشته غمزه خود را بنماز آمد مرحمت و الفت شما از برای من هزار گونه
لذت کامرانی است امشب را معذرت میخواهم و بمهمانخانه سفارشی بچه غذای شب
دارم بملاحظه خستگی نمیتوانم بخانه جناب عالی بیایم چه فرق میکند امشب شما التفات

فرموده با بنده خودتان صرف شام فرموده صحبت میداریم تفاوت نمیکند سفره
درویشی یکی است آقا عرض کرد دعای مرا قبول فرموده گفتند بفرمائید چای
بیاورند فرستادیم پیشخدمت مهمانخانه آمد بدستور العمل اضافه شامی دادیم و از برای
آقا مشهدی اسمعیل پی در پی چای قلیان میآوردند چون هوا گرم بود میز خوراک هم
آوردند در ایوان گذاشتند چراغها را روشن کردند بر سر میز شام خوردن رفتیم
مشهدی گفت گیلاس من در شام نیم بطری براندیست یعنی کونیاک بفرمائید بیاورند
گفتم حقیقت من از فیض محرومم خوش ندارم در مستی از فرمایشات شما لذت ببرم
گفت مست چون کردم مطالب دلم حاضر شود اگر ملاحظه پولش را میکنی من خودم
میخرم پیر خواسته رفت برگشت نیم بطری کونیاک آورده روی میز گذاشته مشغول
خوردن غذا و زهر مار شد در میان خوردن غذا از من پرسید اسرار دولت را بر
من بگو بقول ایرانیها پولتیک مکو من نمیپرسم راست درست حرف بزن فهمیدم
که از آن کهنه عفریت های روزگار است علی الرسم به آن گفتم فقط من خیال سیاحت
چین را دارم و از برای ملاقات مهاراجه میخواهم بروم غیر از این خیالی ندارم
یک جامی زهر مار کرده گفت آقا جان قربانت بروم پیر مرد تو در خرابات
هرچند سکندر زمانی خوب شد که با من ملاقاتت شد والا رفته فلانت دریده
برمیگشتی من بمرگ خودت به سبیل مردانه ات قسم است این کاکا قوام خودمان در
شیراز بی اذن من آب نمیخورد هر دانه موی ریشش را در خرابات سفید کرده ام شما
بی ادبی است بجای نوه من هستید گمان ندارم سن شما زیاده از بیست و پنج سال

بشود سی سال نیست گفتم آفرین پاکت باد سی سالم تمام شده است گفت فرزند
اینطور بملاقات پادشاه کشمیر نمیروند اوّل آنکه بر ذمه من است که از کمشنر صاحب
حاکم آنجا کاغذی سفارش از برای شما بگیرم که مهاراجه در ملاقات شما اقدامات و
تشریفات لازمه فراهم کند لامحاله اینهم خرج کرده از کیسه ضرر نکرده باشی اوّل شما را
کمشنر
من فردا صبح با صاحب ملاقات میدهم و کاغذ سفارشی از برای مهاراجه میگیرم که
قبل از وقت بتوسط پست با آدم مخصوص من سفارش مهاراجه را رسانده از برای شما
منزل تعیین نماید آدم فرستاده استقبال نماید با شأن شوکت وارد جمون بشوید دوم
آنکه شما با این دو نفر نوکر رفتنتان پیش پادشاه کشمیر بیقدریتان میکند من خودم با
سه چهار نفر نوکر همراه شما میآیم که با ده نفر نوکر وارد جمون بشوید
میدانید من میخواهم یک کار دیگر بکنم شما را به اسم شاهزادگی وارد جمون بکنم ماشاءالله
صورت شمایل قامت و زیبائی شما خیلی نمایندگی دارد مقصودم این است داداش
جان یک خدمتی بشما کرده باشم در ولایت غربت بسلامتی بخاک فارس رسیدی بگوئی
یک اسماعیل بیات در هفت پرگنه هندوستان بمن هیچه خدمتی کرده است گفتم مشهدی
اسماعیل حقیقتاً آنچه فرمودی تماماً آیات مهر و محبت و دولتخواهی است ولی با کمال
آزادی اغلب نقاط هندوستان را سیاحت کرده تا باین نقطه رسیده ام نیرنگ بکار
خود نزده ام در عالم سیاحی و تجرد جهانگردی نیرنگ لازم نیست من مخصوصاً از برای
ملاقات پادشاه کشمیر حاضر نشدم سیر و سیاحت بتخانها و رودخانهای کشمیر
مرا باینجا آورده است انشاءالله فردا صبح بدون زحمت و مقدمه با کالسکه پست

عازم جمون میشوم سه چهار روز توقف کرده اطراف بتخانهارا سیاحت کرده مراجعت
میکنم دو سه روزی در خدمت شما مهمان میشوم که از الطاف عنایات شما توشه راهی
برده باشم رند قرمساق از استماع بیانات من خنده زده گفت رفیق
معلوم میشود خیلی جاهلی من تعجب دارم تو با این حالت جهالت چگونه تمام هندوستان را
سیاحت کرده به اینجا رسیده که تورا نوکرهای هندی لخت و عریان نکرده اند
ای فرزند اینجا هندوستان است شهر قم و کاشان نیست در ولایت غربت عاقل
آنست فکر صد دینار یک شاهی مداخل را بکند خوب رفیق بگو ببینم در چنته چه قدر
پول داری اسماعیل بمیرد راستش را بگو منکه نمیخواهم از تو چیزی بگیرم بلکه مخارج تورا
هم از اینجا تا دهلی میدهم کو پدر قارون با گنجش عرض کردم والله سرمایه زیادی
ندارم بقدر صد روپیه نقد دارم توکل بر خدا کرده که یک جای سیر بشم نگاه
بساعت کردم دیدم از شب پنج ساعت گذشته است هنوز این الدنگ مشغول خوردن
و حرف مفت زدن است از سر میز برخاستم گفتم مشهدی اسماعیل بنده خیلی
خسته هستم از شب هم مبلغی میگذرد مرا مرخص کنید بروم بخوابم فردا صبح انشاءالله
بتفصیل ملاقات میشود فوراً آمدم در اطاق خوابگاه بنوکرها گفتم زود شام بخورید
بخوابید این مردکه را هم در همان ایوان بخوابانید میمون بهادر و زیپا نیز آمده در
زیر تخت من خوابیدند چون خسته و کسل حرفهای این مردکه بی شعور بودم زود
خوابیدم صبح زود از خواب بیدار شده دیدم او از آن کهنه حریف نماید پرسیدم
کجا هست گفتند در ساعت پنج و شش بیرون رفت خبر نداریم خدارا شکر کردم که این

بلای مهلک از من بساعتی دور شده است لعنة الله زادای فرنیقه درگنار باغچه مشهدی احمد چای آوردند قلیان کشیدند در فکر حرفهای این کهنه عفریت بودم که دیدم مشهدی اسمعیل اجل معلق وارد شد سلامی کرده گفت زود آن رختهای قشنگ خودت را بپوش تو میری کارت را درست کردم بگو یک کالسکه خوب مال مهمانخانه را آورده به اتفاق همدیگر خدمت کمشنر صاحب برویم رفتم گفتم تعریف شما کردم حالا شما را از برای ملاقات خواسته است از بیان آن سفله روزگار دلم طپیدن گرفت و بدنم لرزید گفتم مشهدی اسمعیل بیا بالا غیرتی از روی وطن پرستی ما غریب مسافر را ندیده تصور کن آنچه میخواهی از برای قیمت وقت دو ساعت ملاقات شما میدهم ما را به امام رضای غریب ببخش یکمرتبه با کمال غضب برافروخته شده گفت بگور پدر هرچه ایرانی است فلان فلان باشد که در حق نوع خود رحم و انصاف بکند من صبح زود رفتم کمشنر صاحب را دیدم تعریف شما را کردم کاغذ سفارش از برای شما گفتم بنویسد شما را به تشخص او رسانیدم شما از راه جهالت و نفهمیدگی در جواب من این عبارتهای بی معنی را میگوئید فهمیدم نقشهای آسمان است این و دیگر گون نخواهد شد فوراً برخواستم لباسهای سفارت که ذخیره داشتم پوشیدم فرستادم کالسکه حاضر کرده گفتم آقا چه باید کرد گفت پول چیزی همراه برداشتی گفتم قربان ملاقات صاحب کمشنر مگر پول لازم دارد گفت من باور نمیکنم تو ایرانی باشی که از قانون ایرانی کری هم بیخبر هستی آدم حمام میرود پول میرود خیال بکن در شیراز خدمت معتمدالدوله حاکم میروید وقتیکه از پیش حاکم با جلال بیرون آمدی فراشباشی قاپچی پیشخدمت

بآردال باشی تعارفانه انعام نمیخواهی بدهی اینجا هم رسم است که بعد از ملاقات کمشنر صاحب همانطور مثل ایرانی باید بسپاهی نوکرهای صاحب تعارف بدهم گفتم مشهدی جان قربانت خیلی عذر میخواهم چقدر پول لازم است گفت عجالتاً پنجاه روپیه همراه بردار هر کلی که بسرت زدی محترم تر میشوی مقصود را فهمیده جعبه را آورده سی روپیه پول نقد همراه برداشته آمده در کالسکه نشسته روانه شدیم

❀	گفتم که فراق ابن‌سنیم دیدم	❀	آمد بسرم از آنچه می‌ترسیدم	❀	

مرگ را علانیه در مد نظر می‌بینم فادر بچون و چرا هستیم در بین راه با این تکلم نکرده وارد عمارت کمشنر شدم در یک اطاقی رفته چند دقیقه نشستم پیشخدمتی آمد گفت بفرمائید در جلو افتاده وارد اطاق کمشنر صاحب شدیم دیدم اطاقی است خیلی مزین انگلیسی کوسفند ریش زردی در روی صندلی نشسته اسمعیل بیات هم ده ذرع فاصله نشسته چون چشم کمشنر بقامت من افتاد دیدم رنگ روی آن چنان برافروخته شد مثل خرمن آتش شعله ور گشته یک نیم خیزی از جای خود کرده دست بدستم نداده نشست خیره خیره بلباس و صورت من نگاه میکند از غایت غیظ و غضب در زبان هندوستانی از من سؤال کرد از کجا میائی گفتم از بمبئی اگر میخواهم سؤال و جواب انگلیسی را تماماً رقوم بدارم یک کتاب مفصلی خواهد شد هرچه میگوید بر شدت غضب آن افزوده میشود بعد از تحقیقات لابد گفتند شما مرخص نیستید قدمی از سیالکوت سمت جمون بگذارید تا استنطاق کامل بعمل آید من برخواستم اعتنائی بحرف کمشنر نکرده بیرون آمدم اسمعیل آمد گفت در این فقرات دلتنگ نشو نخیر مشهدی را

هم همراه خود آورده بگوش آن حرفی زده بمن گفت این پیشکار کمشنر صاحب است
تعارف او را بدهید زیر پل بگذرید سی روپیه را از من گرفته گفت شما بروید من کمشنر را
دیده میآیم در عین گرمای ظهر بمهمانخانه آمدم ناهار آوردند در سر ناهار گفتند رئیس
مهمانخانه آمده با شما کار دارد شخصی فارسی گبری خوش اندام با شمایل موزون خیلی با ادب
وارد شد در روی صندلی نشست گفت از دیشب تا بحال بشما بد نگذشته است گفتم از
لطف شما خیلی خوش گذشته ولی هزار افسوس از ملاقات یکی از اهالی وطنم بی نهایت
بد و سخت گذشته است رئیس بلکه خدا نکرده با اسمعیل عیار ملاقات شده گفتم بلی
تفصیلات دیشب و رفتن کمشنر را برئیس تعریف میکردم که آن خرس تیر خورده رسید
گفت بفرمایید از برای من ناهار بیاورند از صبح تا بحال از بسکه زحمت از برای شما
کشیدم و با کمشنر صاحب حرف شما را زدم پدرم پیش چشم آمده تا مرخصی شما را گرفتم
رئیس مهمانخانه بمن گفت اگر بمن خبر داده بودید که این شخص عیار غدار مکار وارد مهمانخانه
شده نمیگذاشتم شما را ملاقات کند مدتهاست غدغن کردم که این حرامزاده
بمهمانخانه ما نیاید پس از آن رو کرد به اسمعیل گفت ای حرامزادهٔ مکار مگر این بیچاره
غریب الوطن که دیروز اینجا وارد شده آیا از اهل وطن تو نیست در عالم مسافری
این چه دامیست که پیش پای این بندهٔ خدا گذاشتی مگر در دین و آیین اسلامیت
انسانیت شما نوع خود را اذیت کردن حلال و مباح است محالست که این
بیچاره از دست کمشنر ظالم جان در ببرد من نمیگذارم که تو ناهار اینجا زهر مار کنی از
آتش حیلهٔ تو این مهمانخانه آتش میگیرد این هم آن بیچارهٔ ایرانی است که تمام

پول او را گرفتی عاقبت او را دیوانه کردی و در دیوانگی او را سم داده کشتی
گفتم رئیس تفصیل چه بوده است گفت آقا صاحب این شخص حکایتها دارد داخل این
شهر از جرای مسافرین ایرانی نهاده است هر کس که از آنجا عبور و مرور میکند اختیار
جان و مال خود را ندارد مدت دو سال در حبس خانهٔ گورنمنت انگلیس بود حالا
شش ماه است از حبس بیرون آمده شما را پیدا کرده بگویید چه قدر پول تا حالا بکلاشی
از شما گرفته گفتم بابت سی روپیه هندی نوکرم آمد گفت قلیان ناچیز نقره را هم دیشب
برده است بدون اینکه ما خبردار شویم رئیس پرسید قیمت قلیان چه قدر است
گفتم بیست پنج تومان ایران که صد روپیه میشود رئیس گفت ملعون قلیان را کجا
بردی گفت شما از ماجرای من و این آقا خبر ندارید در این که بنده در بمبئی
سوداگر اسب فروش بودم یک صد و پنجاه روپیه به این آقا قرض داده‌ام
این آقا از نوکرهای آقاخان محلاتی است این بود حالا چهار پنج سال است
از بمبئی بیرون آمدم او را ندیدم دیشب بمنزل آن آمدم شناختم حالا هم بنده
بکمال مهربانی کرده او را بملاقات کمشنر صاحب بردم سی روپیه را به ادهای
کمشنر صاحب دادم قلیان هم در نزد نوکرم حاضر میباشد هر جا که شما زحمت کشیده
صد و پنجاه روپیه مرا گرفته بمن برسانید والا میروم بعدالت عارض میشوم تا
یک صد و پنجاه روپیه مرا ندهد نمیگذارم از اینجا حرکت کند گفتم جناب رئیس
از این ابلیس سؤال کنید که اسم من چه چیز است گفت اسم تو حسینخان محلاتی
است گرده کیف مهر خود را بیرون آورده دستهٔ مهر صفت را بدست رئیس داده

مهرها را بکاغذ زده دیدند مهر علی الحسینی با صنخان زمین تا آسمان فرق دارد رئیس هم گفت
آقا شاهد و برهان لازم نیست مکاری و عیاری این ابلیس را حضرات هند و مسلمان
همه کس میدانند فوراً آدم خود را رئیس خواست چیزی بگوشش گفته روانه کرد و من تا مثل
خرمن آتش مشتعل هستم گاهی میگوید پول من خوردنی نیست بعد از پنجسال حق تجوید ار
میرسد رئیس مهمانخانه دست مرا گرفته از پهلو درو بروی آنحرامزاده نجات داده
باطاق خودش آورده گفت ناهار بیاورید من از غصه قضیه این مرد که آرام ندارم
آدم رئیس وارد شد گفت قلیان را به یازده روپیه گرو گذاشته است رئیس گفت
یازده روپیه بدهید قلیان را گرفته بیاورید بعد از صرف ناهار آن گبر که ما او را کافرش
میخوانیم و مجوسش میدانیم از روی مهربانی بمن گفت آقا جان من پدر من از مجوسهای
ایران بوده است از یزد ایران به ممبئی آمده مادر من در ممبئی تولد شده عروس
کرده و تولد من در ممبئی شده است خود من هفت سال است که باینشهر آمده
بسرمایه بهم زده مشغول مهمانداری بندگان یزدان هستم لشکرانه این نعمت اگر
از دستم برآید بمسافرینی که در مهمانخانه من وارد میکنند جز نیکی منظور دیگر ندارم
حق مهمانداری مرا میدهند قانع و راضی باین هستم که مهمانهای من بشکایت از
کاشانه من نروند شما در عالم مسافرت دلتنگ از وضعهای زشت روزگار
نباشید طبایع انسان مختلف است دنیا هم اهرمن دارد هم ملائکه در عالم سیاحت
و تجرد هزار گونه اتفاقات ناهنجار پیش انسان میاید لازمه انسان این است با
مکروهات روزگار بسازد تا ممکن است مقدور در مصائب دنیا بردباری و

وخاکساری صبر و تحمل پیشه گیرد و در عین سختی روزگار با پروردگار خود توکل جوید خالق
جهان در آنوقت از روی رافت و مرحمت خداوندی بنده خود را از عقاب بلا نجات

سید هر یزدان نکند ار بندگان است

ای دل بکام خویش جهان را تو دیده گیر — در روی هزار سال چو نوح ار سیده گیر
بستان و باغ ساخته گیر اندر او بسی — ایوان و قصر سر بفلک بر کشیده گیر
با دوستان مشفق و یاران مهربان — بنشسته و شراب مروق کشیده گیر
هر نعمتی که هست بعالم تو خورده دان — هر لذتی که هست سراسر چشیده گیر
چون پادشاه عدل ابر تخت سلطنت — صد جامه حریر بدولت دریده گیر
هر گنج و هر خزانه که شاهان نهاده اند — آن گنج و آن خزانه بچنگ آوریده گیر
هر بنده که هست بلغار و هندو روم — آن بنده را بسیم و زر خود خریده گیر
هر ماهرو که هست در ایام روزگار — آن را بناز در بر خود آوریده گیر
آواز عود و بربط و نای و سرود چنگ — آن طنطنه که هیچ شنوی هم شنیده گیر
در از روی آب حیات تو هر زمان — مانند خضر گرد جهان ادویده گیر
تو همچو عنکبوتی و حال جهان مگس — چون عنکبوت گرد مگس بر تنیده گیر
گیرم تو را که مال ز قارون فزون شود — عمرت بعمر نوح پیمبر رسیده گیر
چندین هزار اطلس و کمخاب روزگار — پوشیده در تنعم و آنگه دریده گیر
روز پسین که هیچ نماند بجز دریغ — صد بار پشت دست بدندان گزیده گیر
سعدی تو نیز از این قفس تنگنای دهر — روزی قفس شکسته و مرغش پریده گیر

بهرجهة من دوست دلسوز تو هستم این مرد که منافق کمشنر صاحب را از شما بدگمان
کرده این هیکل هیولای شما در نظر کمشنر صاحب بجاسوسی روس با ایران آمده است
اگر فی الواقع در انتقام هستید کاغذ نوشته سند در میان اسباب شما پیدا شد
آهسته بمن امانت بسپارید در هر نقطه باشید از طریق پست از برای شما میرسانم
در غیبت اسباب مخلفات شما را آمده بازدید نمایند سندی کاغذی بیرون
آورده بواسطه فطرت ناپاک این کمشنر صاحب اسباب زحمت کلی حاصل
شود که در عالم مسافرت پریشان خاطر گشته خیلی از مقصودات خودتان
بعقب افتاده باشید از بیانات آن دوست عزیز خیرخواه ملت پرست
اظهار خوشوقتی نموده شکرانه نعمت آن را بجا آورده بعضی نوشتجات از بابت
تعداد و استعداد قشونشان و جای انگلیس در هر نقطه هندوستان که رسیده
اطلاع داشتم ثبت آن ضبط نموده بودم در جعبه چرمی خود گذاشته و بعضی اسباب
عتیق کاغذهائی که داشتم از پست نزد آن دوست یزدان پرست امانت
گذاشتم گفتم حالا با این مار زخمی تکلیف چه چیز است بسمت هندوستان مراجعت
بکنم یا از اینجا ده ساعت راه است بملاقات مهاراجه کشمیر بروم رئیس مهمانخانه
گفت روزی دو مرتبه کالسکه های پست من بجمون میروند اگر امروز تا وقت
شب از طرف کمشنر صاحب اظهاراتی بشما شد که تکلیف معلوم خواهد شد
و اگر نشد فردا صبح علی الطلوع هرچه باداباد با پست من عازم ملاقات مهاراجه
صاحب بشوید قرار قطعی اینطور دادیم به اطاق خودمان مراجعت کردم دیدم

آن سفله روزگار اسمعیل پات در روی نیم تخت خواب من مانند عفریت خوابیده خورنش
خوابش بلند است سه ساعت بغروب مانده کالسکه رئیس مهمانخانه را آورده نشسته
بسیاحت شهر سالکوت رفتیم بسیار شهر کثیف کوچهای تنگ عمارتهای پست هندوستان
مخلوقات زشت سیاه بدلباس بدزبان وحشی بودند ولی آنجائی را که انگلیسها
مسکن نموده اند بسیار جای خوش آب و هوا و باصفاست وقت مغرب مراجعت کردم
نوکرها گفتند این پدرسوخته رفته بعدالت عارض شده که از این شخص مسافر
مبلغ یکصد و پنجاه روپیه طلبکارم هندی گفت بمن محرمانه گفته اگر پنجاه روپیه محرمانه
بمن دادید ازادید و الّا یکماه آقای شما را معطل کرده هزار روپیه ضرر میزنم متصل
میآید میرود در این بین که نوکرها با من سؤال و جواب میکردند حاضر شد گفت خنجان
اگر هزار جان داشته باشی از دست من بیرون نخواهی برد چرا که صد و پنجاه روپیه بمن
باید پول بدهی از حرفهای زشت آن سفله روزگار چنان مشتعل گشته که از حالت طبیعی
انسانیت بیرون رفته از روی صندلی جسته خیز کرده مثل شیر ژیان بتخت سینه آن زد
با صندلی سرنگون شده در وقتیکه با آن دیوسیرت مشغول کتک کاری بودیم
میمون بهادر باز پیرانش از حیاط داخل اطاق شده بدون آنکه از من اشاره شده
باشد بهادر بحمایت من فریاد زده پریده ران آن ملعون را زخمی کرده و لباس
آنرا پاره کرده نوکرها از مهمانخانهها با کمال فضیحت و رسوائی او را بیرون کردند
رئیس مهمانخانه بواسطه قیل و قال وارد شده گفت سهو خطای عرض
کرده این ملعون پرمکر از خدا برگشته درپی بهانه بود عجالتاً تکلیف شما این است

در بیان ظلم است

قبل از طلوع آفتاب با کالسکه پست عازم جمون شوید بهر طور قضا و قدر پیش آورد
باید تسلیم شد رئیس مهمانخانه گفت ای دوست عزیز من حالا که چند دقیقه باهم
نشسته ایم عقیده خداپرستی خود را بشما عرض میکنم
در دبستان و گلستان پیغمبر یزدان پرست اشاره شده است باینکه ظلم در اصل
لغت بمعنی کار بیجا کردنست و تعدی نمودن از حد وسط و ظلم باین معنی جامع همه
رذایل و ارتکاب هریک از قبایح شرعیه و عقلیه را شامل است و این ظلم بمعنی
اعم است و از برای ظلم معنی دیگر است که عبارتست از ضرر و اذیت رسانیدن
بغیر از کشتن و یا زدن یا دشنام و فحش دادن یا غیبت او کردن یا مال و را بغیر
حق تصرف کردن و گرفتن یا غیر اینها از کردار و یا گفتاری که باعث اذیت غیر باشد
و این ظلم بمعنی اخص است و بیشتر آنچه در آیات و اخبار و متعارف مردم ذکر میشود این
معنی مراد است و باعث این ظلم اگر عداوت و کینه باشد از نتایج قوه غضبیه خواهد بود
و اگر موجب آن حرص و طمع در مال باشد از جمله رذایل قوه شهویه محسوب خواهد شد و بهر
حال باجماع جمیع طوایف عالم و باتفاق همه اصناف بنی آدم ظلم از همه معاصی عظم و
عذاب آن اشد است و نتیجه آن بیشتر و وبال آن بالاتر است در مواضع متکثره از قرآن بر ظالمین
لعن شدید وارد و در اخبار متواتره ذم عظیم و تهدید بر آن ثابت است و هیچ تهدیدی
بر آن نباشد همین آیه مبارکه از برای طایفه ظالمین کافیست که پروردگار جبار میفرماید
وَلَا تَحْسَبَنَّ اللّٰهَ غَافِلًا عَمَّا يَعْمَلُ الظَّالِمُونَ إِنَّمَا يُؤَخِّرُهُمْ لِيَوْمٍ تَشْخَصُ فِيهِ الْأَبْصَارُ
مُهْطِعِينَ مُقْنِعِي رُؤُوسِهِمْ لَا يَرْتَدُّ إِلَيْهِمْ طَرْفُهُمْ وَأَفْئِدَتُهُمْ هَوَاءٌ خلاصه معنی

در بیان ظلم است

آنکه گمان مکن که پروردگار غافل است از کرده ظالمان و ستمکاران چنین است
و این مهلتی است که بایشان داده بجهت آنست که عذاب و سزای عمل ایشان را بروزی
اندازد که در آن چشمها بکاسه میجهد و همه مردمان در آن روز شتابان خواهند بود
یعنی از حیرانی و سرگردانی آرام و سکون نخواهند داشت و بهر طرف خواهند
دوید و چشمهای ایشان باز خواهد ماند و قدرت نخواهند داشت که چشمهای
خود را بهم گذارند و دلهای ایشان از شدت خوف و جزع پریده خواهد بود و
از عقل و هر چیزی خالی خواهد بود و باز حق سبحانه و تعالی میفرماید وَسَيَعْلَمُ الَّذِينَ
ظَلَمُوا أَيَّ مُنْقَلَبٍ يَنْقَلِبُونَ یعنی زود باشد که بدانند آنان که ظلم و ستم کردند
که بعد از موت بازگشت ایشان بکدام مکان خواهد بود آری بازگشت ظالم البته
بآتش سوزنده و مار و عقرب گزنده خواهد بود و ستم بر بندگان خدا و چشم آمرزش در
روز قیامت نیست مگر از حمق و سفاهت شعر مکن بد که به بینی ز بار نیک

که باید ز تخم بدی بار نیک	دهقان سالخورده چه خوش گفت با پسر
کای نور چشم من بجز از کشته ندروی	از بعثتم مکارم اخلاق و مبعوث بر کافه

آفاق مرویست که پست ترین خلق در نزد خدا کسی است که امر مسلمانان در
دست او باشد و میان ایشان براستی رفتار نکند و در حدیثی دیگر از انس و ر مرویست
که ظلم و جور کردن در یکساعت بدتر است در نزد خدا از شصت سال گناه و فرمود
که هرکه از انتقام و مکافات ظلم نترسد البته از ظلم کردن باز نمی ایستد چه منتقم
حقیقی البته انتقام هر ظلمی را میکشد و مکافات ظالم را باو میرساند شعر

چو بد کردی مباش ایمن ز آفات ۴ که واجب شد طبیعت را مکافات
از جانب خداوند معبود وحی بحضرت داود علیه السلام رسید که با اهل ظلم بگو مرا یاد
نکنند چه بر من واجب است یاد کنم هر که مرا یاد کند و یاد کردن ظالمین را لعن کردن
ایشان میباشد در هنگامیکه سید سجاد را زمان وفات رسید بحضرت امام محمد باقر
علیه السلام فرمود ای فرزند زنهار ظلم نکنی بر کسیکه دادرسی بغیر از خدا نداشته باشد
چه او را چون کس دیگر نباشد دست بدرگاه مالک الملوک برمیدارد و منتقم حقیقی را
بر سر انتقام میآورد هان هان ای آنکه زمام اختیار مردم در دست داری تا بیچارگان
بیکس را نیازاری که کس یکسان در مقام آزار تو برآید شعر دردمندان
بلا زهر هلاهل نوشند قصد آنقوم خطا باشد و هین تا نکنی منجنیق آه مظلومان بصبح زود
گیرد ظالمان را در حصار از حضرت امام محمد باقر مرویست که هیچکس نیست که بدیگری
ظلم کند مگر آنکه خدا بآن ظلم او را میگیرد در جان او یا مال او و مردی که مدتی والی موضعی بوده
بخدمت آنوالی ولایت امامت عرض کرد که آیا توبه از برای من هست فرمود نه تا هر که
بر ذمه تو حقی دارد بوی برسانی و نیز از آنحضرت مرویست که آنچه مظلوم از دین ظالم میگیرد
بیش از آنچیزیست که ظالم از مظلوم میستاند و از حضرت امام جعفر صادق منقولست که در
تفسیر قول خدای عزوجل ان ربک لبالمرصاد فرمودند که پلی بر صراط است که از آن
نمیگذرد بنده که بگردن او مظلمه باشد که هیچ ظلمی شدیدتر و بدتر از ظلمی نیست که بر کسی
باشد که یاوری بجز خداوند قهار نیابد و فرمود هر کس بخورد مال برادر خود را بناحق
و باو رد نکند خواهد خورد در روز قیامت شراره از آتش دوزخ و از آنجناب مرویست

که او را

که پروردگار عالم عز شانه وحی فرستاد به پیغمبری از پیغمبران که در مملکت پادشاه جباری بود
که برو نزد این مرد جبار و با و بگو من ترا وا نداشته ام از برای ریختن خون بیگناهان و
گرفتن اموال مردمان بلکه ترا صاحب اختیار کردم بجهه آنکه صداهای مظلومان را از درگاه
من باز داری و ناله های ایشان را کوتاه کنی و من نخواهم گذشت از ظلمی که بر احدی
شود اگرچه از جمله کفار باشد پادشاه حکم شبانی دارد که آفریدگار عالم او را برعیت
گماشته و از او محافظت ایشان را خواسته و چنانچه اندکی در حفظ و حراست اینها اهمال
و مسامحه نماید بزودی دست او را از شبانی ایشان کوتاه میفرماید و در روز محاسبه فعال
حساب جزء او را از او میطلبد بیت میازار دهقان بیک خردله که سلطان
شبانست دهقان گله چو پرخاش بیند بیداد از او شبان نیست گرگست فریاد از او

شهی که حفظ رعیت نگاه میدارد	حلال باد خراجش که مزد چوپانست
وگرنه راعی خلق است زهر مارش باد	که هرچه میخورد از جزیه مسلمانیست

و نیز از آنحضرت مرویست که فرمود هر که بدی کند با مردمان و بر ایشان ستم روا دارد
او را ناخوش نباید چون بدی با و کنند و ستمی باو رسد چه فرزند آدم آنچه را میکارد میدرود
هیچکس از تخم تلخ میوه شیرین بر نمیدارد و تخم شیرین بار تلخ نمیدهد اگر بد کنی چشم نیکی مدار
که هرگز نیارد گز انگور بار نه پندارم ای در خزان کشته جو که گندم ستانی بوقت درو
چه عجب نیست از بسیاری از ابناء زمان که انواع ظلم و ستم از ایشان بر بیچارگان
میرسد و اگر روزی ورق زمانه برگردد و دست اینها از ظلم کوتاه شود و روزگار
در صدد مکافات برآید و آه و ناله ایشان از ثریا میگذرد و زبان شکوه خالق و خلق را

میگشایند

میکشانید و برکسانی که اگر شفاعت مظلومی را در نزد ایشان میکردند بهیچگونه قبول
نمیمودند اعتراض میکنند و ایشانرا ملامت و سرزنش مینمایند که آخر چنین ظلمی برما میشود
و تو ساکت نشسته چرا گریبان چاک نمیکنی و بر سر خاک نمیریزی و شورش و غوغا نمینمائی
شعر بری مال مسلمان و چه مالت ببرند بانگ و فریاد برآری که مسلمانی
نیست و غافلند از اینکه هر ظلمی که از کسی سر زد البته روزگار اثر آنرا باو میرساند
چنانکه حضرت صادق علیه السلام فرمودند که هر که ستم کند خداوند عالم مسلط
میسازد براو کسی را که ظلم کند براو و یا بر اولاد او یا بر اولاد اولاد او بلی کجا با عدل
خداوند عادل جمع میشود که زیردستی زیردستی را بیازارد و دست آن بیچاره
از مکافات او کوتاه باشد و حضرت مالک الملوک بر آن مطلع باشد و در صدد انتقام
او بر نیاید مکن خیره بر زیردستان ستم که دستی است بالای دست تو هم ستمگر
جفا بر تن خویش کرد نه بر زیردستان درویش کرد بهار و خرمندی مکن ناگهان
که بر یک نمطی نماند جهان راوی گوید چون حضرت چنین فرمودند من عرض
کردم که آنکه ظلم میکند و خدا ظالم را بر او و اولاد او مسلط میسازد فرمود بلی خدای
تعالی میفرماید وَلْيَخْشَ الَّذِينَ لَوْ تَرَكُوا مِنْ خَلْفِهِمْ ذُرِّيَّةً ضِعَافًا خَافُوا عَلَيْهِمْ فَلْيَتَّقُوا اللَّهَ
وَلْيَقُولُوا قَوْلًا سَدِيدًا خلاصه معنی آنکه باید بترسند کسانیکه هرگاه اولادی از آنها
بماند بیدست و پا بر ایشان بمانند بر ایشان مهربان و ترسناک و از خدا بپرهیزند
و سخن نیک بگویند و والد ماجد حقیر در جامع السعادات فرموده که ظاهر آنست
که مؤاخذه اولاد بسبب ظلم پدران مخصوص اولادیست که بظلم پدران خود

راضی بوده اند یا اولادی که از ظلم پدر اثری بایشان رسیده باشد چون مالی که منتقل
شده باشد بایشان و بعضی از علما در سر این گفته که دنیا دار مکافات و انتقام است
و باید مکافات هر ظلمی در دنیا بشود گو بعضی از آن بروز قیامت افتد و این انتقام هم
از برای ظالم فایده دارد و هم از برای مظلوم اما از برای ظالم بجهت اینکه چون این را
شنیده و مطلع شد که هر ظلمی را در دنیا مکافاتی است بسا باشد از ظلم کردن باز ایستد
و اما از برای مظلوم بجهت اینکه او از اطلاع بر این شاد و مستبشر میگردد و علاوه بر ثواب
اخروی فرح در دنیا نیز از برای او حاصل میشود لب خشک مظلوم را گو بخند
که دندان ظالم بخواهند کند پس آنچه باولاد و اولاد اولاد ظالم
میرسد از ظلم اگرچه ظاهرا براو ظلم است ولیکن در معنی نعمتی است از خدا براو که فایده از
برای دیگران نیز دارد پس هر که را اندک شعوری و عقلی بوده باشد و دشمن خود و باز
ماندگان خود نباشد اعتقاد بمرگ و رسیدن بحساب و عقاب روز قیامت داشته
باشد البته خود را از ظلم نگاه میدارد و عجب است از قومی که مرگ را بچشم خود می بینند و
دعوای یقین بحشر و نشر و بهشت و دوزخ می کنند و احوال اهل ظلم را در دنیا معاینه
می بینند و با وجود این پیوسته ظلم و ستم بر زیردستان و ضعفا مینمایند و از حکم حاکم
عادل و مؤاخذه مالک الملوک و سطوت قهر جبار سموات و ارضین خوف نمیکنند
و از رسوائی روز قیامت در حضور ملائکه و انبیا و سایر امم گذشته و آینده اندیشه
نمی نمایند و از تخویفات و تهدیدات پروردگار خود هیچ باکی ندارد بلی یوم المظلوم
علی الظالم اشد من یوم الظالم علی المظلوم روز توانائی و قدرت مظلوم بر ظالم

بسی شدیدتر و بالاتر است از امروز که ظالم قدرت بر مظلوم دارد

تحمّل کن ای ناتوان از قوی   که روزی توانا تر از وی شوی

زنهار ای ظالم دست نگه دار که دستی بالای دست تو هست بر خود بترس که توانا تر از توئی در کمین ره پرشکن است برنیفکن   تیغت قوی است سپر بشکن

روز قیامت را یاد آور و زمان مؤاخذه را در نظر گیر و خود را در حضور پروردگار خود ایستاده ببین و مستعد جواب ظلم و ستم بر بیچارگان شو و جواب آنها را مهیا کن پس ای کسانیکه زمام اختیار بندگان خدا را در دست دارید خلعت مهتری و سروری در بر کرده اید یاد آور روزی که در دیوان اکبر ملوک و سلاطین عدالت گستر بخلعت زیبای آمرزش رحمتند و بتاج و اکلیل کرامت سر بلند گردند و شما لباس یأس در بر و خاک مصیبت بر سر اشک حسرت از دیده ببارید و دست ندامت بر سر زنید   خطا بین که بر دست ظالم برفت   جهان ماند و او با مظالم برفت   و چون از فکر آخرت و روز حسرت و ندامت بپردازید احوال دنیای خود را ملاحظه نمائید و مفاسد و نتیجه ظلم و ستم را مشاهده کرده و دیده و بدانید که عاقبت آن نیست مگر اینکه قوت و شوکتی که حضرت رب العزه داده به شما است آن باز میگیرد چنانکه والی مملکت عدالت و سرآرای کشور ولایت فرموده که هیچ سلطانی نیست که خدایتعالی ورا قوت و نعمتی داده باشد و او بدستیاری آن قوت و نعمت بر بندگان خدا ظلم کند مگر اینکه بر خدایتعالی لازم است که آن قوت و نعمت را باز گیرد نمی بینی که خدایتعالی میفرماید ان الله لا یغیر

ما بقوم حتی یغیروا ما بانفسهم   بدرستیکه خدایتعالی تغییر نمیدهد آنچه با طایفه هست از شادی و دولت و ذلت یا رنج و محنت تا اینکه ایشان نیات و اعمال خود را تغییر دهند و هم از سخنان هدایت بنیان آنحضرت است که بالظلم تزول النعم یعنی بسبب ظلم نعمتها زایل میگردد و به نکبت مبدل میشود و بشومی آن احوال ملک و مملکت زبون و تخت و دولت سرنگون میگردد و پادشاهی بواسطه عدالت با کفر پاینده و با وجود میان ظلم و ستم نمیماند

خانه پر ملک ستمگار نیست   دولت باقیه کم آزار یست
پایداری بعدل و داد بود   ظلم و شاهی چراغ و باد بود

آری بسا باشد که ستمکار ظالم بیدادی بر بیچاره کند که در چاره جوئیش از هر جا بسته و دست امیدش از همه جا گسسته باشد ناچار شکوه و دادخواهی بدرگاه پادشاهی برد که ساحت عظمتش کبریاگاه بی پناهان و غمخواری رحمتش فریادرس دادخواهان است میر دیوان عدلش دادخواهی گدای بی سر و پا و خسرو تاجدار را دست اقتدار در زیر تیغ انتقام می نشاند و سرهنگ سیاستش برای خاطر پریشان سلطان والاشان را پالهنگ عجز در گردن افکنده بپای دار مکافات میدواند مظلومی از ضرب چوب ظالمی بر خود بپیچد که شحنه غضبش با وی در پیچید و ستمکشی اشکی از دیده درویشی فرو نریزد که سیلاب عقوبتش بنیان دولت وی از هم بریزد

نخفته است مظلوم ز آهش بترس   ز دود دل صبحگاهش بترس
نترسی که پاک اندرونی شبی   برآرد ز سوز جگر یاربی
چراغی که بیوه زنی برفروخت   بسی دیده باشی که شهری بسوخت
پریشانی خاطر دادخواه   براندازد از مملکت پادشاه
ستاننده داد آنکس خداست   که نتواند از پادشه دادخواست

از حضرت صادق علیه السلام مرویست که فرمود هر که بترسد از ظلم کردن

در بیان ظلم و ستم

بدرستیکه دعای مظلوم باسمان بالا میرود و بمحل استجابت میرسد گویند یکی از پادشاهان باهوش که از تیر دعای خسته دلان با حذر بودی فرموده بود که این دو بیت را بر بساط وی نقش کرده بودند که روز و شب در نظر وی بود عربیه لا تظلمن اذا ما کنت مقتدرا فالظلم مقدرة یفضی الی الندم تنام عیناک والمظلوم منتبه یدعو علیک و عین الله لم تنم یعنی زنهار ظلم مکن در وقت توانائی که آخر آن ندامت و پشیمانی است زیرا که در دل شبها چشم تو در خواب استراحت و مظلوم با دیده بی خواب لب بنفرین تو باز است و ذات پاک خداوند عادل از خوابیدن مبرا و ناله مظلوم را شنوا است زود باشد که شحنه عدلش بجانب المظلوم تیغ قهر کشیده سزای آن در کنارت نهد شعر اگر زیر دستی در آید ز پای حذر کن ز نالیدنش بر خدای گر قهر ز تو ناتوان ترکسی است توانا تر از تو هم آخر کسی است سلطان محمود غزنوی میگفته که من از نیزه شیر مردان آنقدر نمیترسم که از دوک پیره زنان و با وجود اینها همه خود ظلم و ستم باعث پریشانی رعیت و موجب ویرانی مملکت میشود چنانکه حضرت امیر المؤمنین علیه السلام فرموده اند که آفة العمران جور السلطان خرابی معموره ها از جور و ستم پادشاه است و دیگر میفرماید من ظلم رعیته نصر اضداده هر که بر رعیت خود ظلم کند یاری دشمنان خود کرده شعر فراخی در آن مرز و کشور مخواه که دلتنگ بینی رعیت ز شاه دگر کشور آباد بیند بخواب که بیند دل اهل کشور خراب علاوه بر آنچه مذکور شد نام آن ستمکار در اطراف و اکناف بظلم و ستم اشتهار می یابد و دل نزدیک و دور از او نفور میگیرد و سالهای سال و قرنهای بسیار بدنامی و رسوائی در دودمان او میماند و روزگاران بدی او را یاد

در بیان ظلم و ستم

میکنند و خود چه زیان کاری از این بدتر و بالاتر است شعر خرابی و بدنامی آید ز جور بزرگان رسند این سخن را بغور تفو بر چنان ملک و دولت بود که لعنت بر او تا قیامت بود نماند ستمکار بد روزگار بماند بر او لعنت روزگار و بدان همچنانکه ظلم و ستم مذموم و فاعل آن در دنیا و آخرت معذب و ملوم است همچنین هر که اعانت کند ظالمی را در ظلمی که میکند یا راضی بفعل و عمل او باشد یا سعی در خدمات و بر آمدن حاجات او کند او نیز مثل ظالم است در گناه و عقوبت از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام مرویست که فرمودند هر کس ظلم کند و هر که راضی بظلم او باشد هر دو ظالمند و در ظلم شریکند و فرمود هر که اعانت کند ظالمی را در ظلمی که میکند خدا ظالمی را بر او مسلط میسازد که او را ظلم کند و او هر چه دعا کند باجابت نرسد و بر ظلمی که بر او میشود اجری از برای او نباشد مرویست که روزی سید رسل فرمودند که شر الناس المثلث یعنی بدترین مردم مثلث است عرض کردند که مثلث کیست فرمود کسی است که سعایت و بدگوئی کسی را در نزد پادشاه و امرا و حکام جور کند که او سه نفر را هلاک کرده اول خود را بجهة معصیتی که نموده دویم آن پادشاه یا امیر را بجهة ظلمی که با آن مظلوم نموده سیم المظلوم را در دنیا هلاک کرده بجهة اذیتی که باو رسانیده و تضییع حق او کرده و فرمود که هر که همراه ظالمی برود از برای اعانت و یاری کردن او و بداند که او ظالم است آنکس از اسلام بیرون رفته و داخل کفر شده و نیز از انجناب مرویست که فرمود چون روز قیامت شود منادی ندا کند که کجا هستند ظالمان و کسانیکه شبیه و مانند

طالمانند حتی آن کسی که قلمی از برای ایشان تراشیده و یا دواتی بجهت ایشان لیقه کرده پس همگی را در تابوتی از آهن جمع سازند و در آتش جهنم اندازند و مراد بتشبیه ظالمان کسانی باشند که بظلم ایشان راضی باشند و مخفی نماند که ضد ظلم باینمعنی عدالت بمعنی اخص است و آن عبارتست از باز داشتن هر کسی را بر حق خود چنانکه اشاره بان شد در غالب مراد از عدالت که در اخبار و روایات ذکر میشود اینمعنی است و شرافت این صفت از حیز وصف بیرون و فضیلت آن از شرح و بیان افزونست تاجی است و تاج که تارک مبارک هر پادشاهی بان مزین گشت بمنصب والای ظل اللهی سرافراز میگردد و خلعتی است پرقیمت که قامت قابلیت هر سلطانی بان آراسته شد از میان همه خلایق بمرتبه جلیله عالم پناهی ممتاز میشود در دار الضرب عنایت پروردگار این سکه مبارکه را بنام نامی هر نامداری زدند تا قیام قیامت نام نیکش و زینت بخش صفحه روزگار و در دفترخانه مکرمت آفریدگار این توقیع وقیع باسم هر کامگاری رقم کردند ابد الدهر اسم همایونش و درة التاج تارک سلاطین ذوی الاقتدار است و چگونه شرافت صفتی را بپایان توان نمود که انتظام نظام بنی نوع انسان که اشرف انواع اکوان بان منوط و قوام سلسله هستی بنی آدم که افضل ابنای عالم است بان مربوط چه حضرت خداوندگار متعال و پادشاه لم یزل و لایزال عز شانه و عظم سلطانه چون بمعماری قدرت کامله و سرکاری حکمت شامله در مرز و بوم عالم امکان شهرستان هستی را بنا نهاده و بمحصلی امر کن صحرانشینان بادیه عدم را باینجا کوچانید هر طایفه را و هر قومی را در محلی جای داد در محله بالا سقف

گنبد لاجوردی سماوات سبع افراشته خیل فلکیان را در آنجا مسکن داده و بجهت بنی نوع انسان که با هر دو طایفه آشنا و مربوط و با هر دو فرقه منسوب و مخلوط است محله وسطی را تعیین و در آنجا از عناصر اربع دریای چهار باغ گذار و صحن و ساحت ربع مسکون و چارجوی اربع در یاچه سبعه ابحر را طرح ریخته آدم ابو البشر را با اهل و الوس بآنجا فرستاد و جمله مادیات را بخدمت ایشان مامور ساخت خورشید درخشان را مرتبه خوانسالاری سرافراز و ماه تابان را منصب مشعلداری ممتاز ابر آزار را راویه سقائی بر دوش نهاده باد بهار را جاروب فراشی بدست داده ابر و باد و مه و خورشید و فلک در کارند تا تو نانی بکف آری و بغفلت نخوری و بعضی طوایف را چون جامه حیاتشان تار و پود شهوات بافته و تار حیاتشان برشته طول امل بافته است و اینمعنی هر یک را در تحصیل مراد بارتکاب صدگونه فساد داعی از تحریفشان از جاده مستقیم انصاف ساعی است و از اینجهت ناپاکان بیباک را بر مال عجزه چشم طمع باز و اقویا را بگریبان ضعفا دست تعدی دراز میگردد و باین سبب امر معیشت تباه و دست از دامن مقصود که تعمیر خانه آخرت است کوتاه میشود لهذا ناچار است از سرکرده مطاعی و فرمانده لازم الاتباعی که همراه زیردستان بر کنف حمایتش از شر اشرار ایمن و محفوظ و در سر سفره عدالتش از نعمت آسوده گی بهره مند و محظوظ باشند و بنابراین حضرت حکیم علی الاطلاق از غایت مرحمت و اشفاق بر خلق هر کشوری سروری و بر اهل هر دیاری سالاری گماشته و سر رشته نظام مهام هر جماعتی را در کف کفایت صاحب دولتی

در عدالت است

در بیان عدل است

گذاشته که شب و روز دیده بخت بیدار نگاهبان اوضاع روزگار بوده نگذارد که دست
تعدی جورکیشان گونه احوال درویشان از ناخن ستم خراشند و زور بازوی زیردستی
اهل فساد بتیشه بیداد نخل مراد زیردستان را درهم تراشد پس سلاطین عدالت شعار
و خواقین معدلت آثار از جانب حضرت مالک الملک برای رفع ستم و پاسبانی
عرض و مال اهل عالم معین گشته از کافه خلایق ممتاز و از اینجهت بشرف خطاب
ظل اللهی سرافراز گردیده اند تا امر معاش و معاد زمره عباد در انتظام و سلسله
حیاتشان را قوام بوده باشد و از اینجهت در آیات و اخبار بیشمار امر بعدل و داد
و مدح و ترغیب بر آن شده چنانکه حضرت آفریدگار جل شانه میفرماید اِنَّ اللهَ یَأمُرُ
بِالعَدلِ وَ الاِحسانِ یعنی بدرستیکه پروردگار امر میکند بعدالت و نیکوئی با یکدیگر
کردن و دیگر میفرماید اِنَّ اللهَ یَأمُرُکُم اَن تُؤَدُّوا الاَماناتِ اِلیٰ اَهلِها وَ اِذا حَکَمتُم بَینَ
النّاسِ اَن تَحکُمُوا بِالعَدلِ یعنی بدرستیکه خدا امر میفرماید شما را که امانتهای مردم
بصاحبانش رد نمائید و چون درمیان مردم حکم کنید بعدل و راستی حکم نمائید
و از حضرت فخر کاینات مرویست که عدالت کردن در یکساعت بهتر است از
عبادت هفتاد سال که جمیع روزهای آن را روزه بدارند و همه شبهای آن را
بعبادت و طاعت احیا نمایند و نیز آنحضرت فرموده که هر صاحب تسلطی داخل صبح شود
قصد ظلم باحدی نداشته باشد حقتعالی جمیع گناهان او را بیامرزد و از حضرت امیرالمؤمنین
مرویست که هیچ ثوابی نزد خدایتعالی عظیم تر نیست از ثواب سلطانی که بصفت عدل
موصوف و مردی که بشیوه او نیکوئی و معروف باشد و از حضرت امام جعفر صادق

در عدالت

ادارا

مرویست که عدالت در کام پادشاهی که شیرینی دریافته باشد از شهد و شکر شیرینتر
و در مشامش از مشک اذفر خوشبوتر است و نیز از آنحضرت مأثور است که پادشاه عادل
بیحساب داخل بهشت شود گویند یکی از سلاطین را شوق طواف خانه خدا و گذاردن
حج غلبه کرده عازم سفر حجاز گردید چون ارکان دولت بر این داعیه مطلع گشته
عرض کردند که اگر با حشم و سپاه عزیمت این راه نماید تهیه اسباب آن متعذر
و اگر مخفف توجه فرماید خطر کلی متصور است علاوه بر اینکه چون مملکت از وجود پادشاه
خالی گردد انواع خلل در بنیان ملک حاصل گردد و رعیت پایمال شوند سلطان
گفت چون این سفر میسر نمیشود چکنم که ثواب حج دریابم گفتند در این ولایت عالمی
هست که سالها مجاور حرم بوده و ادراک سعادت چندین حج نموده شاید
ثواب حجی از آن توان خرید سلطان خود بنزد آن عالم رفته و فیض صحبت او را
دریافته اظهار مطلب نمود عالم گفت ثواب حجهای خود را بتو میفروشم سلطان
گفت هر حجی چند گفت ثواب هر قدمی که در آن زده ام بتمام دنیا سلطان گفت
من زیاده از قدری اندک از دنیا ندارم و آن خود بهای یک قدم نمیشود پس این
سودا چگونه میسر شود عالم گفت آسان است ساعتی که در دیوان دادخواهی
بعدالت پردازی و کار بیچارگان سازی ثواب آنرا بمن ده تا من ثواب شصت
حج خود را بتو ارزانی دارم و در این معامله هنوز من صرفه برده خواهم بود و اگر
کسی دیده بصیرت بگشاید و بنظر حقیقت بنگرد می بیند که لذت سلطنت و حکمرانی
و شیرینی شهریاری و فرماندهی در عدل و دادخواهی و کرم و فریادرسی است

در بیان عدل

عدل

عدل اگر کرم خسرو نیست ورنه گدائی بود   بهر دو ویرانه ده طبل و علم داشتن
گویند وقتیکه اسکندر ذوالقرنین عزم جهان گیری نمود آثار تفکر از ناصیه خاطر همایونش
پیدا و غبار تکدر از آیینه ضمیرش هویدا میگردید ارسطو که وزیر آن حضرت و ظهیر آن
دولت بود در مقام استفسار برآمده عرض کرد مشت خدیرا که امور ملک و سلطنت
منظم است و خزاین موفور و ممالک معمور سبب گرفتگی خاطر مبارک چیست اسکندر
فرمود که هر چند بنظر تأمل می‌نگرم این عمر کوتاه و عرصه مختصر دنیا را قابل آن نمی‌بینم که سوار
شوم و بتسخیر آن توجه نمایم و مرا شرم میآید که سر همت باین سراچه فانی فرود آورم
ارسطو گفت در این چه شک که این مختصر کالانه در خور همت والا نیست سزاوار آنست
که وسعت ممالک عالم باقی را هم ضمیمه ممالک محروسه گردانید سلطنت بی‌زوال
جاودانی را نیز وجهه همت فرمایید و چنانکه بضرب تیغ جهانگشا ملک دنیا را بقبضه اقتدار
درمیآوری ببرکت عدل عالم آرا دار الملک جهان بقا را نیز مسخر گردانی خلاصه
اینکه فواید بسیار اخروی و مثوبات جزیله صفت خجسته عدل و دادخواهی لاترین
فواید و از فواضل باقیات و صالحات است   اگر عدل کردی در این ملک و مال
بمال و ملکی رسی بی زوال   خدا مهربان است و بس و اگر بنجهای و بخشایش حق
نگر و اما فواید دنیویه عدالت از آن بیشتر که بدستیاری خامه شرح آن توان داد
و در دفتر نامه بیان آنرا توان نمود و چند فایده آن قلمزده زبان میگردد اول
آنکه بعقل و نقل و تجربه و عیان ظاهر و روشن است که این شیوه پسندیده مایه تحصیل و سعی
نزدیک و دور و باعث رسوخ محبت پادشاه و فرمانفرما در دلهای سپاهی و رعیت است

در عدالت

شهرو

شهرستان را چه شوی نیکخواه   نیک تو خواهد همه شهر و سپاه   دویم آنصفت خجسته
نام نیک پادشاه در اطراف و اکناف عالم مشهور و تا صبح قیامت به بلندنامی مذکور میگردد
و هر لحظه دعای خیر شامل روح بزرگوارش میشود نمی‌بینی که زیاده از هزار سال است
که انوشیروان عادل در بستر خاک خفته و زبان اهل عالم بنام نامیش مزین و طناب عمر
چندین هزار سلطان بتیغ اجل گسسته و هنوز آوازه زنجیر عدلش در گنبد گردون
پیچیده است   خوشتر آن باشد که راز دلبران   گفته آید در حدیث دیگران
چون در این کتاب مستطاب از هر خرمن خوشه و از هر مکان توشه برداشته که در انظار
ابنای روزگار هر سخن جائی و هر نکته مقامی داشته باشد در مذاق صلحا و عرفا و فضلای
عصر حلاوتی داشته باشد از هر سخن گفتم و در گفتم اینجا رشته مطلب از دست رفت و
سیاحت چون هدر رفت باز بر سر داستان حکایت مسافرت چون بر گردیم القصه
نصایح دوستانه رئیس مهمانخانه را شنیده دست و پای خود را جمع کرده بعد از فریضه
شام را بکسالت صرف کرده با ملالت خاطر خوابیدم یکساعت بصبح مانده از صدای
شیپور کالسکه از خواب بیدار شده دیدم سه کالسکه حاضر است هر کالسکه را
چهار اسب بسته روی کالسکه‌ها مهمات کشیده جای بارها و اثاثیهای پستخانه است در
اطاق کالسکه جای چهار نفر مسافر است فوراً بارهای مرا حمل نموده نوکرها و میمون بهادر
و زیبا خانم در یک کالسکه نشسته بنده هم تنها بسم الله گفته قدم بکالسکه گذاشته
توکل بر خدا کرده فرمان شیپور زده تمام کالسکه‌ها براه افتاده ساعتی دو فرسنگ
میرود پانصد قدم بچاپارخانه مانده اسبها را با اسباب حاضر کرده زیاده از ربع ساعت

٢ بسرعت تمام

در هر مقام توقف اسب نخواهد بود جز وقت ظهر در وسط راه مهمانخانه ایست که مسافرین
از برای ناهار پیاده شده معجلاً ناهار خورده سوار میشوند آنجا کالسکه ها نیم ساعت توقف
میکنند بعد از صرف ناهار سوار شدیم این صحراها برخلاف صحراهای هندوستان جنگل
خیلی کم دارد عوض جنگل تمام صحرا و دشت سبز و خرم از زراعت گندم و جو و نخود و پنبه است
کوه و تپه های کوچکی دارد دره و پرتگاه که اسباب زحمت مسافر شود ابداً ندارد
و راه صاف شسته مثل اینکه آب و جاروب کشیده باشند از مهمانخانه دو فرسنگ
بالا رفته بصحرای چمن زاری رسیده که هوای آنجا نسیم معطری داشت تمام صحرا گلزار
و طبلهٔ عطار بود معلوم شد که زراعت آنجا اغلب چای سبز است و زعفران از عطر زعفران
دماغ انسان طوری معطر و طربناک میشود که حالت سکر صهبا را دارد از طراوت
لطافت هوای این چمن روح پرور که رشک بهشت برین است واقعاً روح
انسان تازه میشود یک نوع وجد و انبساط خاطر پیدا میشود که تمام غم و الم روزگار
فراموش شده گمان میکنم از این عالم بعالم دیگر رفته سیر و سیاحت میکنیم ملت ایران
گمان کرده اند که خالق جهان و صانع این کون و مکان فقط مملکت و ملت ایران
را خلق کرده تمام توجهات صانع جهان بر مملکت و ملت ایران مصروف است
مخلوق ایران اشرف کائنات و خاک ایران در این کرهٔ ارض رشک بهشت
برین و برتری بر کل مملکتهای عالم دارد و مخلوق روی زمین در نظر اهالی ایران
وحشی و جنگلی و محل سخریهٔ آنها میباشند غافل از این هستند که خداوند تبارک و
تعالی از روی قدرت کامله و حکمت بالغه در این کرهٔ ارض آنقدر بنده و مخلوق

انسان دارد که اگر مستوفیان روی زمین کاتب باشند و دریاها مرکب و اشجارها قلم باشد
محال است که تعداد انسان را بتوانند معین نمایند یا آنکه به پیمان مملکت و شهرهای عالم را
بشماره بیاورند مملکت ایران و تعداد نفوس کل اهالی اسلام و اسلامیان بقدر ربع مملکت
چین و اهالی چین نخواهد بود این سلطنت هشت هزار ساله پسر آفتاب که او را خالق کل
کائنات میدانند امروز دو جای محسوس است که نور آفتاب و روشنی مهتاب
بزرگان ابدا تابنده نیست و کاخ سلطنت آن چهار صد میلیان شده بود
و تجلی آفتاب از بخت همیون خاقان فروزنده بود عاقبت از قدوم شوم چند نفر نصارا
بخت و بخت فروزنده آفتاب در ظلمت کدهٔ مغربیان پنهان گردید خلاصهٔ مطلب
ملالت انگیز پی در پی میآید بقدر سه فرسنگ از میان چمن زار و گلزار چای و زعفران
رانده بصحرای زراعت دیگر رسیده که اطراف آن جنگل و در وسط زراعت نخود و
حبوبات دیگر بود گلهٔ آهوی دیدم در چرا هستند ابداً از آدم رمیده نمیشدند زیاده
از پنجاه قدم از کالسکه ها دور نبودند در میان آن گلهٔ آهوان یک غزال مشکی سیاه افتاد
که موی پوست آن از دور مثل مخمل مشکی براق و شفاف میدرخشید و دو شاخ بلند
صاف و در پیشانی خال سفید داشت تمام بدن این غزال سیاه بود الا پیشانی
و سینه آن مثل پوست قاقم سفید بود از تماشای شمایل و شکل مطبوع این حیوان
سیر نمیشدم و در جای دیگر قریب هزار تا گلهٔ خوک سیاه سفید ابلق در چرا بودند رسیدم
پرسیدم این خوکها جنگلی است یا بومی است گفتند این خوکها مال اهالی قریه و
دهات است دستی آورده در صحرا میچرانند و گوشت آنها را بفرنگیها میفروشند از حیوانات

پرنده هزار قسم برنگهای الوان طلائی گوشت وغیره در چمن و در شاخسار اشجار مشغول ذکر
خداوند ذوالمنن بودند و در تمام سیاحت صحراهای هندوستان و در ییلاقات کوهستان
صحرائی باین باصفائی و خوشی طرب انگیز جواهر خیز ابداً ندیده بودم با کمال خوشی بسرعت تمام
میرفتم و آرزو میکردم ایکاش بجای زارعین و دهقان این صحرا بودم تا در این صحرا زندگانی میکردم
و از عمر خود لذت شادکامی و کامرانی میبردم مثل اینکه انسان در زندگی وارد بهشت عنبر
سرشت شده باشد خلاصه یکساعت بغروب مانده از دور قلعه بلند شهر جمون که پای
تخت شهر کشمیر است پیدا شد در سر قله کوه بسیار بلندی که از سطح زمین تا بالای قلعه
ربع فرسنگ است اسب و استر با کمال احتیاط و زحمت و مشقت صعود میکنند عاقبت بپای
قلعه رسیده کالسکه از حرکت افتاد یک رودخانه در پای قلعه روان است که از رودخانه
زاینده رود اصفهان عرضش بیشتر است از بسکه این آب سلسل صاف و روان است
معلوم نمی شود این آب در حرکت است یا ایستاده در بالادست رودخانه اینقدر مرغ آبی
و قاز و حیوانات آبی بنظر آمد که چشم انسان از دیدن آنها خیره میشد آوازهای غریب و عجیب
این حیوانات بفلک مینا رنگ بلند میشد فوراً از کالسکه ها پیاده شده بار و اسباب پست را
بزمین گذاشته بجهت بردن امانت کاغذ پست چهار زنجیر فیل با هودجها حاضر نمود بتعجیل آنها
پست را بار فیلها کرده بار من و فرد من با نوکرها معطل و حیران ماندیم چکنیم در این خیال
بودیم دیدیم از میان رودخانه آب یکمرتبه ده بیست الاغ درشت بارکشی حاضر شدند
گفتند این الاغها کرایه کش هستند که بار مسافرین و خودشان را پول گرفته بقلعه میبرند
در این صحبت کردن بودیم که ناگاه دیدیم فیل سواری هم در صحرا رسید میخواهد بقلعه برود

بفیلبان

بفیلبان گفتم مرا در صورتیکه ممکن میشود مرا هم سوار کرده بآنطرف رودخانه برسانید گفت سمعاً و طاعةً
بارها را بار الاغها کرده نوکرها هم سوار الاغ شده بنده هم سوار فیل شده یکمرتبه
میمون بهادر از عقب جسته خیز برده در پهلوی من قرار گرفت زیرا خانم پیش نوکرها است
الحاصل بآن سمت رودخانه آمده فیلبان گفت پیاده بشوید شما را بدروازه قلعه
میرسانم ولی در این سربالائی خودتان را محکم نگاه بدارید حالت رفتن بالای قلعه مثل این
میماند که انسان سواره از پله و نردبان بالای بام خانه برود الحمدلله گفته وارد قلعه شدیم
تحقیقات منزل را از فیلبان کرده بودم فیلبان گفت قرار مسافرین که باین شهر وارد میشوند
این است از اغنیاء و بزرگان اشراف که از مسافت بعیده بملاقات مهاراجه صاحب
بهادر میآیند اولاً قبل از ورود خودشان وزیر مهاراجه مکتوب فرستاده خبر
میدهند قبل از وقت زیرا برای آنها منزل و مهمانداری مقرر میکنند اگر شما اطلاع داده اید البته
از برای شما خانه و مهمانخانه مهیا کرده اند اگر خبر نداده اید دو کلمه کاغذ بجناب وزیر صاحب
بنویسید تا بار و اسباب شما برسد من کاغذ شما را بوزیر صاحب میرسانم تکلیف شما را
معین خواهم کرد آفرین بر فیلبان کرده در جلو تجانه پیاده از فیل شده کیف سفری خود را
باز کرده قلمدان دستی خود را درآورده کاغذی باین مضمون نوشتم

ای که در کوی خرابات مقامی داری … جم وقت خودی ار دست بجامی داری
ای که با زلف و رخ یار گذاری شب و روز … فرصتت باد که خوش صبحی و شامی داری
ای صبا سوختگان بر سر ره منتظرند … اگر از یار سفر کرده پیامی داری
کامی ار میطلبد از تو غریبی چه شود … توئی امروز در این شهر که نامی داری

این بنده یزدان از غریبان ایرانست بر حسب تقدیر قدم بطریق سیاحی گذاشته بممالک هندوستان
آمده مشغول جهان گردی و سیاحی هستم عجالتاً جذبهٔ مهر و محبت و کمند انسانیت مهاراجه صاحب
بهادر ما را باین دیار آورده دو سه روز از برای سیر و گشت این ولایت اینجا هستم بعد از دیدن
مقامات عالی از خدمت حضرت عالی مرخص میشویم باز گردم یا در ایام چیست فرمان شما
کاغذ را پاکت کرده بحضرت فیلبان سپردیم داخل بتخانه شدیم چراغهای بتخانه روشن شده
بود دور و ور از هر طرف ذکور و اناث میآمدند و نقاره و ناقوس میزدند تا آنکه آدم و بارهای
من هم رسید زیاده از نیم ساعت طول نکشیده بود که فیلبان مراجعت کرده پیره مرد ریش سفیدی
مسلمانی با سه چهار نفر نوکر وارد صحن بتخانه شده با کمال ادب سلام کرده ایستاده فیلبان گفت
جناب آقا صاحب کاغذ شما را بسرکار وزیر صاحب دادم تفصیل بار و بنه و آدمهای شما را عرض
کردم نمیدانم در کاغذ شما چه سحری بود که وزیر صاحب اشتغلب کرده هزار دفعه تحسین و تمجید کرده این نواب صاحب را
مهماندار شما معین فرمودند امشب در منزل نواب صاحب تشریف داشته باشید بعد نواب بزبان فارسی
نطق کرده حکم داد بآدمهای خودش که بار و بنهٔ ما را بخانه خودش برسانند بنده با نواب پیاده
در مهتاب میان کوچه و محلات صحبت کنان بخانه نواب رسیدیم تمام خانها و کوچها بطرز
ایران ساخته شده سر موی تفاوت ندارد اغلب هندو و مسلمان فارسی را خوب میدانند چون
هوا گرم بود با نواب صاحب در پشت بام فرشی انداخته برسم ایرانیها چای سبز دم کرده و دو
قلیانی کشیده از کسالت خستگی راه خودم با نوکرها قدری آسوده شده شامی باختصار آورده
صرف کرده کوزه آبی آورده قدری از آن آب نوشیده دیدم از بسکه آب سرد است
و خوشگوار گمان کردم که یخ زیاد در کوزه آب ریخته اند که بیک نفس محالست از این آب

بخوریم از میزبان پرسیدم که اینجا یخچال دارد در ایام زمستان مانند ایران اینجا هم یخ میگیرند
نواب گفت معنی یخچال را نمیدانم اینجا برف و یخ پیدا نمیشود این آب از همین رودخانه است
که از پائین قلعه میگذرد چون آوردن آب از رودخانه تا باینجا یکساعت طول دارد
این است که در بین راه گرم میشود والا زیاده از این طوری سرد میشود که آدم بمیان
این رودخانه نمیتواند برود منبع این آب از معدن برف و یخ است که از کوهستان
کشمیر میآید بهرجهة چون خسته بودیم فرایض بندگی را بعمل آورده خوابیدیم نصف شب
چنان هوا سرد بود که برخاسته بالاپوش دیگر بروی انداخته دیدم مهمیون ما درهم
آمده در رختخواب من خوابیده خلاصه با کمال راحت استراحت کرده صبح زود از
خواب بیدار شده اطراف شهر را ملاحظه کرده گمان کردم در یکی از شهرهای ایران خوابیده ام
آفتاب بر گنبدهای طلای بتخانه ها تابیده از درخشندگی گنبدها چشم انسان خیره میشود
نواب گفت دوازده هزار بتخانه در این شهر است منجمله پنج بتخانه است که سلاطین
هند بمرور ایام چهار پنجهزار سالست ساخته اند که تمام گنبدهای آنها از طلای ناب است
هر بتخانه زیاده از یک کرور هند ساخته و پرداخته شده است گفتم انشاء الله رفته
تماشا خواهیم کرد نواب صاحب گفت که اینخانه محقر من گنجایش توقف آقا صاحب
را ندارد جناب وزیر صاحب امر فرموده اند از برای شما خانه بسیار عالی با لوازمش
معین نمایم جناب عالی تا چای و قلیان نوش جان کردید من میروم از برای شما منزل
پیدا میکنم آنوقت آدم فرستاده تشریف بیاورید نواب رفت بعد از یکساعت فرستادهٔ
آن آمد گفت خودتان با اسباب و نوکر هر چه دارید برداشته زود تشریف بیاورید

اسبابها بسته حاضر بود همه آدم روانه شدیم یک دو کوچه را طی کرده وارد یک خانهٔ
عالی شده باغچه قشنگی درختهای گل نسترن طاقهای عالی خالی داشت به نهایت از نظر صفای
قشنگی حیاط خانه خورسند گشته تصور میکردم یکماه درین شهر باغ بهشت منزل کرده سبب و شبها نمایش
تماشا کرده لذت کامرانی و جاودانی خواهم برد غلب اهالی اینشهر از اطفال مرد و دختر ها
گویا در صباحت منظر فرزند و زائیدهٔ حور و پری هستند بتخانه مملو از خوشگلهای جهان است
در حالت وجد انبساط خاطر که از غایت شادی در پوست نمی گنجم با کمال عجله گفتم آب و
جارو کشیده طاقها را تمیز می کنند که اسبابها را باز کرده فرش بکنند درین حین یکنفر
سپاهی چماقدار طلا وارد شد بنواب صاحب گفت مهاراجه بعجله شما را میخواهد گفتند
با آقا صاحب بگوید اسبابهای مسافرت را باز نکند تا ملاقات حاصل شود از استماع این
مسئله دلم طپیدن گرفت و اندامم لرزیدن فهمیدم روزگار فتنه در زیر سر دارد [illegible]
از ته جگر نالیدم و بسمت آسمان از روی افسوس نگاه کردم گفتم خدایا راست گویم فتنه
از تو است دو دقیقه بندگان خود را شاد کام نمی بینی تا زهر هلاهل بر مذاق
آن عزیزی باکمال دلتنگی درهم تخت باغبانی نشسته و دست و دل ز اقامت جمون
شسته قلیان غصه خواسته مشغول کشیدن قلیان و متفکر و حیران بودم و نگاه حسرت
آمیز بآن حیاط کرده آه سرد از دل پر درد میکشیدم این شعر با [illegible] میخواندم

مگر شیر و پلنگی ای دل ای دل بمو دایم بجنگی ای دل ای دل

یکمرتبه دیدم نواب صاحب از در حیاط وارد شد با صورت برافروخته و با دل سوخته
از غصه و الم حالتش حالت مکدری است با کمال ترش روئی آمده در پهلوی من چند دقیقه ساکت

و ساکت نشسته قدرت تکلم ندارد قلیان را از من گرفته مثل اشخاص ماتم زده مشغول کشیدن
قلیان است خندان خندان گفتم نواب صاحب شما میگوئید یا من شما را از وقوعات
تا اینجا روزگار خبر بدهم نواب گفت البته هر نابینائی در کار خود بهتر بینائی دارد
بفرمائید گفتم نواب کمشنر صاحب سیالکوت معجلاً نامهٔ بمهاراجه صاحب بهادر
فرستاده بدون آنکه با من ملاقات کند معجلاً امر اخراج ما را کرده که دو ساعت در شهر جمون
توقف نکرده مثل اسرا تحت الحفظ عازم جمون شوم نواب صاحب از بیان من گریان
شد گفت مگر هاتف غیبی یا جبرئیل امین نازل شده و بشما خبر داده بتفصیل همین است
که میفرمائید دو نفر سوار نظام آمده از کمشنر حکم آورده که شما را مراجعت بسیالکوت
بدهند مهاراجه بهادر با وزیر صاحب از این اتفاق نه باندازه دلتنگ هستند که فوق
از تصور میتوان کرد اگر شما را ندهند مثل این است اعلان حرب بانگلیسها کرده اند
و اگر بگذارند بروید که شرف اعتبار مهاراجه است که از خانهٔ آن مهمان را بجبر ببرند
عاقبت بعد از کنکاش یا دو وزرای پادشاهی مصلحت اینطور دیدند که بنده را هم در خدمت
شما ملتزم رکاب شده عازم سیالکوت شده خدمت کمشنر صاحب برسم به بینم کمشنر صاحب
با شما چکار دارد بعد از فیصلهٔ امور شما باز باتفاق بجمون مراجعت نموده مهاراجه در مهمانداری
شما پذیرائی فوق العاده بجا بیاورد بهتر این است همین حالا بدون اسباب معطلی عازم
سیالکوت بشویم از برای شما در کنار رودخانه کالسکه سواری با اسبهای چاپاری
حاضر کرده اند و دو زنجیر فیل حاضر است که آدم و اسبابهای شما را تا کنار رودخانه
برسانند فوراً گفتم اول آدم و اسباب بسته را بار فیلها کرده روانه کردم گفتم نواب صاحب

اطاعت امر مهاراجه را کرده ولی از شما خواهش دارم دو کلمه عریضه بپادشاه تاج دار نامدار کشمیر نوشته او را برسانید بدین مضمون نوشتم

غریب پرور اعدالت گستر ا پادشاها

اگر ز کوی تو هر کس بملامت برود	نرود کار خوش و آخر بملامت برود
سالک از نور هدایت طلبد راه بدوست	که بجائی نرسد گر بضلالت برود
ای دلیل دل گمگشته خدا را مددی	که غریب ار نبرد ره بدلالت برود
حکم مستوری و مستی همه بر خاتمه است	کس ندانست که آخر بچه حالت برود
کاروانی که بود بدرقه اش لطف خدا	بتجمل بنشیند به جلالت برود

ای شه ار چشمه غیرت بکف اور جامی
بو که از لوح دلت نقش جهالت برود

حکایت نویسان قدیم حکایت نغزی از سلطان محمود سبکتکین نوشته اند لازم شد در اینموقع که از آستان چون تو شهریاری مهانت را به خفت و خواری بسوی دشمن خونخواری میبرند با ملالت خاطر این حکایت را روایت نمایم مورخ می نگارد که از برای سلطان ترکستان صیادی بازی خوشخط و خال نیاز آورد پادشاه از دیدن آن باز دل بازید انعام زیادی بصیاد داده مرخص فرمود ایاز را فرمود این شهباز دلنواز را بتو سپردم که در تعلیم صید و شکار همانطور بیاموزی که من ترا بصید دلم آموختم نکو دار که من نکو داشتمش ایاز شهباز شه نواز شهریار را به نیکوئی تعلیمش داد پادشاه دلبستگی بآن باز طوری پیدا کرده که همیشه آنمرغ همایون در کنگره تخت

سلطنت

سلطنت جای داده و طعمه او را از سینه کبک و دراج اغذیه داده شهباز معشوقه پادشاه دلنواز شده بود تا آنکه شهریار را شوق شکار بر سر افتاد حکم فرمود که فردا صبح زود عازم شکار هستم بمیر شکار امر فرمود فردا محض امتحان شهباز شاهرا ایاز بدست گرفته در شکارگاه حاضر نماید پادشاه از غایت دلبستگی دانه الماسی که خراج مملکت بود بگردن این مرغ آویخته بود و دل بخط و خال این باز باخته بود تا آنکه روز دیگر شهریار کامکار بعزم شکار از خلوت سرای پادشاهی برون خرامیده با ملزومات شکار عازم صحرا گردید ایاز شهباز پادشاهرا بدست گرفته با کمال جلالت در یمین سلطان عازم کوهستان شدند چون بشکارگاه رسیدند گله کبک دری از دامنه کوه نمایان شده پادشاه بی اختیار سمند خود را تاخته و باز دولت را از ایاز گرفته کبک ها را بقانون شکارچی بشهباز نموده پروازش داد چون مرغ سلطان مدتها بود که در کنگره تخت سبکتکین پرورش یافته شکارش سینه کبک دراج بچه بود بدون زحمت پرواز خورده خوابیده فربه و تنبل شده بود دیگر مرتبه بال و پر باز کرده بر هوا بلند شد باندازه که از چشم سلطان و سپاهیان و شکارچیان ناپدید گشته سلطان از غایت حرمان از ناپدید گشتن اخوان پنهانیت خاطر پریشان گشته فرمان داده ده هزار سوار بکوه و دشت پراکنده شده تا خبری از مرغ همایون سلطان بیاورند هر قدر تفحص و تجسس کردند آثاری از شهباز شاه نیاوردند با کمال ملالت خاطر از شکارگاه مراجعت کرده حکم شاه شد که منادی ندا کند هر کس خبری از مرغ همیون شاه بیاورد هزار اشرفی انعام دارد هر کس خود مرغ را بحضور مبارک بیاورد دو هزار اشرفی جایزه دارد در هر زمان اشرفی شرف مخصوص داشته از عزت

هرچیز در عالم کاسته میشود الا بر عزت اهل شرف همیشه فوق العاده افزوده میشود زینت تاج
و تخت شهان قوت و غلبه سلاطین زمان بواسطه قدر و شرف است تمام اهل کشور و اهالی
لشکر از استماع بیان منادی بکوه و دشت و اطراف شهر از برای پیدا کردن مرغ همیون
پادشاه پراکنده شدند منجمله یکی از فراشهای بیچاره پریشان روزگار پادشاه هم
باین امید در شهر گردش میکرد روز دیگر علی الطلوع ان شخص حسب الحکم از کوچه خرابه عبور
میکرد دید در روی تل خاک روبه مرغی خوشخط و خالی خاک الوده افتاده است نزدیک
رفته مرده انمرغرا از خاک برداشته با دستمالی خاک آلوده او را پاک کرده دید کشته
مرغ شهریار تاجدار است که با این ذلت و خواری کشته آن در روی خاک روبه
افتاده است گریان گریان رو بر آسمان کرده عرض کرده ای یزدان دو روز است
در اطراف اینشهر از برای پیدا کردن انمرغ حیران و سرگردانم حالا که بمقصود رسیدم
چگونه کشته مرغ سلطان را بایوان سبکتکین برسانم مگر ممکن بود انمرغ را زنده بمن
میرساندی که در پیشگاه پادشاه سبب افتخار و رفع کل پریشانی خاطر من بشود بیچاره
از افعال خود نا امید گشته و کشته مرغرا در پیش خود گذاشته متحیر و متفکر است چه بکند
در این بین دید روبروی خرابه دری باز شد پیره زنی از خانه بسم الله گفته بیرون آمد
دید شخصی کشته مرغ را در پیش روی خود گذاشته مثل فرزند مرده از جگر مینالد پیره زن
پیش امده گفت ایفرزند این کشته مرغ چه چیز است و چرا متفکر و نالانی من از اینمرغ کشته
بیچاره حکایت دارم اول تو حال دل افسردگی خود را بگو تا من سرگذشت خودم را
با این مرغ حکایت کنم حاجب فهمید قاتل انمرغ پیره زن است نباید اسرار را مکشوف

کرد گفت ایمادر انمرغ خانگی مال یکی از رفقای زندان من بود که دلبستگی باینمرغ خیلی داشت دیشب
اینمرغ فرار کرده چون تاریکی جهان را فرو گرفت از نظر ناپدید شد امروز صبح من از برای
این مرغ بیرون آمدم تا اینجا رسیدم که مرده او را یافتم محض انکه انفرزندم دلتنگ از ممات
اینمرغ خواهد شد من دلتنگ هستم حالا شما از روی صدق و صفا و بقا چگونگی حکایت اینمرغرا
بمن بیان کنید پیره زن گفت ایفرزند من پیره زنی هستم داغدیده و زهر غم
زمانه را خیلی چشیده شوهر و فرزندانم مرده در این خانه خرابه مدتها است یکه و تنها
زندگانی کرده روزی پنج دینار پنبه بنرم بخانه آورده چرخ رشتی کرده ریسمان میکنم
ببازار برده میفروشم منافع آنرا نانی خریده میخورم و بقیه سرمایه را نگاه میدارم اساس
که معاش زندگانی من همین است که عرض کردم دو روز قبل دو نفر از همسایگی تاجر توانگری
وفات کرده بود اولادان خیرات و مبرات زیادی کرده منهم رفتم شاید از غذاهای
خیرات چیزی هم بمن بدهند چون فقرا زیاد ریخته بودند صاحب خانه مرا در میان
جمعی پیدست و پا دید یک کاسه آش قدری با پلوی ماش در میان نان ریخته بمن داد
گویا عالم را بمن دادند زیرا که چندین سال بود رنگ پلو و آش را ندیده بودم بخانه مراجعت
کرده شکر خدا را کردم از روی شوق قدری از آن پلو خورده و آش را ذخیره روز دیگر
کردم امروز از قیمت ریسمان غذا نان خالی خریدم بر سرمایه توانگری من دو دینار
افزود دیشب از درگاه احدیت استدعا کردم که خالق جهان از برای من مهمانی بفرستد
که بقیه این آش و پلو را با آن صرف نمایم طرف مغرب که از چرخ ریسی خلاص شده
آتش افروخته آن آش را در میان دیزی گلی ریخته بروی آتش گذاشته که گرم شود

از اطاق بیرون آمده وضوی گرفته که بندگی یزدان را کرده بلکه مهمانی برسد وقت مغرب که تاریکی جهان را فرو گرفته بود دیدم این مرغ خوشخط و خال همایون فال در کنگره خانه خرابه من نشسته خدا را شکر کردم که امشب مهمانی رسید که از این آش پلوی ماش با هم غذا بخوریم فورا داخل شده چراغ خود را روشن کرده بیرون آمدم دیدم مرغ پرواز کرده بصحن خانه من نزول نمود نزدیک رفته مرغ را گرفته با طاقم آورده مهربانی کرده دیدم چراغ پیش آوردم آئینه درجی در گردن این مرغ آویخته اند که خیلی درخشندگی دارد ولی چنگال و ناخنهای آن خیلی بلند است ممکن نخواهد بود که با این چنگال ناخن بتواند غذا بخورد در آئین دین محمدی با ناخن بلند غذا خوردن ممنوع است اول مقراضی آورده از روی دلسوزی و مادری ناخنهای او را با مقراض محبت چیده بعد دیدم منقار آن از ناخنهای دست آن بلندتر است با کمال زحمت منقار او را هم بریدم بعد از فراغت از الایش آن که زیبائیش پیدا کرده سفره نان آورده آن آش گرم و داغ را در میان کاسه ریخته در پیش مهمان گذاشته هرچه کردم دیدم میل خوردن ندارد لهذا او را ببغل گرفته مثل اطفال خود دهن او را باز کرده دو قاشق آش گرم بدهان حلق او ریخته نمیدانم چگونه شد که در دامن من یکمرتبه پر و بال زیادی زده جان بجان آفرین سپرد این آش و پلوی ماش زهر مار کرده جسد او را در کنار اطاق انداخته صبح زود از خواب برخاسته دیدم این حیوان مرده خشک شده خیلی دلم سوخت آن درج را از گردن او باز کرده مرده او را بروی این خاک روبه انداخته ام از شنیدن این بیانات جانسوز فغان از جان دربان برآمده گفت ای پیره زن بیمروت آن درج آئینه گردن بند حیوان کجاست فورا دست

در بغل کرده بیرون آورد بحاجب داد حاجب دیدن آن گوهر گران بها خراج مملکتی است وسوسه بخاطر آن رسید که کشته مرغ را با پیره زن در همان خرابه پیره زن دفن کرده آن گوهر را بمملکت دیگر برده بفروشد و خود را از پریشانی روزگار آسوده خاطر دارد ساعتی متفکر عقل و جهل با هم در جنگ و حاجب در انجام کار مدهوش و پیره زن خواهوش محو لقای حاجب است عاقبت عقل بر جهل غلبه کرده حاجب فهمید این گوهر گران بها لقمه آن نیست هر جا بهر کجا ببرد استتار آن مکشوف گشته جان در این معامله خواهد سپرد لهذا بدون وسوسه نفس اماره توکل بر خدا کرده کشته مرغ را با آن پیره زن به پیشگاه عدالت سلطان آورده تفصیل را یکم و کاست بر پیش خود عرض و اظهار کرد پادشاه با کمال ملالت در تخت سلطنت جلوس فرموده دیدند یک شبانه روز است که از مرغ همایونش خبری نرسیده بیشتر بر ملالت و غضب شهریار افزود بانگ بر وزرا و رؤسای لشکر زد اگر دو ساعت دیگر از مرغ من خبری نرسد بفروزنده آفتاب سوگند است پنجهزار نفر از شماها را ببدترین عقوبت و عذاب می کشم در این بین دربان باشی جبهه ضراعت بر زمین گذاشته بعد از سجود عرض کرد

ای آنکه ختم گشته بنام تو سروری یعجو جیان دهر زهیبت در اضطراب	چندانکه ختم گشته با حمد پیمبری قهرت شکست داده بسد سکندری

شهریارا دادگرا از شهباز شهریار خبری دارم ولی جرات عرض کردن ندارم اگر شهریار زمان بخالق جهان سوگند یاد فرماید که خون ناحق مظلومه را بریزند صورت واقعه را بعرض میرسانم پادشاه قسم یاد فرمودند اگر صدق مطلب را بدانم عفو و اغماض میکنیم دربان باشی بیرون رفته فورا کشته مرغ را با حاجب و پیره زن در مجلس پادشاه حاضر

ساخته تمام وزرا و سران سپاه صف زده ایستاده قدرت نفس کشیدن از سطوت
سبکتگین ندارند حاجب کشته مرغ را در میان ظرفی گذاشته و دست پیره زن را گرفته
در مقابل تخت پادشاه ایستاده پادشاه از دیدن کشته آن مرغ ناله جانسوزی از جگر کشید
فرمود قاتل این مرغ کیست حاجب عرض کرد این پیره زنست باری پیره زن تمام
سرگذشت و رود مرغ را تا آخر بهمان تفصیل که عرض شد بسلطان عرض کرد و گوهر کردن به
مرغک را بروی تخت نهاد از استماع بیان آن پیره زن و از دیدن
کشته آن مرغ دنیا در نظر سبکتگین و اهل مجلس تیره گردید نزدیک بود پادشاه بی اختیار
دست بقبضه شمشیر زده پیره زن را بکیفر دو نیمه نموده که ناگهان ایاز با جام زرین
آبی بر حضرت پادشاه آورد شهریار جام آبرا گرفته نوشید از شیرینی آن آب محبت

ایاز بسجود افتاده عرض کرد	اطفای شعله شهریار فرو کش شده
ور نه هیچ از دل پر جم تو تقصیر نبود	قتل این خسته بشمشیر تو تقدیر نبود

از برای شهریار تاجدار برگزیده لطف پروردگار هزارها از این مرغ یافت میشود حیوان در
مقابل انسان قدری ندارد مگر شهریار حکایت ایوان انوشیروان و آن پیره زن را
خاطر ندارید عفو و اغماض پادشاه در گیتی یادگار باید بماند شیرین کلامی ایاز
خون شهباز را فراموش کرده یکمرتبه سران سپاه بهیجان آمده عرض نمودند

ترحم بر پلنگ تیز دندان ستمکاری بود بر گوسفندان

معشوقه سلطان را این ماده سگ کشته قتل آن بدترین عقوبت لازم است
پادشاه فرمود من سوگند یاد کرده ام که خون او را نریزم پس بدون آنکه خون ریخته شود

عدالت شاه

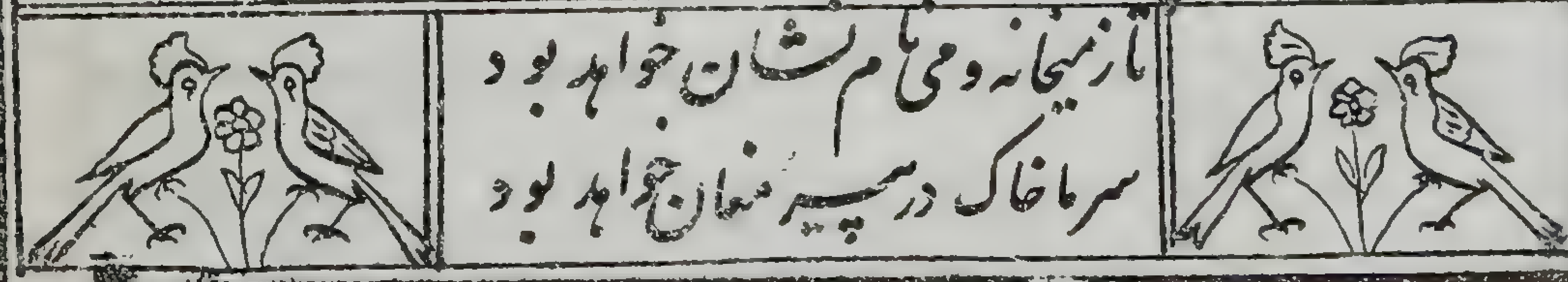
تدبیری در هلاکت آن نمائید هر کس از برای کشته شدن این بیچاره پیره زن تدبیری
کرده بعرض رسانید ایاز ایستاده تماشا میکند چون سخن اهل انجمن تمام شد
شهریار تاجدار بدربان باشی امر فرمود یکنفر منادی حاضر کنید فوراً حاضر کردند
سبکتگین آن شهریار عادل و خبیر و باذل بمنادی فرمود یکدست دست پیره زن را
بگیر و دست دیگر کشته این مرغ را تا مدت سه روز در کوچه و محلات شهر سمرقند باواز بلند
فریاد بزن بگو ای مردم این مرغ را ببینید با این پیره زن عبرت گیرید سزای مهمانی است
که قدر وجود خود را ندانسته بخانه چنین میزبانی وارد شود عاقبتش این است که این مرغ را بذلت
و خواری کشته می بینید ای وزیر اعظم کشمیر حالت ورود مهمانی من بخانه
مهاراجه کشمیر همین حالت مرغ را دارد با پیره زن بدون آنکه جرعه آبی و لقمه نانی از مهمانی و
مهربانی شما تناول کرده باشم یا ساعتی از زحمت و مشقت راه دور که از شهر لاهور زیاده
از صد فرسنگ راه است نفسی تازه کرده آسوده باشم من بیچاره غریب از وطن مسکین را
دست بسته بدشمن خونخوار غدار دادی در کف خرس خونخواره

غیر تسلیم و رضا کو چاره ما که دادیم دل و دیده بطوفان بلا

گو بیا سیل و غم و خانه بنیاد ببر خالق جهان و فروزنده شمس و قمر و آسمان

نگهدارم خواهد بود ولی در کتاب سیاحت نامه من اسم بدنامی نامهربانی تو در جهان یادگار
خواهد بود بلا تأمل برخواسته سوار فیل شده از همین راه که آمده بودیم بکال سکهها
نشسته روانه شدیم چون وقت آمدن یک شوق و ذوق دیگر داشتم وقت برگشتن
صحرای زعفران تماما در نظرم خوار مغیلان بود دو ساعت از شب گذشته بانواب وارد

مهمانخانهٔ سیالکوت شده بار مخلفات خود را بار کرده رئیس مهمانخانه وارد شد گزارش دیدم
گفتند اسماعیل بیات بدذات رفته بکمشنر گفته این شخص جاسوس روس هست از برای
بلوا کردن بهندوستان آمده هست طوری به کمشنر حرف زده که گویا راه نجات را بشما مسدود
کرده و من خیلی از بابت شما اندیشناکم گفتم ای دوست عزیز من انسان دو مرتبه بدنیا نخواهد
آمد عاقبت کار مرگ است من اندیشه از مرگ ندارم فردا صبح معلوم است بمحاکمات کمشنر
میروم استنطاق خواهد شد اگر بحبس خانه فرستادند زیاده از دو روز زنده نخواهم بود چه بسر
سال و ماه تمام این اسباب و مخلفات خود را هر چه هست بتو بخشیدم بهر یک از نوکرها ده روپیه
مخارج بدهید روانه نمائید آن حیوان میمون و سگ مرا نزد خودتان نگاه بدارید اما این
حیوان از اینکه دارش که من نگو داشتمش استدعا از شما دارم نعش مرا به آئین ملت پاک
اسلام غسال مسلمان آورده غسل داده و کفن نمائید چو پاشوید در قبرستان مسلمانان
مسلمانی که شیعهٔ علی پرست باشد مرا مدفون نمائید آن نامرد بیات که قاتل جان منست
او مسلمانهای این شهر را امید اند و میشناسد آئین یزدان و دین ملت پاک اسلام یکی است
چون جد من پیغمبر مکرم محمد ابن عبد الله صلعم و جده ام صدیقهٔ طاهره فاطمهٔ زهرا دختر پیغمبر است
پدر و اجداد من از سادات جلیله حسینی هستند پدرم از سادات حجاز است که به حجازی
معروف هستم منتهای آمال و آرزوی من این است که خاک قبر من با خاک شیعیان حضرت
امیر المومنین علی ابن ابیطالب ع مخلوط باشد



تا زمیخانه و می نام و نشان خواهد بود
سر ما خاک در پیر مغان خواهد بود

حلقهٔ

حلقهٔ شاه ولایت ز ازل در گوش است
بر سر تربت ما گر گذری همت خواه
بر زمینی که نشان کف پای تو بود
عیب رندان مکن ای دوست گرین کینه رباط

ما همانیم که بودیم همان خواهد بود
که زیارتگه رندان جهان خواهد بود
سالها سجده صاحبنظران خواهد بود
کس ندانست که رحلت بچه سان خواهد بود

یا علی مدد

چشم اندم که ز شوق تو نهد سر به لحد
تا دم صبح قیامت نگران خواهد بود

خلاصه ای دوست عزیز من یزدان پرست من این وصیت آخری من بود که بشما کردم
حالیا فکر سبو کن که پر از باده کنم فکر شام و شب بکن افوض امری الی الله ان الله
بصیر بالعباد از جا برخواسته از گرد و غبار راه خود را پاکیزه داشته بدون اندیشه
و دغدغهٔ خاطر شام خورده در بستر ناکامی خوابیدم شب آبستن است تا چه زاید سحر
القصه صبح زود از خواب بیدار شده روی نیاز بدرگاه چاره ساز کرده عرض کردم
الهی تو میدانی که غمخواری ندارم انیس و مونس و یاری ندارم مگذار مغلوب
این کافر شوم در بین مناجات بدرگاه قاضی الحاجات دیدم یکنفر نایب پلیس با
یکنفر از اجزای پلیس حاضر شده با کمال ادب سلام نظامی داده گفتند کمشنر صاحب حکم
کرده اسباب مخلفات شما را باز دید کرده ملاحظه نمائیم گفتم بسم الله الرحمن الرحیم
اول کار است تمام اسباب مخلفات مسافرت مرا باز کرده هر چه کتاب و بعضی
نوشتجات بنظر آیده داشتم برداشتند گفتند بسم الله بفرمائید خدمت کمشنر برویم

کار

کالسکه آورده درمیان کالسکه نشسته نایب پلیس هند بود خواست بیاید درمیان
کالسکه پهلوی من بنشیند در کالسکه را بستم گفتم ای سگ کافر برو جلوی کالسکه بنشین تو
لایق و قابل آن نیستی که در پهلوی من بنشینی رئیس مهمانخانه و هزار نفر تماشاچی از بهادری
من تعجب کردند نواب فرستاده مهاراجه کشمیر هم آمد در روبروی کالسکه نشست گفت
تا جان دارم ابدا از تو جدا نخواهم شد تمام این خلق از برای تماشای من آمده به بینید
جاسوس روس اینها است یا آدم است بطمطراق تمام وارد اطاق کمشنر شدم در اطاق
بزرگ من و نواب صاحب جلوس کردیم کمشنر با رئیس پلیس مثل ابلیس وارد شده آمد دست
داده گفت این لباس زر افشانت که در منزل میان صندوق است گفت مقصود تو از جهان
گردی چه چیز است گفتم من از جانب خدا مأمورم از برای ارشاد جمیع مسلمین هندوستان
که تابع فرمان امر گفتار انگلیس نباشند کمشنر برافروخته شد گفت من ترا بجزیره
میفرستم که یکنفر مسلمان را در مدت العمر نبینی گفتم من از جان خود گذشتم هرگز
پیش دشمن غدار عجز و التماس نمی کنم کمشنر غضبناک برخواست برئیس پلیس گفت
تحقیقات لازمه بعمل بیاورید خلاصه مدت پنج روز در خانه کمشنر بد سوخته از برای
تحقیقات گرفتار بودیم بکارگذار دولت علیه ایران مقیم بمبئی تلگراف کردند که این
شخص را میشناسی آن نامرد جواب تلگراف کرد که این شخص ایرانی عیاریست که در عالم طراری
قرینه ندارد اگر او را حبس ابدی کنند اسباب خوشوقتی دولت ایران است گفتم
به آقاخان و حسین افندی جنرال قونسول دولت علیه عثمانی و قونسول امریکا
تلگراف کنید اگر جواب آنها هم مثل جواب قونسول ایران آمد شما حق دارید بدون

سئوال جواب مرا بجزیره بنگاله روانه نمائید بدون شروط کاغذ داده و کاغذ
از کمشنر گرفتیم صبح زود تلگراف کردند بعد از ظهر جواب تلگرافها رسید
دیدم کمشنر خندان خندان با اطاق من آمد دست داده روی صندلی نشست
رئیس پلیس هم آمد

اول تلگراف آقای مطلق آقاخان

که در مردانگی اول شخص ایران است او را خواند بدین
مضمون نوشته بود

جناب کمشنر صاحب میرزا سید علیخان را بسهو و خطا نگاه داشته اید این
شخص نایب اول کارپرداز خانه دولت ایران است بشرافت و نجابت معروفست با
قونسول ایران موافقت پیدا نکرده بسیاحت عازم اینصفحات شده است
اگر از طرف شما بی احترامی در حق آن بشود به گورنر جنرال حکمران بمبئی شکایت خواهد
شد البته با کمال احترام او را روانه نمائید آقاخان

جواب تلگراف حسین افندی جنرال قونسول دولت علیه عثمانی

کمشنر صاحب میرزا سید علیخان اول قونسولگری ایران است
چهار سال است بدرستی و شرافت او را میشناسم تهمت نزدیک نیست بسیار شخص عاقل و
بدیانت معروفست بی احترامی نسبت باو ظلم فوق العاده است حسین افندی

جواب تلگراف قونسول امریکا

کمشنر میرزا سید علیخان ایرانی دوست عزیز مهربان من است بشما عجب است
از شما که اشخاص شرفای محترم را نمی شناسید گمان دیگر در حق مسافران ایرانی مینمایید

من ضمانت میکنم هر جا میخواهد اورا با کمال احترام روانه نماید استاک
بعد از خواندن تلگرافات کمشنر با رئیس پلیس مثل روباه بنای چاپلوسی گذاشته
گفتند اسمعیل باپت ما را بدگمان کرده این اسبابها را آن ملعون فراهم کرده کمشنر
حکم نوشت که مدت چهل و پنج روز اورا در کمال سختی حبس کنند گفتم از برای اسمعیل
حبس تفاوت نخواهد کرد من از تقصیر آن گذشتم خلاصه کمشنر خواهش
کرد امشب مهمان من هستید که با خانم و دختر من با هم شام بخوریم حالا هم جائی
میل دارید بمهمانخانه منزل خودتان تشریف ببرید تغییر لباس بدهید وقت شام
خوردن تشریف بیاورید باری برخاسته روی همرا بوسیدیم اشک از چشم من
بی اختیار جاری شد کمشنر خیلی منقلب شد زیاده از حد افسوس میخورد و عذر
میخواست الغرض کالسکه کمشنر را آورده سوار شده بمهمانخانه آمدم رئیس حاضر شده
خیلی اظهار خوشوقتی و شکرگذاری کرده نواب صاحب هم همه روزه پیش من بود
گفتند یکی از نوکرها درهمان روز رفته و یکی دیگر بعد از آن رفته است فقط مندی
مانده است آمدم سر صندوق اسباب دیدم صندوق چرمی را از وسط شکافته
هرچه اسباب نقره پارچهای ابریشمی قیمتی زری کمخواب پول سفید بوده همه را
برده اند جز لباسهای من که بکار هندوستانیها نمیخورد هرچه ملزومات زندگانی داشتم
همه را این دو نفر نوکر بگمان آنکه من در حبس انگلیسها خواهم بود همه را برده اند
اسباب زندگانی از برای من باقی نگذاشته اند حیران و سرگردان شکرگذار هستم که از
چنگ بلای کمشنر نجات یافته بدام بار فلاکت بیچارگی افتاده برئیس مهمانخانه

گفتم چرا اسبابهای مرا اینجا گذاشتی گفت همه روزه آمده سرکشی میکردم و صندوق را
بسته میدیدم از نیرنگ نوکرهای حرامزاده اطلاع نداشتم خلاصه تمام این تقصیر را
از بدبختی روزگار خودم تصور کرده تفصیل را بکمشنر اطلاع دادم انهم بلاهور سایر جاها
تلگراف کرده خبری معلوم نشد با کمال دلتنگی تغییر لباس داده شست و شوی کرده
بقیه اسبابها را مرتب کرده تخمیناً دویست روپیه در عالم مسافرت نقد مخلفات مرا
برده بودند نواب صاحب اصرار کرد امشب از کمشنر مرخصی بگیرید بچون مراجعت کنید چرا
این ضررها میشود گفتم انشاءالله جمون خراب بشود این همه مشقت های پی در پی من از
زمین و آسمان وارد میشود بجهة مسافرت جمون است تا عمر دارم اسم جمون را بزبان
نیاورم امشب مرخصی شمارا گرفته فردا صبح زود بخانه خودتان مراجعت کنید مباد عالم
بدبختی من بشما سرایت کند خلاصه وقت مغرب کالسکه کمشنر را آورده سوار شده بخانه
کمشنر رفتم نواب را احضار نموده کمشنر صاحب رئیس پلیس خانمهای کمشنر سر میز شام
حاضر شدند کمشنر از تفصیل دزدی مشغول کرده همه را گفتم بسیار افسوس خورد گفت بهر جا
تلگراف کردم محال است دزدها جان بیرون ببرند بعد از خوردن شام گفتم نواب
صاحب را مرخص کنید فردا صبح برود تکلیف مرا هم معین فرمایید بعد از این
همه زحمت ها و صدمها چه باید کرد کمشنر گفت چون این همه تفصیلات پیش آمده است از گور
منت پنجاب حکم رسیده است بجز افغانستان و صفحات جمون کشمیر بهر کجای هندوستان
میل دارید بروید حرفی نداریم من در این خصوص تقصیر ندارم وضع قابلیت و هیکل شما
حکومت را بدگمان میکند آنچه شده است عفو فرمایید گفتم فردا اینجا هستم پس فردا

صبح عازم لاهور میشوم خداحافظ کرده اهل بیت کمشنر را وداع کرده بمهمانخانه آمده خیلی از شب
گذشته بود خوابیدم فردا صبح نواب صاحب با کمال افسوس و ملالت خواطر ما را
وداع کرده عازم جمون شد رئیس مهمانخانه را خواسته گفتم ای دوست عزیز من از تفصیلات
تماما خواطرتان مسبوق است قریب بیست روز است که در این گرداب بلا گرفتارم تخمینا
سیصد روپیه ضرر و خسارت در این چند روزه بمن وارد آمده است در عالم مسافرت
خیلی سخت است باز جای شکر است که از دام کمشنر باین سهولت جستم خلاصه
روزگار است که عزت دهد که خوار دارد چرخ بازیگر از این بازیچه بسیار دارد
غیرت انسانیت من قبول نمیکند که به کمشنر اظهار تنگدستی خود را بکنم و حال آنکه از روی
قانون باید تمام ضرر و خسارتی که بر من وارد آمده کمشنر صاحب بدهد با این حالت
صرف نظر از این ضرر و خسارت میکنم که با این اهل بیت انگلیس دیگر بار طرف شوم

اگر کوه بدخشان لعل گردد بدیدار بدخشانی نیرزد

ای دوست عزیز من بدون سابقه شما حق عظیم بر من دارید هرگز محبت و انسانیت شما را و
پدر سوختگی اسماعیل پاپت را از خاطرم فراموش نمیکنم هر کس در دنیا هم فایده برده است
و هم ضرر کرده حالت دلتنگی و دستتنگی من بر شما معلوم است اگر ممکن میشود
بقدر یک صد روپیه بمن قرض بدهید نوشته سند بر شما بسپارم از هر کجا ممکن بشود تا الی
مدت یکماه از برای شما میفرستم و علاوه یک چیز دیگر هم بندگی میکنم اگر ممکن نمی شود
بقدر صد روپیه از لباس و مخلفات که باقی مانده است نزد شما امانت میگذارم هر کجا
پول رسید از برای شما میفرستم شما هم اماناتهای مرا بفرستید مرد یزدان پرست

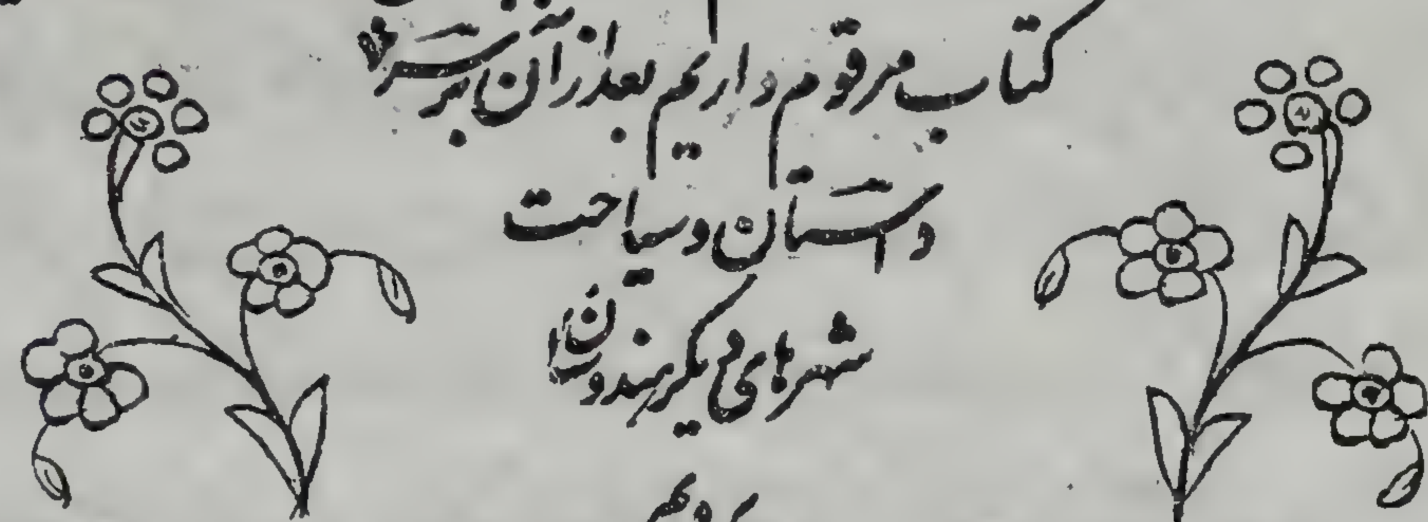
خندید گفت ای دوست برادرم این بیان شما مرا شرمنده کرد بهتر این است امروز اثاثه خود را تماما
بسته امشب در منزل مخصوص من مهمان باشید فردا صبح زود کالسکه پست من میرود شما را
تا محل استاسیون قریب چهارده فرسنگ است امشب جواب فرمایش شما را عرض میکنم
از بیان مرد یزدان پرست مأیوس و از اظهارات خود پشیمان شده بهر جهه بار و اسباب
خود را بسته حاضر شدیم وقت مغرب بمنزل رئیس مهمانخانه آمدیم گفت بهتر این است
که صندوق اسبابها را هم اینجا بیاورید و در همین جا بگذارید که صبح معطل نشوید رفتند
اسبابها را با یک نفر نوکر میمون بهادر با زیبا خانم آوردند در ایوان مهمانخانه بند گذاشته
تمام روی میز را گلزار کرده عیالش دخترش با اطفال لباسهای فاخر پوشیده بساط فوق العاده
مثل آنکه از حکام انگلیس مهمان کرده باشد یا یکی از کسان و برادرهای آن بخواهد بسفر برود یکنوع
اسباب مهمانی و مهربانی فراهم آورده بود که از لذت آنشب هر وقت یاد میکنم بی اختیار قلبا روشن
میشود واقعا آن شخص فرشته خصال مظهر محبت انسانیت بود دگر آدم بآن خوبی ندیدم
عیال آن قسم بیزدان و آفتاب تابان میخورد این پنج روز که شما در خانه کمشنر بودید اطفال
خودمان غذا از روی میل و رغبت نخوردیم با آنکه میدانستیم که شام و ناهار شما از طرف کمشنر
معین است آخر شب بعد از صرف شام رئیس مهمانخانه رفت باطاق دیگر مرحمت کرد عیال و
اطفال آن با دیده اشکبار مرا وداع کرده مرخص شده رفتند من ماندم میزبان دیدم

رفیق من گفت آقای من اگر
که خدمتی بسزا بر نیامد از دستم
چگونه سر ز خجالت بر آورم بر تو
پاکت سربسته در مقابل گذاشت گفت

با کمال شرمندگی و انفعال این جزئی مخارجی است که شما را بلاهور برساند بلاعوض نثار کردم

همین قدر استدعا دارم در هر کجا که توقف فرموده‌اید از شرح حالت سلامتی و از وضع زندگانی
خودتان مرا خورسند دارید بدانم بعد از اینهمه زحمات و مشقت روزگار عاقبت بخیر خواهد
بود کهم ایجان عزیز مرگ از برای من بهتر از این است که این زحمت‌ها را بشما داده‌ام
عاقبت هم بدون آنکه از من یکدینار فایده بشما برسد وقت رفتن هم ضرر کلی و زحمت
فوق العاده بشما بدهم آیا ملاقات من و شما بعد از اینها ممکن بشود یا نشود بلا عوض
ابدا از شما قبول نخواهم کرد الحاصل بعد از اصرار زیاد با کمال انفعال پاکت را
برداشتم و با طاق خوابگاه آمده پاکت را باز کرده دیدم دو اسکناس پنجاه روپیه
که عبارت از صد روپیه باشد در میان پاکت گذاشته قریب چهل پنجاه روپیه هم کرایه
مهمانخانه و مخارج شام و ناهار شده است از اهم بخشیده از فتوت و مروت جوانمردی
بدرگاه الهی نالیدم و استدعا کردم آنقدر مرا مهلت بدهد که از خجالت آنمرد برآیم
باری خوابیدم صبح زود علی الطلوع کالسکه پست حاضر شد از خواب بیدار شده
تجدید وضو کرده پیش شیرچای‌ها نان مربا حاضر کرده بعد از صرف چای عیال و اطفال او هم
آمده چون جان شیرین که از قالب جدا بشود همدیگر را وداع کرده بیست روپیه کرایه
کالسکه را هم ... کاری میشد از اهم بخشید قریب صد و بیست روپیه این بیچاره بدون ملاحظه اینچند روزه
ضرر و خسارت مرا کشید   این شخص را ما مجوس و گبر میگوئیم و اسمعیل بیات شیرازی
را مسلمان شیعه وطن پرست میگوئیم با بار و بنه سوار شده بسمت لاهور حرکت کردیم
تا ورود شهر لاهور در همه جا چالیس مخفی کمشنر همراه من بود خلاصه بعد از یکماه با اینهمه
زحمت‌های فوق العاده وارد شهر لاهور شدیم قدری نفسی تازه کرده آسوده شدیم

لازم شد از بابت وضع طبیعی شهر لاهور هم شرحی بجهة اطلاع دوستان و ناظرین این
کتاب مرقوم داریم بعد از آن بشرح



داستان و سیاحت
شهرهای دیگر هندوستان
بپردازیم

شرح حالات و معلومات شهر لاهور که پای تخت ممالک پنجاب است از قرار تفصیل ذیل است





دار السرور لاهور   یکی از شهرهای قدیم ممالک پنجاب است و پای تخت سلاطین سیک بوده
که در بهادری و شجاعت مشهور تمام ایران و هندوستان هستند مذهب سلاطین سلف این
مملکت بت پرستی است و آئین آنها با قوم هنود فرق کلی دارد و اکنون مدت پنجاه سال است
که در تصرف دولت انگلیس است بمرور ایام دولت انگلیس اطراف این شهر را آباد کرده
بلکه در بیرون شهر شهر دیگر بنا نموده که امروز در مملکت هندوستان بهتر از شهر لاهور در
اطراف آن ممکن نمیشود داخل شهر لاهور هشت دروازه دارد و دیوار قلعه بندی آن خیلی
محکم و از آثار قدیم است میگویند این قلعه و این آثار از عهد سلطان محمود غزنوی ساخته
شده است نادرشاه افشار مدتها در محاصره اینقلعه مشغول بود چنانچه بواسطه قحطی و نبودن
آذوقه و علوفه اینقلعه را التصرف کرد در میان شهر لاهور قلعه دیگر است که انگلیس‌ها
مبلغهای کلی مخارج کرده اینقلعه را موافق دلخواه مهندسین خود شان ساخته‌اند که هر وقت

اینقلعه در صفحات پنجاب از برای دولت انگلیس سواستپول است ز زور قدرت لشکر
انگلیس در اینقلعه است اینقلعه گنجایش ده هزار لشکر دارد مریضخانه باغ و عمارات عالی در
میان اینقلعه ساخته شده است در مقابل دروازه قلعه یک مسجد سنگی و یک ایوانی که
چهار ستون دارد از سنگ مرمر ساخته اند که خیلی تعریف دارد بازار داخله شهر لاهور
و کوچه های آن خیلی تنگ است ولی تمام عمارات و بازار آن از سنگ و آجر ساخته با
لاجورد و رنگهای الوان نقاشی کرده اند بی نهایت کوچه و بازارهای لاهور خیلی تمیز و
شسته و طرب انگیز است اغلب دکاکین اینشهر دو مرتبه است مرتبه تحتانی
دکانهای شال و حریر فروشی است مرتبه فوقانی دکان متاع حسن فروشی است
هزارها خانمهای کشمیری و مه طلعتان پنجابی در غرفه ها مانند حور و غلمان مسکن دارند
تمام لولیان نمکین که در ممالک پنجاب است در شهر لاهور انبار کرده اند البته در
داخله و بیرون اینشهر ده هزار نفر خانمهای گلعذار و پریهای شیرین گفتار
جمع شده اند اطراف قلعه بندی اینشهر در قدیم الایام خندق عمیقی بود که مملو از
کثافت بود انگلیس ها بعد از تسخیر ممالک پنجاب اطراف اینشهر را گلستان کرده اند
آن خندق کثیف را پر از خاک کرده تماماً را باغ پر از اشجار کرده اند قریب
ده سنگ آب از وسط این باغها جاری میگذرد در هر چند قدمی یک دریاچه و عمارات
از برای راحت و آسایش خلق ساخته اند در تمام اطراف حصار بندی این شهر
یک وجب زمین خالی از آب و اشجار بخواهی ممکن نمیشود بعلاوه این باغات و این
عمارات در بیرون شهر صاحبمنصبان لشکری از اهل سیف و قلم از تجار و طوایف

یک شهر بزرگی دیگر از برای مسکنهای خودشان موافق دلخواه خودشان ساخته اند در
این بیرون شهر خیابانهای خیلی وسیع عمارات عالی مریضخانها مدرسهای متعدد
باغات دولتی و ملتی کلیسیا مساجد بطرزهای یوروپ کلیسیها طرح انجار انگیشه
در کمال استحکام ساخته اند جمیع ادارات دولتی انگلیس در بیرون شهر لاهور ساخته
شده تقریباً دولت انگلیس بعد از تسخیر پنجاب فلاً ده کرور در شهر لاهور و اطراف آن بنائی
کرده اند که تمام این وجه از خزانهٔ دولت صرف شده است در وسط شهر بیرون یک خیابانی
ساخته اند که او را انارکلی گویند طول این خیابان نیم فرسنگ میشود دهر دو سمت این خیابان دو
مرتبه است زیرین آن دکان و در غرفهای آن دلبران نمکین دکان دارند طرفهای عصر که میشود
سه ساعت بغروب مانده تمام اهل شهر دست از کار و بار کشیده تغییر لباس داده سواره
و پیاده داخل این خیابان میشوند هر کسی با یاری و با معشوق گلعذاری دست بگردن حمایل کرده
داخل این باغات میشوند در کنار هر دریاچه در سایه درخت گل با بط و پیمانه در کمال آزادی
باده نوشی کرده با سازهای دلنواز هندی مشغول خواندن و زدن میشوند تا پاسی از شب
گذشته در آخر شب هر کس با مطلوب خود مراجعت بمنزلهای خودشان میکنند
روشنائی تمام شهر و خیابان از چراغ گاز است در کل ممالک هندوستان عیش و
طرب لهو و لعب واقعاً منحصر است بممالک پنجاب صورتهای پنجاب برخلاف هندوستان
سرخ و سفید است مژگان صف زده گیسوان مشکین تابناک دارند سیاه چهره بد اندام
خیلی کم است آب و هوای آنجا مثل بعضی از ولایات ایران میماند اگرچه روزهای تابستان
هوای آنجا خیلی گرم است ولی شبها هوای روح پرور دارد

هر نفسی آنکه در بهشت برین است | جمعیت تعداد صاحبان انگلیس در لاهور

از اهل سیف و قلم قریب ده هزار نفر میشود پای تخت حکومت پنجاب در شهر لاهور است راجکان متشخص نوابهای بزرگ محترم در این شهر مسکن دارند غلب از امیرزادگان افغان در این شهر اند که وظیفه خوار دولت انگلیس اند از شهر لاهور بجمیع نقاط روی زمین میشود سیاحت کرد شعبهای خط راه آهن بجمیع نقاط هندوستان و افغانستان کشیده شده شعبه دیگر برودخانه سند کشیده که از انجا بسمت عربستان ایران و به بندرات فارس با جهازات در کمال سهولت میتوان حرکت نمود لاهور بندرگاه خیلی بزرگی است که از انجا بسمت کشمیر و افغانستان ترکستان چین قافله میتوان عبور و مرور نمود صنایع این شهر همه چیز هست خاصه پارچهای ابریشمی و ریسمانی بسیار ممتاز اعلی میبافند که در سایر شهرهای هندوستان نیست الحق

شرح حالات و معلومات

شهر بنارس که جزو ممالک مغربی و شمالی هندوستان است و محل زیارتگاه جمیع قبایل قوم هندو است

از بنارس بروم معبد عالم است اینجا | هر برهمن بچه لچمن و رام است اینجا

کفر و اسلام گمر بسته غلام است اینجا

شهر بنارس

شهر بنارس یکی از شهرهای خوب هندوستان است که در آب و هوا و صفا آراستگی و از حیثیت عیش و طرب و لوازم زندگانی انسان بهترین نقاط روی زمین است در عقاید جمیع قبایل مختلفه هندو که تعداد مذاهب آنها زیاده از وهم و قیاس است زمین و خاک بنارس را مقدس میدانند میگویند یک در بهشت در بنارس باز میشود رودخانه گنگا چی که از بنارس میگذرد سرچشمه آن از بهشت عنبر سرشت است هر شخص معصیت کار روسیاهی که معصیت و گناه کبیره آن از کره ارض سنگین تر باشد اگر در بنارس فوت شود و در آب گنگا غسل بدهند و بسوزانند روح او بدون عقاب و عذاب داخل بهشت برین میشود بواسطه شرافت آب و خاک مقدس بنارس هر مسلمان و نصارا هم که در زمین بنارس فوت شود آنهم آمرزیده میشود اعتقاد قوم هنود این است که روح اموات آنها بقالب حیوانات حلول میکند بهمین واسطه اکل گوشت حیوانات حلال گوشت را بکلی حرام و ممنوع میدانند اغلب اموات خود را سوزانیده خاکستر آنرا برودخانه گنگا میریزند و بعضی دیگر در صحرا انداخته خوراک لاشخورها میشوند ولی در سایر ولایات دور دست اموات خود را بکلی میسوزانند عقاید مختلفه اینطایفه وحشی در سابق این بود که اطفال خود را همه ساله قربانی بتها مینمودند و حالا بواسطه ترس از انگلیسها آدم کشتن را موقوف داشته گوسفند و بزغاله در بتخانهها قربانی میکنند گویا در این کره ارض طایفه از قوم هنود وحشی تر نباشند در شهر دریشه که در جزو ممالک بنگاله است به بتخانه رسیدیم که روکش گلدستهها و گنبد آن از طلا بود تصور کردم که در این بتخانه باید چیز تازه باشد

بعد از ورود بتخانه بداخله گنبد رقیم دیدم در وسط از سنگ مرمر سکوئی مدور بسته اند و در وسط
آن سکو بشکل قندارسی بزرگ چیزی از سنگ سیاه ساخته اند نصب کرده اند و در
اطراف آن بهمان شکل لوله های سنگی متعدد بترتیب مرتب چیده اند از برهمن مجاور بتخانه
سئوال کردم این بت های ساده چه چیز است گفت این ذکر مهادیو است
پرسیدم این کوچکهای دیگر چه چیز است گفت اینها هم شکل همان ذکر است قانون
قوم هنود در این مملکت این است که هر دختر دوشیزه که شوهر میکند شب اول
عروسی که باید بتخانه داماد برود و تصرف بشود عروس و داماد هر دو باین بتخانه آمده
بعد از زیارت عروس میرود خود را باین سنگها هر کدام که میخواهد میکشد خون بکارت
آن بر روی سنگ ریخته میشود انگشت از خون خودش به پیشانی مالیده نزد داماد
میآید داماد چون آن خون و علامت مهادیو را می بیند دیده او را بوسیده
بمنزلگاه خود میبرد آنوقت کام دل حاصل میکند برهمن گفتم ای پیر بی خرد
عوض این سنگهای سیاه بی مصرف که بفرج این نازنینان سیمین تن میرود تو خود
عوض مهادیو بکن که قوت روح حاصل نمائی برهمن آهی کشید و گفت که این
در دل بود و است لعنت بر آئین آن برهمنی که ما را مجاور ذکر کرد و محروم از
لذت فرج در همین شهر در بنگه که تازه انگلیس ها تسخیر کرده بنای آبادی گذارده اند
بتخانه بسیار بزرگ که کمتر از بتخانه احمد آباد گجرات نیست برهمن ها میگویند که هزار
سالست ساخته شده رجستان و کوهستان هندوها باینجا نذریت در
هر دو ماه یکمرتبه در اطراف این بتخانه بازار عمومی میشود بزرگان قوم هنود از

اطراف کوهستان و ریاستهای خودشان بجهة زیارت با عیال و اطفال باین شهر آمده
چند روزی بجهة زیارت این بتخانه اینجا مانده مراجعت مینمایند بهمین واسطه جمعیت فوق العاده
میشود در شهرهای انگلیس ها هندوها چندان جرئت ندارند که با اهل اسلام ستیزه کنند
ولی در شهرهای خودشان خون اهل اسلام را میریزند مسلمانها را در بتخانه های خودشان
راه نمیدهند در شهرهائی و در دست که انگلیس ها دسترسی ندارند خیلی ظلم و تعدی
در حق مسلمانها میشود القصه در هانوقت که این بنده در این شهر مذکور بودم بازار
هندوها گرم بود و زوار این بتخانه از اطراف میآمدند روزی طرف عصر از برای
گردش بیرون آمده از دور تجملات فوق العاده پیدا شد گفتند دخترهای فلان
راجه است که بزیارت این بتخانه آمده اند یکی از مسلمانهای در بنگه مذکور نمود که در
تمام ممالک بنگاله و رجستان صورت و شمایل این دخترهای مهاراجه مشهور آفاق
میباشند از بسکه خوشگل و خوش شمایل هستند خود را همیشه در پرده مستور میدارند
و حال آنکه زنهای هنود اغلب بی پرده هستند از بسکه این شخص مسلمان تعریف
حسن و جمال و خط و خال آن نازنین را کرد مرا بخیال انداخت که
به بتخانه رفته تماشای جمال آن دل آرام را کرده حاکم عدالت اینشهر که انگلیس بود
با من لطفی داشت از برای چاره جوئی نزد آنصاحب محترم رفتم بتفصیل گفتم
گفتند دیدن این صنمها جز در بتخانه در جای دیگر محال است مگر به تلبیس و حیله
خود را بتوانید بآن بتخانه برسانید در ممالک بنگاله قومی از هندوها هستند
که آنها را در زبان هندی بابو میگویند و اینقوم اگرچه بت پرست هستند

ولی خیلی آزاد و باعلم و تربیت میباشند جمیع مذاهب را برخلاف عقاید قوم هنود خوب و نیکو میدانند و عادت و رسومات فرنگیها را پسندیده میدانند همیشه زن و مرد و اطفال آنها سر برهنه هستند کلاه در سر ندارند و خیلی شباهت بجنس ایرانی دارند صاحب انگلیس گفتند اگر بخواهی خود را با آن بتخانه برسانی در کسوت بابوهای هند میتوانی غیر از این علاجی ندارد بتدبیر صاحب باتقدیر مواهقت کرده بمنزل مراجعت و یکدست لباس هند و تهیه کرده اول زناری پیاد زلف دلاویز انداخته کردنها بکردن حمایل کرده از صندل قرمز خالی شبیه بخال مهرویان به پیشانی گذاشته با موی پریشان و دل بریان عازم زیارت کعبه دلبر شدم چون بدر بتخانه رسیدم از هجوم قوم هنود اندیشه کردم ولی عاقبت عقل مغلوب عشق گردید بسم الله گفته قدم به بتخانه گذاشتم گفتم

بیت

الفاقم بسر کوی کسی افتاده است … که در آن کوی چه من کشته بسی افتاده است

همه کس عزم هوس باختن ما نکند … مگر آنکس که بدام هوسی افتاده است

الغرض در مقابل دروازه از سنگ قرمزی بقد آدم تراشیده بودند که کله آن شکل کله فیل بود و دسته تاری در دست داشت انصورت منحوس را قابل تعظیم ندانسته بهر حیله بود از آنجا گذشتم داخل صحن بتخانه شدم که تمام صحن و در و دیوار آن از سنگهای قیمتی فرش کرده بودند و بتخانهای متعدد و اطاقهای بسیار عالی ساخته با رنگهای الوان گلگون کرده هزارها زن و مرد هندو به بتخانه مشغول زیارت قیل و قال بودند من در میان آن جمع حیران و سرگردان در خیالم که آیا مطلوب و مقصود من در کدام یکی از بتخانها باشند گفتم

ای آتش غمت بر دل عشاق نشانه … جمعی بتو مشغول و تو غایب زمیانه

مقصود من از کعبه و بتخانه توئی تو … مقصود توئی کعبه و بتخانه بهانه

حاجی بره کعبه و من طالب دلدار … او خانه همی جوید و من صاحب خانه

دیدم از پشت عمارت این بتخانه جمعیت کثیری از خانمهای مه طلعت هنود آمده از در بیرون رفتند از قرینه فهمیدم آن سمت هم باید جائی باشد روانه شدم بصحن دیگر رسیدم که خیلی روح پرور و هوای آن معطرتر از عطر بود بتخانه بسیار بزرگی که از صحن خانه تا بالای بتخانه قریب سی پله مرمر ساخته اند گنبد و در و دیوار صحن و هزاره تمام از نقره خام است از درخشندگی آن چشم خیره میشود جمعی از زنهای خدمه و سپاهیها با اسلحه در پایین پله صف کشیده ایستاده و بعضی نشسته مشغول زیارت هستند و در وسط بتخانه چاه آبی است که هر کس میخواهد وارد بتخانه شود باید اول از آن آب غسل کند بعد از آن پاک و تمیز داخل صنمخانه شود چون از این قانون مطلع بودم بدم چاه رفته دست و پای خود را از گرد و غبار شستم و خود را تمیز و پاک کردم برای زیارت صنم حاضر گشتم

غسل در اشک زدم کاهل طریقت گویند … پاک شو اول و پس دیده بر آن پاک انداز

چشم آلوده نظر بر رخ جانان و در است … برخ او نظر از آینه پاک انداز

عاقبت منزل ما وادی خاموشان است … حالیا ولوله در گنبد افلاک انداز

با کمال جرئت و چالاکی که در هر قدم هزار قلم تخم محبت میکاشتم نزدیک پله رسیدم که برهمنها نشسته کتاب مقدس میخواندند چشم برهمن که بر قد و هیکل من افتاد در رسید

چه کسی و از کجائی و از کدام قومی بزبان هندی گفتم غریب اینشهرم و از قوم بابوهای بنگاله ام
از برای سوداگری باینشهر آمده ام گفتم و با کمال سرعت از پله های بتخانه بالا رفتم بدانجمله
بتخانه رسیده و بتی دیدم از سنگ مرمر که بصورت پادشاهی حجاری کرده و تاجی در
سر و معشوقه در بر مشغول زدن نی راست و فرش بتخانه تمام از سنگ مرمر و عود
و عنبر روشن کرده جمعی از برهمن ها بادزنی از پر طاوس در دست گرفته لخت و
عریان زناری آویخته و مشغول خواندن و زدن ناقوس هستند در آنمقام عالمی که عالم
دارد که شخص از خود بیخبر میشود در سمت دیگر یک گله پری که هر یکی با ماه گردون
برابری میکردند حلقه زده در میان انحلقه پری و ختری با چادر زری مانند آفتاب در
پرده حجاب نشسته و جمعی دیگر از خانمهای جبین در مقابل اندلبر مکین صف کشیده
عوض آنکه بآن بت تاجدار تعظیم کنم بی اختیار بآنشوخ کلعذار تعظیم کردم یکمرتبه
ولوله در میان اینسلسله افتاد تمام بتخانه پر از صدای خنده شد برهمن ها بر امن
بر آشفته بر هیکل من خیره شدند گفتند این دزد بیگانه بزیارت بتخانه آمده یا
بتماشای چشم جانانه برهمنی پیش آمد و گفت   چشم تو با هوی ختن سخت شبیه است
پیداست از این چشم که مادر ختائی   راست بگو مسلمانی یا بابو گفتم ای پیر
روشن ضمیر و ای مجاور دیر و منبر من یکی از بابوهای بنگاله هستم که از دین
و قوانین مسلمانها بیخبرم   مذهبم عشق پرستی هنرم شیدائی   پیشه ام روز
بدنبال نکویان رفتن   شب چه پنهان ز تو تا صبح قدح پیمائی   من باین عزم
از بنگاله آمده ام که تمام بتخانه های مملکت هندوستان را زیارت کنم خدمت

پیران

پیران کهن و برهمنهای محترم برسم و بر عقاید خالصانه خود بیفزایم برهمن گفت باور میکنم
که در قول خود صادق باشی و بعزم زیارت لچمن و رام باین بتخانه آمده باشی
چراکه در ورود بتخانه لازمه بندگی و اول سجود است که تو بجا نیاوردی از روی تو
عیان است که مایل بچه هستی نور و ظلمت کفر و ضلالت را نشانه ایست من
میدانم که تو مسلم هستی بلکه از اهل مملکت هندوستان نیستی بهتر این است از
همین راه که آمده برگردی مبادا از جهال قوم هنود بوجودت آسیب و گزندی
برسد گفتم ای پیر فرزانه من عاشقم و دیوانه آفرین بر دیده بصیرت تو فرضاً من
مسلم باشم. آیا از آمدن من و دیدن این بتخانه نقصی به آئین بت شما خواهد رسید

عشق اندر کعبه و بتخانه می بخشد مرا   هر کجا باشد محبت کارسازی میکند

کعبه اسلام بتخانه اصنام محل ستایش و پرستش خالق است   هر دو مراد دهنده اند
گروهی آن گروهی این پسندند   چون طهارت نبود کعبه و بتخانه یکی است
در هنگامیکه با برهمن گرم مذاکره و مجادله بودیم یکمرتبه آنخانم خوبان از میان حلقه
پریان خندان خندان بسمت کفر و اسلام خرامان شد به برهمن فرمود
ای پیر مرشد با این جوان غریب چه مذاکره داری در زیر آسمان مخلوق انسان
همه بندگان خدایند و روزی خور پروردگارند در مذهب عقاید قوم هنود
کشتن و اذیت موری روا نیست اگر این شخص جوان مسلم است یا هندو
بعقیده خود روی نیاز بدرگاه چاره ساز بزرگ ما آورده اگر مرادش حاصل
شد هندوی خالص میشود اگر بدبخت و بی اعتقاد است برهمان مسلمانی

فوزاد

خود ورستر بماند از مسلمانی و هندوئی این شخص ترتیبات کارخانهٔ بتخانه ما تفاوتی
نخواهد کرد این ابیات را گفت و با دست بلورین و ساعد سیمین دست مرا گرفته
آهسته بگوشم گفت ای بد خراباتی مدام بچه حیال آمده

ایکه با سلسلهٔ زلف دراز آمده   فرصتت باد که بیگانه نواز آمده
ساعتی ناز مفرما و بگردان عادت   چون بپرسیدن ارباب نیاز آمده
آفرین بر تو که از بهر ثواب   کشتهٔ غمزهٔ خود را به نماز آمده

تا برهمنها بلند نشده و هندوهای وحشی عوام هجوم نیاورده اند با سرعت خود را
بسر حد انگلیسها برسان فرستاده و محرم من نزد تو خواهد آمد با هزار افسوس
پله های بتخانه را گرفته مانند مرغ بپرواز آمده خود را به بیرون بتخانه رسانیده شکر
خدا را کردم که سالم خلاص شدم بمنزل مراجعت کرده خدمت آن صاحب
محترم که رهبر من شده بود بتفصیل را گفتم صاحب انگلیسی گفت لازم بیان
شما نیست از وقتیکه از منزل خودت حرکت کردی از اول ورود بتخانه تا کنون دو نفر سلطان آن
من همسفره تو بود آنچه بر تو گذشته بمن اطلاع دادند اگر چندی دیگر در بتخانه مانده بودی از طرف
آن برهمن از برای شما اسباب فتنه برپا میشد که خطر جان داشت در این گفتگو بودیم که
دیدم همان برهمن را چهار نفر سپاهی پلیس مثل سگ غضب بحضور صاحب مذکور آوردند پس از
آن برهمنهای دیگر را حاضر کردند صاحب حکم فرمود که از تاریخ امروز بعد جمیع بتخانهای
این شهر از برای تماشای کل ملل روی زمین مفتوح است اگر از قوم هنود چه برهمن چه پنجابی
محترم چه عوام مانع از دیدن بتخانه باشند آن شخص که از برای سیاحت و تماشا آید بی احترامی

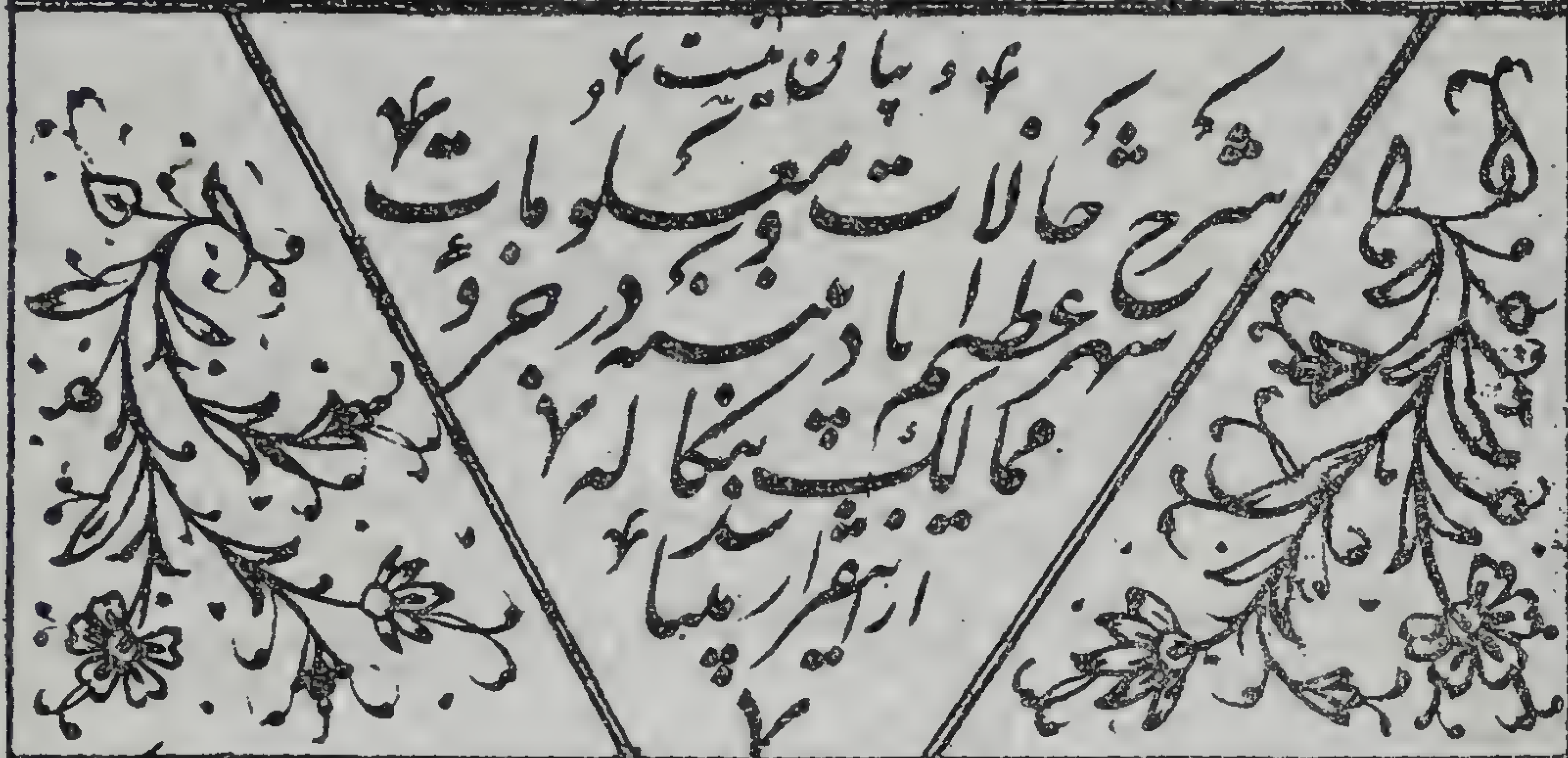
نشود از روی قانون جلیله سیاستی دولت انگلیس مدت پنجسال حبس امی بحث میشود که هیچ روز
آن تغییر پذیر نخواهد شد و این شخص برهمن که میخواست منشاء فساد بشود بجهت سیاحت
این شخص ایرانی مدت یک ماه حبس خواهد بود گفت و هندوها را مرخص کرد برهمن را گرفته بحبس خانه
بردند حالا در تمام ممالک هندوستان هر مسلمانی فرنگی از برای تماشای بتخانه و مسجد مسلمانها هم
برود احدی نمیتوانند مانع بشود مگر در مسجد مسلمانها فرنگیها بجهت احترام عوض موزه کلاه از سر برمیدارند
القصه از خدمت صاحب محترم مرخص شده بمنزل آمدم دیدم شخص هندوی بزرگ منشی نشسته
بعد از ملاقات معلوم شد فرستاده و رسول آن خانم غریب نواز است بزبان فارسی گفتند
من یکی از ملازمان آن ملکه هستم که در بتخانه با شما ملاقات کرده مرا فرستاده که معرفی
از قبل ایشان کرده شخص شما را هم از روی بصیرت بشناسم اولا این خانم یکی از راجگان بزرگ
و دارای ریاست عالی است و پدر و برادر این خانم عاشق زبان فارسی هستند که در زبان
و لغت فارسی تکمیل بشوند خیلی مهمان دوست و غریب نواز هستند از این شهرها بازیابش
آنها زیاده از ده میل انگلیسی نیست ملکه خوبان آرزو دارد شخص محترم شما را از برای پدرش
بطور سوغات و ارمغان ببرد که یک چندی در خانقاه درویشی آنها مهمان باشید از شنیدن
این پیام خجسته کلام نزدیک بود قالب تهی کنم ولی خودداری کرده گفتم

بدین مژده گر جان فشانم رواست

بشخص هندو گفتم ای دوست عزیز من
پیغامات تو قوت روح و آیات فتوح است من غریب این دیارم با صاحب انگلیس که
حاکم این شهر است مشورت میکنم اگر صلاح دانست با کمال شوق اطاعت میکنم طول
سخن لازم نیست عاقبت در موکب آن دلارام روانه شدیم مدت هشت ماه در خدمت پدر

و دخیر لذتی از زندگانی بردیم هر وقت که یاد از آن اوقات میکنیم لذت جاودانی حاصل میشود از یاد آن اوقات خلاصه مقصود ما از تعریفات شهر بنارس بود این شهر قدیم ترین شهرهای قوم هنود است راجگان و بزرگان قوم هند که در اطراف کوهستان و هندوستان هستند هر یکی در آخر عمر ترک ریاست کرده در بنارس مقیم میشوند در کنار رود خانه کنگ از قدیم الایام عمارتهای عالی بتخانهای بزرگ ساخته اند بجهة تقدس این زمین این شهر اکابر قوم جمعیت کلی دارند هر یکی از بزرگان هنود از برای سایش خودشان عمارتهای از سنگ ساخته اند که در مدت هزار سال بنیاد این عمارات ویران نمیشود تعداد بتخانهای شهر بنارس تخمیناً باید بچهل هزار برسد ممکن نیست در خانه هر یکی از قوم هند و یک بتخانه بنا باشد اصل شهر قدیم بنارس که قوم هند و موافق سلیقه خودشان ساخته اند اغلب عمارات آنجا پنجمرتبه است که از سنگ ساخته اند و دیوارهای بلند دارد کوچهای تنگ که سه نفر آدم باهم در وسط کوچه نمیتوانند عبور کنند ولی در ایام تابستان هوای آنجا بشدت تمام گرم میشود آفتاب باین سنگها تابیده مثل کوره حداد میشود ولی صاحبان و بزرگان انگلیس در بیرون شهر اقدد بخواه خودشان خیابانهای خیلی وسیع عمارات عالی کلیساها باغات پر اشجار مدرسهها متعدد مریضخانه سربازخانهای دلواز با شکوهی ساخته اند که هوای آنجا تا شهر قدیم مثل ییلاق میشود از آثار قدیم غیر از بت و بتخانه چیزی دیگر که محل تمجید و تعریف باشد نیست تمام ساکنین این شهر هندوئی بت پرست میباشد از اهل اسلام در میان هزار نفر شاید ده نفر مسلم باشد زنهای مغنیه و جمیله که از اهل طرب هستند تقریباً ده هزار نفر در ظاهر میباشند و در باطن پنجاه هزار نفر هستند غالباً اهل

این شهر توانگر و صاحب دولت اند که هر یکی دارای پنجکرور دولت میباشند نات و دکور پیر و جوان خوشکل و خوش لباس مایل بطرب و علم موسیقی میباشند صنایع این شهر بنارس مشهور تمام آفاق است لازم بشرح



عظیم آباد یکی از شهرهای بزرگ معروف ممالک بنگاله است اگرچه تمام ممالک و شهرهای بنگاله که زیاده از بیست و پنج ولایت حاصلخیز است و دارای چهارده کرور خلق و اصل خاک بنگاله بواسطه رطوبت هوا تب خیز است حالت آلصفحات مثل وضع طبیعی مازندران و کیلانست و صورت و هیکل خلق آنجا نیز شبیه بمخلوق طبرستان است احتمال کلی میرود که در میان طوایف قوم بنگاله آدمی پیدا میشود که در تمام عمر لقمه نانی نخورده باشد خوردو خوراک و غذای آنها منحصر است به کته چلو و ماهی هند و مسلمان در اکل و شرب مساوی هستند مخلوق بنگاله تمام ضعیف البنیه و سیه چرده و کوتاه قد و کم قوتند عمر طبیعی آنها زیاده از سی چهل سال بیشتر نمیشود و هوای آلصفحات همیشه ابر سیاه گرفته بنهایت گرم میشود ولی این شهر عظیم آباد در آب و هوا

و صفا و نظافت بهترین شهرهای ممالک بنگاله است و خلق اینصفحات برخلاف
اهالی بنگاله سرخ و سفید و فربه و خوشگل سیمین اندام هستند رود خانه جمنا در خارج
اینشهر میگذرد باغات بسیار خوب و خیابانهای وسیع سبز و خرم پر اشجار دارد
اینشهر را طرز و طرح غربی ریخته اند طول ابادی اینشهر که هر دو سمت دکاکین و عقب آنها
خانه هائی است که مردم سکنی دارند عبارتست از یک فرسنگ عرض آن
که بازار و آبادیست زیاده از یکصد ذرع نمیشود اصل شهر طویل و کم عرض است در
بالائی دکانها تمام بیک اندازه بالاخانه ها و غرفه ها ساخته اند که از لاجورد و رنگهای
مختلف نقاشیهای هندی در کمال شکوه رنگ کرده اند و در اغلب غرفه ها
جای لولیان نمکین و خانمهای جبین است در اطراف اینشهر راجکان هندو
و نوابهای مسلمان صاحب ریاست خیلی هستند هر روز طرفهای عصر جای تفنن گاه
اهالی اینشهر همین بازار است که متاع خود فروشی در کار هر کس با لباسهای فاخر
سواره یا پیاده آمده از جلو خان انجاد لبران کلعذار میگذرند بازار عشقبازی
و موسیقی در اینشهر از سایر بلاد هندوستان گرمتر و خریدار متاعش بیشتر است
اشخاص فقیر و پریشان در اینشهر خیلی کم است مهمان دوست و غریب نواز
میباشند غالبا مسلمانهای اینجا از هندو بیشترند چند نفر نوابهای معتبر دارد
که دارای ریاستهای بزرگ میباشند از آثار قدیم چیزیکه شایسته تعریف و
تمجید باشد نیست مگر در چهار فرسخی اینشهر قصبه ایست که در میان جنگل اینشهر و قصبه
رئیس و بزرگان اینجا همه مسلمان و از سلسله سادات جلیل القدر هستند

مقبره در انجا دیده شد که محل تعجب ناظرین است و مردم انجا کمال اعتقاد را بان تربت
پاک دارند وضع این بقعه شریف از این قرار است محوطه ایست ذرع اندر ذرع تقریبا
هزار و پانصد ذرع زمین میشود و چهار دیوار این محوطه را از سنگ و آجر ساخته اند و در
وسط صحن این محوطه مقبره ایست که تخمینا دو ذرع میشود مثل قبرهای ایرانی از گچ و آجر ساخته اند
روی قبر سنگ مرمری انداخته اند که بخط جلی روی آن آیات کلام الله نوشته اند
السید الجلیل النبیل سید خلیل الله الموسوی الرضوی ملقب بسمائی رضی الله عنه
سنه ۷۸۵ اطراف این محوطه بطرز ایرانیها طاق نما ساخته اند که فقرا و درویشان در
انجا مسکن دارند اطراف این قبر تمام باغچه گل کاری و درختهای کهن سایه دار سر بر
فلک هنا رنگ کشیده این بقعه شریف واقعا نمونه از بهشت برین است در بالای
سر این قبر درختی سبز شده که تمام این قبر در زیر سایه این درخت است و چشمه
طبیعی در پای این درخت جوشیده آب بالا میاید تمام اشجار و باغچه های این بقعه
از این چشمه نوش که از عطر و گلاب معطرتر و از آب دیده مصفاتر است جاریست
معلوم میشود که منبع آب این چشمه از رود سلسبیل است و این درخت که شباهت
بدرختها ندارد در سبزی و خرمی در ایام بهار گل میکند شبیه بگل ابریشم است این
درخت قدرت هرگز خزان ندارد و همیشه سر سبز و شاداب است از ریشه این درخت
مثل ابریشم سفید ریشه باریکی بیرون آمده تمام اطراف قبر را گرفته تا چهار دیوار
محوطه را بطور شبکه روی در و دیوار را فرو گرفته مثل این است که دستی شخص استادی
باکمال استادی بنای این عمارت را در میان طور گذاشته و محکم بسته جلو خان

این بقعه شکسته و کج شده ولی این ریشه هم چنان محکم و در انجا بر گذاشته تا هزار سال محال است
این ریشه جهره وخبث زنی پاره شود یا یکدانه اجر او خراب گردد از آن تاریخ تا بحال
قریب ششصد سال میگذرد از آبادی این بقعه شریف که بی تعمیر و مرمت افتاده است
بواسطه پیچیدگی این ریشه ها یکدانه اجر و یک مثقال گچ ضایع نشده و عیب و نقصی نکرده
از بیان قدرت پیچون عاجز هستم که بتوانم از عهده وصف این بقعه با صفا برآیم
یکی از غرایبات قدرت کامله پروردگار این است که در اطراف این بقعه جنگل انبوهی است
که زمین جنگل را آفتاب نمی گیرد و مسکن بوزینهای وحشی است که عدد آنها
زیاده از برگ درختهای جنگل است و حالت بوزینها این است که در بتخانه و مساجد
و بناهای قریب بجنگل مسکن دارند و از انسان هیچکس قدرت ندارد که این حیوان
مهیب وحشی را از دخول آنجاها منع نماید با این حالت بواسطه شرافت این بقعه متبرکه یکی از
این بوزینهای وحشی از روی اختیار قدرت داخل شدن باین بقعه منوره را ندارند
متولی آن آستان مقدس که پیره مرد کهن سال مسلمی بود که ابا عن جد خادم آن
بقعه منوره بوده می گفتند در تاریخ اجدادی خودمان سند داریم که این سید
جلیل القدر که آثار فیوضات از وجود مبارکش ظاهر است در همین جنگل مشغول
عبادت پاک پروردگار بود ترک دنیا کرده در گوشه نشسته بود در زمان رفتن از
این دنیای فانی قبل از وقت قبر خود را بدست خود کنده و بدستیاری دوستان
چهار دیوار این محوطه را ساخته پس از اتمام آن چوب مسواک خود را در پای قبر فرو
برده این چشمه جاری همان چوب را در بالا سر قبر خود فرو کرده و با نجهان

خرامیده و پس از اندک زمانی آنچوب مسواک سبز شده تا کنون که باین عظمت رسیده
و اتفاقا تمام آنها آنچه مشاهده شده از ظهور جلالت قدر و کرامت نفس قدسیه آنحضرت
رفیع المنزله بوده قدس الله سره العزیز در طبق همین مطلب چیزی بنظر آمد بر عکس آن
از یک رند قلاشی از مشایخ ایرانی در وقتیکه این بنده در کارپردازخانه دولت علیه
ایران در بمبئی سمت نیابت داشتم مذکور شد که شیخ رضا نامی نوری ملقب بشمس العلما
وارد بمبئی شده در علم و فضل و حکمت دعوی یکتائی دارد و متوقع دیدن از روسای
هلیا شد فرزندان ارجمند مرحوم آقاخان که در غریب نوازی و فتوت مشهور
آفاق‌اند بدیدن جناب شمس رفتند بعد از ملاقات او با حضر مرحوم آقا آورند بعد از
ورود و صحبت بسیار رندان پارسا فهمیدند که این رند بیت طرار و شعبد بیت
عیار و مهره بازی است که طوطی وار سخن آموخته کمالش را مایه و علمش را پایه نیست
دیگر اعتنائی باو ننمودند چون شیخ مذکور بازار خود را در بمبئی کاسد و متاع خود را
فاسد دید عازم صفحات هندوستان شد مدتها از وجود این شخص خبری
نبود دیگر مرتبه در روزنامه جات هندوستان دیده شد که یکی از مشایخ و علمای
مملکت ایران از برای سیاحت بممالک بنگاله آمده که دارای مقامات و کشف
و کرامات و خارق عادات است من جمله در یکی از ریاسات راجگان هندو
حلوائی بدست خود ترتیب داده که بدون شیرینی شکر و چربی روغن و زردی زعفران
از قند مکرر شیرین تر است و حلوای قدرت او را هندو و مسلمان در جعبه ها کرده
بتوسط پست از برای یکدیگر هدیه میفرستند خدا را شکر کردیم که از خاک طربناک

این ایران

این ایران ما بعد از قرنی چنین وجود مقدسی ظاهر شد که تمام مملکت هندوستان را از
زور قدرت و حلوای عظمت مسخر کرده تا آنکه بعد از مدت مدیدی بنده بهمین شهر عظیم آباد
آمده شرح حالات شیخ رضای نوری را معلوم کردم از قراریکه چند نفر از ایرانیها که مدتها در این
شهر مقیمند و مشغول پیله وری و تجارت هستند مذکور نمودند که این شخص شیخ رضای
شمس العلماء در چندی قبل با یک طفل امرد ساده خوشگل وارد این شهر شد لدی الورود بخانه
یکی از نوابهای مسلمان رفته منزل کرد و میگفت این جوان فرزند دلبند من است پس از
چند روز از عظیم آباد رفته در شهر دربنگه در خانه یکی از راجگان قوم هنود منزل کرده مدت
یکماه در گوشه عزلت نشسته مشغول عبادت بود هر وقت که راجه میفرستاد با آقا وقت
پیدا کرده ملاقات نماید بواسطه اشتغال برکوع و سجود امکان نمی یافت مهاراجه
فدوی جان نثار وی گشته و از خوردن غذا پرهیز بود فقط در آخر شب که همه در خواب بودند
و حضرت شیخ بیدار بود جام کوکنائی با غذا میل میفرمودند و با فرزند ارجمندش در
زیر یک عبا هم آغوش میشدند تا آنکه حیله او در دل مهاراجه مؤثر گردید روزی مهاراجه را
بحضور مبارک احضار نموده فرمودند مدتی است در مهمانخانه شما و از نعمت خانه کرم شما شکر
گذاریم حالا خیال عزیمت بجای دیگر دارم میخواهم هم از ریاضت خود چیزی بشما بنمایم
که بقدرت پاک یزدان و بمذهب مسلمانان معتقد باشی حلوائی ترتیب میدهم که
بدون شیرینی شکر و چربی روغن و زردی زعفران از عسل شیرینتر و از جمیع حلویات
هندوستان لذیذتر باشد فقط چیزیکه از برای من لازم باشد پنجاه من آرد دهید هم
و دیگهای حلقه دار قوم هندو که شما گاه چرسی و تریاکی که میل مفرطی بخوردن شیرینی

دارند از استماع این بیان شیرین مهاراجه وجد و انبساط خاطر پیدا کرده هر چه اشیا
از جا جسته بیاورد اشیاء قبل از وقت حضرت شیخ گندمی در آب ریخته تهیه پختن سمنو را
کرده بود فردا صبح علی الطلوع جمیع رؤسا و بزرگان قوم هنود در خانه راجه جمع
شده عید ملی گرفتند جناب شمس لنگ سفیدی بر کمر بسته و آستین بالا زده مشغول
سمنو پختن است قوم هنود و هندی که هرگز در هیچ کتابی اسم سمنو نشنیده و ندیده
اطراف شمس را فرو گرفته تا وقتیکه حلوا بقوام آمد و شیرینی شیره گندم بجوش
آمده حضرت شیخ از یک دیگ حلوا رفته دعائی خوانده در مقابل مهاراجه بر زمین
انداخت مهاراجه یک انگشتی از حلوای بهشتی چشیده شیرینی و حلاوت آن حلوا در
مذاق راجه چنان اثر کرد که در مدت العمر شیرینتر از آن حلوائی نچشیده بود از غایت
شوق بی اختیار فریادی زده بپای استاد حلوائی افتاد مردم از هندو و مسلمان
اناث و ذکور پیر و جوان رند و پارسا از اطراف هجوم آورده آستان شیخ حلوائی را
چون خانه خدا طواف میکردند و مثقالی از آن حلوا را بهزار مثقال نقره خرید و
فروش میکردند شیخ حلوائی چون آفتاب بزیر ابر در اطاق از نظر خلق پنهان شد
در همان روز قریب یکصد هزار نفوس از قبایل مختلفه مرید خاص با اخلاص شمس حلوائی
شدند مهاراجه یک زنجیر فیل با تاج مرصع و پنجهزار روپیه نقد و چند طاقه شال دوشاله
زری با کمال اصرار و سماجت پیشکش شمس حلوائی کرد زنها از گردن و ساعد سیمین طوق
زرین درآورده پیشکش خاکپای حلوائی کردند القصه از یک پختن سمنو حضرت
حلوائی را بیست هزار روپیه نقد و ده هزار روپیه جواهرات و شال عاید شد

وصد هزار مرید پیدا کرد مولانا

	هر که شیرینی فروشد مشتری بر وی بجوشد یا مگس برابر به بندد یا عسل را سر بپوشد	

همچنان عاشق نباشد ور بود صادق نباشد	هر که درمان می پذیرد یا نصیحت می نیوشد
گر مطیع خدمت را کفر فرمائی بگوید	ور حریف محنتی از زهر فرمائی بنوشد
سود بازرگان دریا بیخطر ممکن نباشد	هر که منظورش تو باشی تا نفس دارد بکوشد
شمع پیش روشنائی نزد دانش مینماید	گل بدستت خوبروی نزد یوسف میفروشد
برگ چشمم می بجوشد در زمستان فراقت	وین عجب کاندر زمستان برگهای تر بجوشد
هر که منظوری ندارد عمر ضایع میگذارد	همچنان ناپخته باشد هر که در آتش نجوشد

	تا غمی در دل نباشد رقتی پیدا نگردد هم گلی دیدست سعدی همچو بلبل میخروشد	

کار شیخ در شهر بالا گرفت بعد از اخذ روپیه دید دیگر جای توقف نیست لوای فتح و ظفر و اسباب حلواگری را بسمت کشمیر کشید در آنجا نیز رنگ دیگر زده و نرد دیگر باخته مبلغ کلی از مهاراجه کشمیر گوش برید بسمت کلکته و جاهای دیگر عزیمت نمود بعد از مدت چهار پنج سال که در شاه جهان آباد دهلی دربار بود انگلیسیها خواستند از برای ملکه انگلستان لقب قیصر هندوستان بگذارند جمیع حکام انگلیس و فرمانفرمایان کل راجگان در دربار دهلی جمع شده این بنده نیز با کارپرداز دولت علیه ایران در این دربار موعود بودیم و منزل من در خانه یکی از شاهزادگان دهلی بود روزی نشسته بودیم خبر آوردند که یکی از

شاهزادگان

شاهزادگان بزرگ ایران که پور شاهنشاه مغفور فتحعلی شاه است از ایران بسیاحت هندوستان آمده و تجملات سلطنت دارد اغلب از حکام دولت انگلیس بملاقات ایشان رفته در مهمانخانه بزرگ دکتوریا منزل دارد چون از طهران و سایر ممالک ایران بقونسولگری بمبئی خبری نرسیده بود از اسباب حیرت ما شد مایل شدیم که از حضرت والا شاهزاده ایران را دیدن کنیم و از حقیقت این کار مستحضر شویم زیرا که در هندوستان از جنس ایرانی همه جور طرار و عیار دیده بودیم ولی شاهزاده فرمان فرما ندیده بودیم طرف عصر که هوا اعتدالی داشت با شاهزاده سلیمان جاه بهادر نواده بهادر شاه در کالسکه نشسته بدیدن شاهزاده ایرانی عازم شدیم همینکه وارد باغ مهمانخانه شدیم دیدیم بساط شاهزاده ایرانی از دور پیدا شد شخصی قبای زرافشان در بر و کمری مرصع در کمر و جیقه الماس بر سر زده عصائی مرصع در دست با تجملات خسروانه در کالسکه بسیار ممتازی نشسته جمعی از نوکرهای هندی را بلباس ایرانی قبای سرخ و زرد پوشانیده با تفنگ و یراق مثل لشکر زعفرجنی یمین و یسار کالسکه را فرو گرفته با این ترتیب غیر مجموعه از دروازه مهمانخانه بیرون آمدند و دستور نیز با عمامه زری در مقابل خودش در کالسکه نشانده از غایت کبر توجه بفلک ندارد محروم و مأیوس از شرفیابی حضور مبارک مراجعت کرده بتفصیل را بکارپرداز دولت علیه ایران بیان و همان ساعت از دیدن آن اوضاع جعلی یقینم شد که این شاهزاده عیار و طرار است غریب همت کردیم که صبح زود وقت گردش نیست برویم خدمت شاهزاده روز دیگر علی الطلوع با همان شاهزاده هندی باتفاق رفتیم مهمانخا

بعد از

بعد از معطلی بسیار که حضرت والا از خواب بیدار شد و در سر میز از برای صرف چای حاضر شد گفتیم خبر بدهید پس از اذن و اجازه در کمال ادب وارد شدیم دیدیم حضرت والا با دستور اعظم در سر میز نشسته و جقهٔ الماس را بر سر زده با کمال تشخص مشغول صرف چائی است بعد از مدت شش سال چشمم بروی میمون و طلعت بوقلمون شیخ رضای حلوائی افتاد که با تاج و افسر کیانی پیکر نامیمون خود را آراسته گفتم جناب آخوند این چه بساط و چه حیله ایست برانگیخته با کسوت ملائی و تلبیس حلوائی بهتر میتوانستی شله زرد و سمنو طبخ کنی و مرید جمع کنی حالت تو مثل آن شغالی که بخم رنگ ریزی افتاد مولوی رومی قدس سره العزیز در مثنوی در این خصوص فرموده

آن شغالک رفت اندر خم رنگ — واندر آن خم کرد یکساعت درنگ
پس برون شد پوستش رنگین شده — که منم طاوس علیین شده
جمله گفتند ای شغالک حال چیست — این تکبر وین فزونی بهر چیست
گفت بنگر در من و در رنگ من — یک صنم چون من ندارد خود شمن
چون گلستان گشته‌ام صد رنگ خوش — مر مرا سجده کن از من سر مکش
کر و فر و آب و تاب و رنگ بین — فخر دنیا خوان مرا و رکن دین
مظهر لطف خدائی گشته‌ام — لوح شرح کبریا گشته‌ام
ای شغالان هین مخوانیدم شغال — جمله گویدم شه حسن و جمال

حضرت آخوند چون این کلمات را شنید مثل شعله آتش برافروخته شد فرمود مگر تو نمیدانی که مام من دختر خاقان مغفور و پدرم برادر صدراعظم مبرور و پدر بر پدر ما کیان بوده‌ایم

ترا که جاه معرفت در شناسائی وجود اقدس ما است عرض کردم مولانا

نقد صوفی نه همه باده بیغش باشد — ای بسا خرقه که مستوجب آتش باشد

ای قلندر قلاش و رند اوباش کدام یک از شاهزادگان عظام در عهد این شاهنشاه فلک جایگاه قدرت جقه زدن و کمر خسروانی بستن را دارند اگر این لباس عاریه را از تو بردارند وجود ناقص تو دشت عاریه میشود از هر در سخن گفتیم و اندرز دادیم بخرج آخوند نرفت و بخودش مشتبه شده بود که طاوس علیین شده تا عاقبت از طرف قونسولگری در خصوص خدعه و تدلیس آن اعلان رسمی در روزنامهای هندوستان شد انگلیسیها او را از دهلی گرفته محبوساً ببمبئی فرستاده و از آنجا او را گرفته بطهران فرستادند در دار الخلافه خدعه و حیله دیگر کرده بواسطهٔ مرحوم شیخعلی جناب معزالدوله بخاکپای مبارک اعلیحضرت قدر قدرت همایونی شرفیابی حاصل نموده مدتی در طهران مرید بازی و اکسیر سازی میکرد تا آنکه از طهران بگیلان رفته که بصفحات روسیه برود طفلک امردی که از طهران همراه خود برده بود شب در حالت مستی او را کشته نقود و جواهرات او را برداشته بسمت روسیه فرار کرد از قاتل و مقتول اثری در صفحه روزگار باقی نماند

شرح حالات و معلومات کلکته که پای تخت ممالک بنگاله و کل مملکت هندوستان است

کلکته یکی از شهرهای قدیم ممالک بنگاله است پای تخت سلاطین و حکمرانان بنگاله در

شهر کلکته بوده است تعداد نفوس ممالک بنگاله عبارت است از چهارده کرور خلق و
قبایل مختلفه و امروز که ممالک برما بر خاک بنگاله افزوده شده است تعداد نفوس آن
زیاده از سی کرور خلق است از دریای کلکته بمملکت ماچین و چین و امریکا و افریقا و جمیع
نقاط فرنگستان از روی دریا میتوان مسافرت کرد همیشه در دریای کلکته تقریبا چهار
پنج هزار فروند جهازات بخاری و شراعی لنگر انداخته و هر روز دویست فروند کشتی
وارد این شهر شده و از اینجا بارگیری کرده بممالک مختلفه عزیمت می‌کنند تعداد
نفوس شهر کلکته افزون از دو کرور خلق است که تخمینا یکصد هزار انگلیس از اهل سیف
و قلم و تجار در کلکته زندگانی می‌کنند دریای کلکته رودخانه ایست که عمق آن در بعضی از
جاها چهل پنجاه ذرع طول این رودخانه اتصال دارد بممالک برما پای تخت چین امریکا
ژاپون بمبئی الی لندن ولی عرض این رودخانه چندان پهنا و پهنا شد تخمینا دویست
و پنجاه ذرع میشود در بعضی جاها حد آن سیصد ذرع بیشتر نمی‌شود و آب این رودخانه
شیرین است ولی چندان گوارا نیست آب خوراک شهر را از لوله‌های آهنین کشیده
بسیار تمیز و گوارا است اگر شخصی بخواهد در مدت یکماه هر روز از صبح تا شام اوقات
صرف بکند تمام کارخانجات و عمارات و باغات این شهر را بسر فرصت سیاحت
بکند گویا با تمام نرسد قبایل مختلفه از مسلمانان و هنود و گبر و جهود و فرنگی و نصرانی و
چینی میباشند مهمانخانه در این شهر هست که او را کتوریا باسم ملکه موسوم نموده‌اند هر روز
فروش مشروبات و اغذیه آن زیاده از دو لک روپیه است که عبارت از پنجاه هزار تومان ایران باشد
و همچنین بسیار مهمانخانه‌های دیگر هست که تعداد آن از ده هم زیاده است عمله جات این مهمانخانه بزرگ از سیصد و بیست

و غیره سیصد و پنجاه نفر میشود که هر یکی از آنها از ماهی پنج تومان الی یکصد تومان مواجب دارند
اگر بخواهم وضع عمارت و طرز اسباب مخلفات این مهمان خانه را مفصلا تحریر نمایم سخن
بطول انجامید و رشته مطلب از دست برود عمارت فرمانفرمای هندوستان اطراف محوطه آن از
نیم فرسنگ است تقریبا این عمارت و باغ که موافق مهندسی انگلیسیها بنا شده است زیاده
از دو کرور تومان مخارج شده است محال است که بتوانم تعریف طرز قشنگی و آراستگی
عمارات و باغات و اسباب مبل و مخلفات آنجا را مفصلا مشروحا بنویسم البته یک
کرور تومان هم اسباب و مخلفات دارد تمام این باغ و عمارت مخارج آن دولتی است
فرمانفرمای هندوستان سالی شش ماه در ایام زمستان در این عمارت میماند و شش ماه
دیگر در شمله که یکی از ییلاقات ممالک هندوستان است میرود مواجب شخصی فرمانفرمای هندوستان سالیانه
ماهی سی هزار روپیه است و جمیع تنخواه حضور از طرف دولت داده میشود فقط چیزیکه
فرمانفرما مخارج دارد شام و نهار و مخارج اصطبل شاید بیست نفر مواجب خرج از پیشخدمت
و خدمه داشته باشد که روی هم رفته زیاده از پنج هزار روپیه در ماه مخارج شخصی ندارد با این
قدرت که این فرمانفرما چهارصد کرور خلق را حکمران است اگر ده سال در مملکت هندوستان
حکمرانی بکند محال است یکدینار سبزی از مال رعیت عاید او بشود یا قدرت آن را داشته باشد
که بدون محاکمه یک نفر از دنی رعیت و فعله را چهار ساعت حبس نماید ولی این قدر اقتدار
دارد که فلان راجه ریاست راجه یا نواب را ببهانه در آن واحد زیر و زبر نماید کلکته
بسیار شهر وسیعی است و اشخاص توانگر صاحب مکنت و ثروت از هندو و مسلمان
و مجوس و جهود خیلی هستند که هر یکی دارای ده کرور بیست کرور ثروت هستند روزی

هشتاد هزار گاو و گوسفند و خوک در این شهر از برای فروش ذبح میشود بغیر از ماهی
و میگو و سایر طیور و تخم مرغ و سیب زمینی که در این شهر صرف میشود تعداد کالسکه های
اسبی که کرایه میدهند نمره یکصد یازده هزار آنرا دیده واز هر کالسکه دولت انگلیس
سالیانه کمتر از پنج تومان ایران مالیات نمیگیرد تعداد زنهای فاحشه و قبایل مختلفه که در
این شهر از اهل طرب هستند تقریبا پنجاه هزار نفر میشود حکمای انگلیس از برای رفع
مضرت و اسباب آسایش خلق که بناخوشیهای مهلک گرفتار نشود ماهی یک مرتبه
تمام زنهای فاحشه را بمریضخانها احضار میکنند دکترهای دور اندیش و طبیبهای
ماهر ذره بین گذاشته فرج زنها را بدقت تمام ملاحظه میکنند اگر آثار ناخوشی در داخله آنها
ملاحظه شود حکم میدهند تا وقتیکه بهبودی حاصل نکند در فروش متاع خود ممنوع است
و هر کدام ناخوش نشدند شهادتنامه با یک چیزی که اسباب امتیاز آن ضعیفه است
میدهند که مشتریها رغبت کرده از آمیزش آن نترسند و آسوده باشند مریضخانهای شهر
کلکته که از برای عموم ناس مفتوح است تقریبا پنجهزار میشود که سالیانه لامحاله دوسه کرور تومان
مخارج این مریضخانهاست که از طرف دولت و ملت داده میشود که فقرا و مساکین و مسافرین
راحت باشند تعداد مدرسهها و کارخانجات صنایع و بدایع کلیسیا و پرستشگاههای
قبایل مختلفه از وهم و قیاس بیرون است دو چیز در کلکته محل سیاحت و تعجب عقل انسانی است
که هرکس دیده باشد مستغنی از سیاحت تمام دنیا است یکی قلعه ایست که در کلکته
در کنار دریا موافق نقشه جمیع مهندسین انگلیس طرح این قلعه ریخته و ساخته شده است
و در جلوخان این قلعه بیرق دولت انگلیس افراشته شده است و در پرده آن بیرق

بخط انگلیسی نقش شده که این بیرق دریای محیط هندوستان علم استقلال دولت
انگلیس است بقای دولت و سلطنت انگلیس در مملکت هندوستان و در انگلستان
و قدرت مملکت داری و ضمانت حقوق انگلیسیها تماما بسته بآرایش و استحکام
این بیرق است هر وقت این بیرق سرنگون بشود آن وقت آثاری از انگلیسیها در
این کره ارض و صفحه روزگار باقی نخواهد ماند و در خصوص طرح آن قلعه اگر بخواهم
شرح مفصل معروض داریم خارج از تکلیف نوشتن این کتاب است اشخاص
سیاحان فرنگستان هرکس این قلعه را دیده میدانند که در تمام مملکتهای فرنگستان
هیچ قلعه باستحکام این قلعه و طرز باغات و عمارات عالی این ساخته نشده
ذخیره قورخانه و قدرت جهانگیری و استقلال سلطنت انگلیس موقوف بهمین
قلعه کلکته است از برای ملت هندی و ایرانی و فرنگیهای سیاح غیر ممکن است
که کسی را بگذارند از برای تماشا داخل این قلعه بشود   این بنده خاکسار
همراه مستر استاک سکریتری نام که یکی از حکام اهل قلم دولت انگلیس بود
و این بنده چندین سال خدمت ایشان بودم با کمال زحمت از من ضمانت کرده
وارد آن قلعه شدیم آنهم فقط در دیوار باغ و اسلحه خانه مریضخانه توپخانه که
در بیرون بود ملاحظه کردیم این قلعه که در آب و هوا و صفا و نظافت دارای
خیابانهای وسیع است میتوان گفت بهترین جاهای باصفای جمیع شهرهای
هندوستان است تالارهای مخصوص که از برای اسلحه خانه ساخته شده است
گذشته از طرز عمارت و قشنگی تالارها شخص که وارد میشود بتالار اسلحه خانه

از دیدن اسلحه های عجیب و غریب که هر یکی از آنها یک ساعت تماشا دارد آنجا از
گرز پهلوانهای قدیم از چوب و آهن و فولاد در ایران و در ترکستان و افغانستان از هزار
سال قبل از این بوده با قیمتهای بسیار تحصیل کرده اند و بقیمتهای گزاف خریده آورده
در این اسلحه خانه ضبط کرده اند همچنین از شمشیر و خنجر و نیزه و تیر و کمان و زوبین تا طپانچه
و تفنگهای فتیله و شمخال و لولهای تفنگ هند و توپهای کوچک از نقره و آهن و برنج
هر کدام را در جای خود در کمال آراستگی و قشنگی و تمیزی چیده اند اگر شخص بخواهد که
در این اسلحه خانه گشاده هزار اسلحه مختلفه چیده اند دستمال قمیص دست گرفته
تمام اسلحه را از گرد و غبار پاک نماید ممکن نخواهد بود گوشه دستمال آن خال سیاهی گردد
در سمت دیگر که توپخانه قلعه است قریب یکصد عرابه توپهای بزرگ و کوچک چمپاره
قلعه کوب بترتیب نظامی چیده توپچیهای فرنگ با صورت ساده و ملبوسات قشنگ
در سر توپها ایستاده اند درخشندگی لولهای توپ چشم انسان را خیره میکند خلاصه
این قلعه نیمچه شهریست که گنجایش ده هزار قشون را با ملزومات دارد ذخیره قورخانه
انگلیس در انبار این قلعه است اگر ذخیره ده هزار قشون تا مدت پنج سال در این
قلعه باشد اطراف این قلعه را پنجاه هزار قشون بگیرند محال است که بتوانند
باین سهولت باین قلعه غلبه جویند ولی بدبختی روزگار وقتیکه فراهم بیاید که لشکر دشمن
تا پای تخت هندوستان بکلکته بیاید این قلعه در مقابل دشمن سنگر خاکی است لازم
قلعه گیری نیست از بدایع روزگار در شهر کلکته یکی هم باغ و عمارت پادشاه لکهنو را
که در اوایل این کتاب شرح حالات این پادشاه باختصار عرض شد بعد از انقراض

سلطنت پانصد ساله دولت انگلیس پادشاه لکهنو را بکلکته آوردند اول ماهی ده لک
روپیه میدادند بعد از آن بیک لک روپیه رسید که عبارت از بیست و پنج هزار
تومان ایران باشد این زمین باغ را از برای سکنای او دادند بعد در ایام این
باغ را هم مثل قیصر باغ لکهنو ساخت بلکه بهتر و باشکوه تر قریب هزار نفر از خانمهای
مه طلعت که هر یک در قشنگی فتنه روزگارند در این باغ از برای خود جمع کرده
و چیزهای مصنوعی در این باغ ساخته از برای مور و مار و حیوانات پرنده و چرنده و
جاهای عجیب و غریب ساخته از بلاد چین و ماچین امریکا لندن جنگلهای هندوستان
در هر کجا پرنده عجایب بوده از برای این پادشاه آورده اند خریده و مبلغهای
کلی انعام و اکرام کرده این حیوانات را در قفس کرده آب و دانه میدهند مارهای
خورد و بزرگ سفید و سیاه و زرد و کلی از نیم ذرع قد الی ده ذرع با اشکال مختلف در
کوه مصنوعی سوراخها ساخته اینها را جا داده و هر روز بعضی را شیر و برخی را
گوشت خرگوش و طیور طعمه میدهند ماهی دو هزار تومان مقرری طعمه این حیوانات
است سالیانه مبلغ ششصد هزار تومان ایران مخارج لهو و لعب و عیش و طرب این
پادشاه بود و از برای خانمهای مه جبین و دلبران نمکین و گلرخان هندی
که کان نمک در وجودشان مخمر است عمارتهای عالی و غرفهای با صفا ساخته که
هر یکی را رنگی و طرح قشنگی ریخته اند اطراف این باغ تقریباً دو میل انگلیس است
خیابانهای وسیع سبز و خرم باغچهای گل کاری چمنهای دستی درست
کرده اند شخص مسافر و غریب که وارد این باغ میشود صفا و هوای دلپذیر آن

باغ بهشت آیین دل را قوتی و روح را لذتی بی اندازه می بخشد حالت صوری و
این شهریار کشورگیر و دلبری بی نظیر از این قرار است اولاً غیرت شهریاری و همت
سلطانی در وجود مبارکشان نبود بمدت چهل سال در لهو و لعب و عیش و طرب عمر
شریف خود را صرف نمود چهره داشت چون ماه منور سرخ و سفید مژگان صف
زده ابروی پیوسته با این دلبران بر ساعد سیمین دست بندهای زرین بسته
گیسوان بلند سیاه تابناک دارد که هر روز مشاطه کان بطرز نسوان انحضرت را بزک
میکردند گردن بند دانه نشان از جواهرات درخشان در گردن و طوقهای سیمین زنگوله
دار از برای رقص در پا داشت باج و خراج از لولیان هفت کشور میگرفت در خوانندگی
و سازندگی و علم موسیقی اولین استاد این فنون بود خلاصه اسباب
عیش این پادشاه را هیچ یک از سلاطین سلف روی زمین نداشت

گنج آزادگی و کنج قناعت ملکی است	که بشمشیر میسر نشود سلطان را
طلب منصب فانی نکند صاحب عقل	عاقل آنست که اندیشه کند پایان را
آن بدر میرود از باغ بدلتنگی و داغ	وین ببازوی فرح میشکند زندان را

سعدیا عمر عزیز است بغفلت مگذار
وقت فرصت نشود فوت مگر نادان را

خلاصه رشته مطلب بواسطه ذکر خبر این پادشاه از دست رفت امروز شهر کلکته لندن
کوچک است بلکه میتوان گفت که در آب و هوا و صفا و وسعت کوچها و در بعضی ترتیبات از برای
زندگانی انسان خوشتر و بهتر از لندن است تماشاخانه های بسیار و کارخانه جات

بیشمار دارد شب کلکته از برای عیش و طرب بهترین ممالک فرنگستان است چراغ و
روشنائی اینشهر تماما گاز و الکتریسیته و واقعاً شب چون روز روشن میشود تمام
اهل اینشهر فقیر و غنی از هر گروهی مشغول عیش و نشاط هستند تا ساعت هفت در
تفرج و گردشند در اینجا که طربناک غم و الم گویا روئیده نشده هر کس باندازه وسعت
خودش پیشه دارد و از آن پیشه ساغر باده و دلبر ساده فراهم دارد هرگز
نمیرد آنکه دلش زنده شد بعشق ثبت است بر جریده عالم دوام ما این است
شرح حالات و معلومات دارالسرور کلکته که
بوجه اختصار عرض شد

شرح حالات و معلومات
مملکت برما که ایرانیها ماچین گویند
و حالا مدت ده سالیست که این ممالک زرخیز
طرب انگیز در تصرف دولت
انگلیس است

از کلکته تا ممالک آوه که پای تخت پادشاه برما است جبیت وزه با جهاز
آتشی میرود ممالک آوه کلیة برحسب نقشه مهندسین انگلیس عبارتست از نود و
پنجهزار میل مربع خاک حاصلخیز و عنبر بیز است و دارای چندین هزار معادن
که از آنجمله کان یاقوت و معدن نقره در اینشهر است که در تمام کره ارض معدن
یاقوت منحصر است بهمین معدن از این معدن بی پایان که منبع آن از چشمه

خورشید درخشان است اقسام یاقوتهای رنگین و گرانبها و سنگین بیرون میآید و این معدن مخصوص خود پادشاه است آنچه یاقوت خوب است مال خزانهٔ پادشاه است و آنچه وازده که یکی از آنها هم در این مملکت یافت نمیشود از برای فروش تجار و سوداگرها هم میدهند معدن نقره آنجا طوری فراوان و بیپایان بود که مدت بیست سال قبل از این اهالی آنجا سنگهای نقره را آورده در خانها آب کرده بدون سکه قطعه قطعه کرده در بازار بکمال خواری آن سیم خام را مصارف نان و پنیر و خوراک خود میکردند یکمن سنگ نقره که از معدن بدست بوته میریختند زیاده از نیم رطل کسر نمیکرد و نقرهٔ آنجا بقدری نرم و سفید و درخشان است که از دست افشار چین بهتر و برتر است جنگلهایی که در اطراف افتاده پایان آن را جز خالق پروردگار که خلاق آن است احدی نمیداند سیاحان انگلیس با کمال جرأت که بقطب شمالی رفتند و پایان آن را فهمیدند در صحرای این جنگل حیران و سرگردان ماندند در این جنگل حیرت انگیز اسبهای وحشی و فیلهای جنگلی بیحساب دارد اسبهای وحشی این جنگل تماماً گلگون و خوش رنگ یال و دم سیاه کوچک اندام هستند حد بزرگی این اسبها بزرگ آنها زیاده از الاغهای بندری نیست ولی باد پر قوت راهوار میباشند و برخلاف فیلهای این جنگل خیلی قوی هیکل و درشت پر قوت میباشند و در این جنگل چوبهای صندل خوشبوی یکدینار است بسکه زیاد است واقعاً تمام خاک آن سرزمین جواهر و طلای ناب است بهمین واسطه انگلیسیها از سالهای سال در کمین این خزانهٔ پرنعمت نشسته بودند تا آخر الامر سلطنت قدیم دو هزار ساله را برهم زده ریشهٔ آن خانواده را از روی زمین محو کرده بتصرف خود شان درآوردند ملت برمه پادشاه خود شان را اولوالامر میدانستند

ملت

ملت و رعیت و لشکر خود را فدوی و جان نثار دولت میدانند بدون آنکه از خزانهٔ دولت مواجبی عاید آنها شود مذهب آنها بت پرستی است تمام بندگان خدا را خوب میدانند و دوست میدارند تعداد نفوس این مملکت برعیت از قرار تخمین مهندسین انگلیس چهار ملیان مخلوق دارد که عبارت از هشت کرور ایران باشد و تمام مخلوق و امین آزادی هست آب و هوای آن صفحات بهتر از اغلب نقاط روی زمین است که مشهور باعتدال است امراض طبیعی از قسم تب و نوبه و زکام نیست در مدت دو سال شخص آنجا بماند ناخوش نمی شود

ز اعتدال هوا طبع جانور گیرد | اگر بنوک قلم صورتی نگار کنند

انواع نباتات و اشجار و اثمار گرم سیری و سرد سیری بحدیست که از حد وهم و قیاس انسان بیرون است الاغ و شتر و گاو و گوسفند در این مملکت خیلی کم و نایاب است سواری و بارکشی آنها بفیل و اسب است و وزراء و بزرگان اهل این مملکت خیلی زاده و کم آزارند عموماً سلیم النفس کشتن انسان و قتل و غارت و دزدی و آزار خلق را در مذهب خود شان حرام میدانند ترکیب صورت مرد و زن این ملت غالباً کوتاه قد تنگ چشم مخمور سفید و لطیف و نازک اندام دارای گیسوان بلند سیاه با... در تمام اعضاء و بدن مرد و زن آنها جز گیسوان یکدانه مو نباشد مردان آنها همه ساده رو هستند ریش و سبیل ندارند از محاذی سینه و پستان الی روی انگشتان خال کوبیده اند بطوریکه جای یک نقطه خالی از خال نیست و زنان نسبت بمردان کمتر خال دارند زینت این طایفه منحصر بسلسلهٔ گیسوی دراز است که چون از سر باز کنند در پشت پا میریزد

بوحش الله از آن زلف نگارین سیه | که چه از دست گذارش بپا میگذرد

عموماً این طایفه مذهب مرا دارند پادشاه پرستند سلطان خود را پیغمبر نافذ الامر میدانند

دارای

این پادشاه چهار صد خواتون دارد که هر یکی در مقام خود شان رتبهٔ عالی دارند در
مذهب سلاطین این ملت ازدواج خواهر با برادر حلال است چنانکه پدر این
پادشاه همشیرهٔ خود را بزنی گرفته بود و استقلال سلطنت خود را بوجود همشیرهٔ محترمه
می پنداشت و آن محترمه در علم نجوم و ساحری و فنهای مسئله آموز صد مدرس بود
بواسطهٔ این علوم از سرنوشت انسان و از تقدیرات الهی خبر میداد بعد از رحلت
آن محترمه پادشاه نعش او را در بتخانهٔ مخصوص خودش که پرستشگاه سلطنت است
گذاشته همه روزه صبح و شام بزیارت آن قالب بی روح رفته استقلال و بقای
سلطنت خود را درخواست مینمود گویند بتهای بتخانه که هر یکی باندازهٔ آدمی ساخته
شده است تمام از طلای ناب است تاج و گردن بندان بتها تماماً از یاقوت
احمر و لؤلؤ شاهوار است این شهریار هند و را شانزده نفر وزیر دانشمند و باکفایت
هست اعتقاد و خلوص نیت آنها این است که اگر به سیمت و شهریار خود شان
خیانت نمایند بصاعقهٔ آسمان میسوزند و بواسطهٔ همین اعتقاد با کمال جان فشانی و
دلسوزی بدون خیانت با پادشاه خود شان با اخلاص خدمت مینمایند رفتار
و کردار پادشاه سلوک و رسوم اجدادیست از قاعده و از آئین شهریاری و
فرمانروائی آنها نقطه تجاوز نکرده و در قوانین مملکت داری و رعیت پروری خود
زیاده از اجداد مداخله دارد غالباً هفته یکمرتبه بار عام داده از حرم بیرون
میآید وضع دربار و جلوس این پادشاه عادل از اینقرار است
دیوانخانهٔ این پادشاه که عمارت و اطاقهای آن اغلب از چوب و بعضی از سنگ

مرمر ساخته از طلا و لاجورد بطرز چینی منقش کرده اند از اسباب و مخلفات عمارت
غیر از پرده و فرش ابریشمی و شمعدانهای طلا و پیه سوزهای نقره که عطریات و روغن
نارگیل جهت روشنائی شب میسوزانند دیگر اسباب میز و صندلی جار و دیوارکوب و
پشتی و متکا ندارد از برای جلوس پادشاه تالار بسیار بزرگ را معین کرده اند این
تالار غیر از یک تخت عاج چیزی ندارد میگویند این تخت چهارپایه دارد پایهای آنرا از
عاج بصورت دیو تراشیده اند که پایهٔ تخت را بدوش گرفته اند طوقهای زرین بگردن دیو
ساخته و انداخته اند که همه از طلا و دانهای آن از یاقوت است صنعت گرهای ماهر چین
باشکال مختلف تمام این تخت را با قلم منبت کاری کرده اند از قراریکه میگویند دوازده
لک روپیه این تخت تمام شده است القصه از برای جلوس پادشاه این تخت را
در وسط مجلس گذاشته اند و وسط این تالار سلطنتی در بیرون حرم سرای پادشاه باز
میشود پرده از دیبای چینی بان در آویخته اند قبل از تشریف آوری پادشاه جمیع وزراء و
ارکان دولت داخل تالار شده و در مقابل تخت صف زده ایستاده اند بدون
آنکه باهم تکلم کنند مثل قالب بی روح منتظر ورود پادشاه اند اول جمعی از دختران ماه
طلعت از پشت پرده بی پرده وارد مجلس میشوند در دست هر یک شیشهٔ عطری
و بادبزنی از پر طاوس در یمین و یسار تخت صف میکشند ملبوسات این دخترهای
مه جبین از دیبای چین است که تمام اعضای آنها در زیر پردهٔ حریر مستور است ولی
سرهای آنها برهنه و گیسوان خود را چون عمامه چنبر کرده پیش سری از جواهرات
در سر زده اند بعد از چند دقیقه پادشاه از پشت پرده بیرون میآید در حالتیکه

تمام بدن و اندام آن لخت و عریانست لنگ زرنگی زری کمخواب چین دار کمر بسته زناری
از یاقوت احمر و الماسهای گرانبها حمایل انداخته طوق و گردن بندی از طلا و جواهرات
بگردن دارند سوارهای مرصع در ساق و ساعد و گیسوان آویخته شمشیر مرصع در دست
بهمین وضع آمده بر تخت جلوس نمایند و مگس پران در بالای سر پادشاه افشان میکنند
دسته دیگر پیش میآیند بعد مراجعت کرده بابادبزن و مگس پران بالای سر پادشاه ایستاده
مشغول کارند از طرف دیگر که وزرا و رجال دولت که پادشاه را ملاقات میکنند یکمرتبه
همه بسجده میافتند از حین جلوس پادشاه تا وقت معاودت تمام وزراء در سجود بوند
سئوال و جواب آنها با پادشاه در حالت سجود است جلوس پادشاه زیاده از نیم ساعت
طول نمی کشد دفتر حکومتی و فرامین آنها تماما بروی برگ درخت موز نوشته میشود در آخر سال
که شب عید ملتی آنهاست تمام حساب دولت و ملت که روی برگهای خشک نوشته
شده جمع کرده در خدمت حضرت کادبیر زندان دفتر پارساله را کاو میزند حساب
امسال را از برای سال دیگر نمیگذارند تمام حساب مالیات دولتی و حساب
تجارتی هر کس که باهم حساب دارند تا آن شب عید خودشان که آخر سال است
تفریق حساب کرده احدی از همدیگر طلب ندارند اگر شخصی مقروض باشد نتواند
از عهده طلب کار برآید آن شخص طلبکار صرف نظر از طلب خود کرده تا دوام
العمر محال است با آن شخص دیگر داد و ستد معامله بکند تمام این ملت
پادشاه را اولوالامر خالق خودشان میدانند این پادشاه بر لشکر مواجب
نمیدهد و در عوض مالیات خراج از رعیت نمیگیرند در وقت لزوم که

پادشاه میخواهد با یک دولتی بجنگد تمام رعیت داوطلب شده اسلحه بسته از
روی عشق وطن پرستی در راه پادشاه جان میسپارند چندان تعصب مذهب
ندارند تمام ملت رویزمین و مذهب آنها را مقدس میدانند قتل نفس در میان
این ملت منسوخ است فتنه و فساد و شرارت در مذهب این قوم ممنوع است
و پادشاه آنها نیز در شریعت آدم کشتن را حرام میداند در روی زمین هیچ
ملتی بآزادی ملت برما نیست از قراریکه میگویند تمام جمعیت ملت برما تخمینا
ده ملیان میشود این بود انگلیسیها بواسطه طمع کان یاقوت و معدن نقره
سالهای تمادی در کمین این مملکت جواهر خیز بودند عاقبت دولت ده هزار
ساله برما را برهم زده مملکت را تسخیر کرده پادشاه را اسیر کرده آورده در رنگون
که یکی از شهرهای ملک برما است حبس کردند کان یاقوت و معدن نقره
و خزانه آبا و اجدادی این پادشاه که زیاده از صد ملیون جواهر و طلای آن
بود ضبط کرده بخزانه لندن فرستادند دولت انگلیس بواسطه تسخیر هندوستان
و برهم زدن اساس سلطنت های ملوک الطوایف ده هزار ساله هندوستان
دارای گنجهای رویزمین شده در اوایل استیلای مملکت های هندوستان
از دولت انگلیس گداتری در این کره ارض هیچ دولتی نبود کار شغل عمل آنها
منحصر بتجارت زراعت پیله وری بود در نقاط فرنگستان دولت کم مایه
ضعیف شمرده میشد اغلب رعیت های آنها در جنگل زیست و زندگانی میکردند
خوراک آنها سیب زمینی و میوه جنگلی بود لباس آنها پوست حیوانات خانهای

آنها در جنگل در زیر درختها آشیانه از شاخ برگ درخت بهم بسته ساخته بودند
حلال از حرام ندانسته مثل حیوانات گله رمه گاو گوسفند نر و ماده آنها جماع میکردند
بظاهر صورت انسانی داشتند ولی با حیوانات چندان تفاوت و تمیز و امتیازی
نداشتند آنوقتیکه ملت ایران در این کره ارض سلطنت داشتند جمشید و کیخسرو
با تاج افسر پادشاهی در روی تخت زرین پادشاه داشتند از آهن زره اسلحه و از زر
ناب اسباب تجملات میساختند تمام ملت مشغول صنایع و اختراعات ملتها
داشتند رب النوع جمیع ملتهای روی زمین بودند در صفحه روزگار نامی از روس انگلیس
و سایر ملل نبود اگر شخص برود مملکت فارس تخت جمشید و صنایع ده هزار ساله
ایران را از روی دقت ملاحظه کند می بیند که تمام صنایع و بدایع اختراعات
ملل فرنگستان و قوانین آنها از روی نقشه قدیم مملکت ایران بوده است
در شکل کالسکه خط راه آهن سیم تلگراف تلفون در صفحه سنگهای تخت جمشید
آشکار است لباس سلطنتی جمشید با کفش نیم چکمه و چتر در دست دارد مثل
لباس امروزی حالیه ایران است غالب از انگلیسیها مخصوصا مبلغها
صرف کرده بمملکت فارس آمده تمام آثار عمارات و صنایع قدیم ایران ملاحظه
کرده نقشها برداشته مراجعت بلندن کرده از روی همان نقشه مشغول ساختن
صنایع میباشند سلطان سلطنت پادشاهان و بعقل دانش ملت ایران افتخار
داشت هزار افسوس و صد هزار دریغ امروز ملل ایران در انظار ملت حبشستان
که خرید و فروش آنها در دست ایرانها مباح و حلال بود خوارتر و ضعیف تر از

سوداییان

سوداییان میباشند   باری دولت انگلیس که قدم سیاحی بمملکت هندوستان
گذاشت سرمایه آنها حیله تجارت بود در آن عهد و زمان هشتصد پادشاه تاجدار
از هندو و مسلمان در مملکت هندوستان سلطنت میکردند سکه بنام خودشان
میزدند انگلیسیها بمرور ایام که قوت غلبه پیدا کرده هر روز ببهانه سلطنت یک
راجه هندو و نواب مسلمان را زیر و زبر کرده بنیاد آن خانواده را از روی زمین
محو کرده خزانه آن دولت را ضبط کرده بلندن فرستادند از هشتصد سلطنت
ملوک الطوایف امروز در قلمرو هندوستان زیادتر از هشتاد سلطنت باقی نمانده
که این ریاستها هم دست نشانده دولت انگلیس هستند در مدت یکصد و پنجاه
سال که انگلیسیها مالک تمام هندوستان گشته و سلطنت های بزرگ هندو
ستان را تصاحب شده اگر مورخین هندو و مسلمان حساب خزانه پادشا
هان و راجگان هندوستان را نمایند که انگلیسیها چه قدر پول نقد و جواهرات
نفیسه از هندوستان بلندن فرستاده اند مستوفیهای قضا و قدر جمع بشوند
در حساب آن عجز دارند   دولت انگلیس بعد از صرف جمیع مخارج در مملکت
هندوستان از قراریکه یکی از خود انگلیسیها اهل قلم که در اکبرآباد هندوستان
بود با این بنده خصوصیت تامی داشت بیان میکرد یکصد و پنجاه کرور هن
که سیصد کرور روپیه باشد از هندوستان هر ساله پول بلندن میفرستند
منجمله[2] مداخل دولت انگلیس از سرچشمه رخشان درخشان مملکت هندوستان
تریاک است   سالی هشتاد هزار صندوق تریاک از مملکت هندوستان

۲ یک چشمه

بممالک

بممالک چین حمل میشود هر صندوقی تقریباً پنجاه من تبریز میباشد از وهم و قیاس
بیرونست هر ساله این همه حلاحل را از هندوستان بمملکت فرزند آفتاب
عالمتاب فرستاده در عوض از معدن زر ناب شمش های طلای احمر سرخ و
سفید بر داشته در صندوقها بسته از برای ملکه آفاق ارمغان میفرستند ولی ملکه
آفاق اگر بخواهد یکدانه از آن شمشهای گنج باد آورد از برای ساعد سیمین خود
دست بند بسازد ممکن نخواهد بود و از این شمشهای طلای ناب در مدت پنجاه
یک مثقال بضرابخانه لندن نرفته که لیره انگلیسی سکه بزنند
از کان نمک هندوستان سالیانه دوازده کرور تومان مالیات میگیرند
تریاک نمک مشروبات دخانیات پنبه پشم علف صحرا ماهی دریا برگهای درخت
جنگل هندوستان تماماً در قباله حباله ملکه انگلستان نوشته شده
نوابهای هندوستان و راجگان با استقلال و زمین داران و اعیان
تماماً مزدور و فعله انگلیس هستند گمان این تخم نا هنجار را هم با ایران پاشیدند
که تمام اعیان و سلطنت ایران از تجار و کسبه آنچه هست مزدور بانک انگلیسی
هستند بالفعل در این کره ارض هیچ سلطنتی بدولت و ثروت و مکنت دولت
انگلیس ابداً برابری نمیتواند کرد و دولت مشار الیها دولت و سرمایه مکنت
خود را در انظار مخفی میدارد علمای انگلیسی میگویند عاقبت زمین لندن از
سنگینی گنجهای هندوستان و غیره بزمین فرو میرود و پطر کبیر بخلفای خود وصیت
نموده هر دولتی که مالک تجارت مملکت هندوستان شد مالک تجارت

و گنجهای مخفی رو بزمین خواهد شد   در باب تسخیر مملکت هندوستان نقشها
کشیده نمایندگی ها کرده کتابچها نوشته همین است از صد سال قبل از این بجا
بنا بر وصیت پطر کبیر خواهش خود را در تسخیر هندوستان مصروف میدارد
ولی بعد از پطر کبیر امپراطورهای روسیه سهو خطا کرده خیالات خود را سالهای
متمادی در داخله فرنگستان صرف کرده در جنگ سواستپول دولت روس
بر سهو خطای خود اعتراف کرد علمای سیاسی و اصحاب پولتیک بر دولت سرزنش
کردند که ماموریت شما در صفحات آسیا است عمر دولت را به بطالت چرا در فروعات
فرنگستان میکند و داعی این بود دولت روسیه بعد از جنگ دولت عثمانی
اوقات و هم خود را در صفحات ترکستان مصروف داشت در این اندک زمان
عشق آباد مرو سرخس حیوه چهار جوب سمرقند بخارا بلکه تمام
ترکستان را مسخر کرده سیصد هزار ترکمان را بکمند بسته شصت هزار نفر از
این قوم وحشی را زیر اسلحه آورده هر روز بر عدت آنها میفزاید میتوان گفت
دولت روس امروز در صفحات ترکستان دیگر کار ندارد و بمقصودات اصلی
فایز شده اینقدر با دولت انگلیس نزدیک شده اگر چند قدم بسرعت بردارند
سینه بر سینه هم میخورند یکی از علمای انگلیس که تمام ترکستان و افغانستان
ایران را سیاحت کرده موجبات و سرنوشت دولت انگلیس را با روس
قبل از وقت معین کرده تفصیلات زیاد نوشته است که محل استعجاب اصحاب
معقول است   اگر بخواهم تمام بیانات کتاب او را بنویسم غیر ممکن است

میگوید ای انگلیسیها با همه قدرت و عظمت و اقتدار که پانصد کرور نفوس هندوستان را
باطاعت خودتان مجبور کرده اید و خودتان را مجبور طاعت یک ریاست کوچک
افغانها کردید که ابدا خون و عرق آنها با شما مخلوط نمیشود ملیانها با این جماعت بی حقوق
وحشی باج و خراج داده اید در هند همه افغانها را لشکر آهنین هندوستان تصور
کرده اید و حال آنکه هر ذیشعوری میداند در وقتی که دولت انگلیس روس در صحرای
آسیا صف آرائی بکنند اول پیش قراول دولت روس علی الرؤس باشند
افغانها خواهند بود دولت انگلیس همیشه بر تقویت دشمن برخواسته و بر رنجانیدن
دوست بال و پر آراسته در زمان پادشاه اول سلسله قاجاریه فتحعلی شاه
مرحوم با دولت ایران باعتدال صفای محبت راه نرفت و حال آنکه دولت ایران
در مقابل افغان میتوان گفت رب النوع تربیت و از برای انگلیس در واقع کوه آهنین است
همیشه این دولت قوی شوکت مهربان را از خود رنجانیده و خلاف عهد و پیمان کرده
دولت ایران بواسطه وضع طبیعی و اتفاق که با دولت همجوار خود دارد و حال استقامت
مقاومت انگلیس که خارج از ربع مسکونست بشود اینجا خیلی تفصیلات نوشتنی است
ناچاریم که از بیان آن صرف نظر نمائیم خلاصه رشته مطلب از دست رفت
مقصود از استیلای مملکت برما بود که انگلیسیها گرفتند اکنون برگردیم بر سر سیاحت
خود چون این بنده نگارنده در کلکته چندان توقف نکرده متعجلا مراجعت بممالک
مغربی شمالی هندوستان کرده مستر استاک صاحب که سکرتری اول
کوهنت آله آباد مغربی شمالی هندوستان بود مرا در نزد خود نگاه داشته تو سیاحت

فارسی وارده خود باروزنامجات فارسی باین بنده قبول فرموده مدت هشت
سال با آن صاحب مذکور باهم بودیم از همه جهة مرا آسوده کرده تا آنکه بعد از هشت سال
باتفاق از هندوستان بسیاحت ایران آمدیم

این شخص از جمله نجبای قوم انگلیس بود زبان فارسی عربی ترکی هندی
فرانسه روس را بدرجه اعلی تحصیل کرده بود و در اخلاق مستحسنات انسانی
اول شخص بود و در اواخر صدارت مرحوم سپهسالار وارد بندر ابوشهر شده
مدت چهارده ماه تمام بلوکات فارس کرمان اصفهان عراق را سیاحت
کرده وارد طهران شدیم از طهران بسمت مازندران رفته چهل روز تمام بلوکات
جنگلهای مازندران بقدم سیاحی پیموده او را به مشهد سیر رسانده عازم لندن
شد و مرا زندان غم و الم وطن انداخته او بمنزل مقصود خود رسید ما هنوز آواره ایم

مطرب عشق عجب ساز و نوائی دارد
نقش هر پرده که زد راه بجائی دارد

عالم از ناله عشاق مبادا خالی
که خوش آهنگ فرح بخش نوائی دارد

پیر دردی کش ما گرچه ندارد زر و زور
خوش عطابخش و خطاپوش خدائی دارد

از عدالت نبود دور گرش پرسد حال
پادشاهی که بهمسایه گدائی دارد

محترم دار دلم کاین مگس قند پرست
تا هواخواه تو شد فر همائی دارد

اشک خونین بطبیبان بنمودم گفتند
درد عشق است و جگر سوز دوائی دارد

... ۱۳۱۶



چون در مملکت وطن عزیز ما از برای اهل صنایع و اشخاص با هنر اسباب کار موجود نیست این است
که از جزئی و کلی تمام ملت ایران محتاج بصنایع دول خارجه شده‌اند و آن غیرت مدنیت و تعصب
اسلامیت و انسانیت در وجود ما اهالی ایران نیست همین است که هزار فرسنگ بلکه هزار
سال در صنایع و بدایع از فرنگیها عقب افتاده‌ایم و خود ما را فعله و مزدور فرنگی ها
کرده‌ایم تجار ما عوض آنکه دامن همت و غیرت بر کمر زده از ممالک خارجه بعضی کارخانجات
بمملکت ایران آورده اهل صنایع را آسوده کرده هر روز بر امتعهٔ مال کاشان از مخملهای
با دوام و مال یزد و کرمان و خراسان و اصفهان و آذربایجان را در داخله مملکت ایران
رواج دهند و قوت بر اهل صنایع کاشان بدهند که رمقی داشته باشند مخمل کاشان
و زریهای اصل و پارچه های ابریشمی که از قدیم در هر خانه هست سی سال است بهمان رنگ و
دوام باقی است اما مخملهای گربه دم روباه فرنگی در دو ماه طول نمیکشد که
هم رنگش رفته و هم کرکش میرود که دیگر قابل لباس و پردهٔ اطاق نیست خود فرنگیها
اعتراف دارند که تمام امتعهٔ آنها در پیش امتعهٔ ایران حالت مس و طلای دست فشار را

دارد

دارد زیاده از ده ملیون پول ایران بمملکت خارجه میرود بقدر نیم ملیون متاع
ایران بممالک خارجه میرود شعربافخانهٔ کاشان بکلی ویران شد و متاع
آنها فاسد گردید اهل صنعت تنگدل افتاده جز دستمال ابریشمی و جزئیات
که مایه قوت آنها نمیشود زندگانی میکنند تمام کارخانجات قدک بافی و شعربافی
اصفهان و سایر نقاط ایران متروک و منسوخ گردید و تجار با همت با غیرت تمام
هم خود را بر رواج مال التجارهٔ فرنگستان مصروف مینمایند متصل در اختراع و فرمایش
مخملهای خواب و بیدار از اطلسهای گلدار تا فهای قوس و قزح چادرهای
دو رو ذرعی پنج تومان الی ده تومان میدهند و بجگر ما بیچاره‌ها آتش میزنند این ضرر را
چه ربط بعالم دولت دارد دولت قدغن کرده است که زنهای رعیت مخمل کا
زریهای اصل اصفهان که تمام از نقره است بپوشند زری مس قلب فرنگیها را
ذرعی پنج تومان خریده بپوشند برک کرمانی عبای کوپای آغری خراسانی
پارچهای ابریشمی با دوام مملکت خودمان را بگذاریم ماهوت پنبه اطریش را
ذرعی سه تومان و نیم بخریم خدیو پادشاه این حکم را فرموده است طاقهٔ شال
کشمیر را یکصد و پنجاه تومان بخریم کفش زنانهٔ جفتی سه تومان الی چهار تومان
از فرنگستان بطهران میآورند بخریم این اهتمامات دولت است یا از غلو
همت تجار خوش غیرت است بخالق جهان و بحق اولیای اسلام سوگند است که در

اکثر

این کره ارض از پادشاهان ایران عادلتر و با انصاف تر و رعیت دوست تر هیچ سلطنتی
در روی زمین نیست انصاف بدهید ببینید در مملکت خارجه خاصه در هندوستان از برای
زینت زنها از دستبند و خلخال و گردن بند و انگشتر آنها مالیات بسته مبلغ کلی دولت
انگلیس پول از رعیت میگیرد از درشکه و کالسکه و اسب سواری و از حمالها و زنهای
فاحشه و از مشروبات چقدر مالیات میگیرند کسی قدرت نگاهداشتن یک قطعه مرغ خانگی ندارد
و هر سال بر مالیات آنها مالیاتها افزوده میشود تمام هستی و متعلقات یک نفر رعیت هندی
بقال و علاف خرده پا را اگر بفروشند ده تومان نمیشود در ایران مخارج مریضخانه و معلم خانه
و تعمیرات خیابانها و روشنائی چراغ و مواجب پلیس و مصارف تنظیفات شهر و
هر بنائی که از طرف ملت گذاشته شود باید تمام این مخارج فوق العاده را از خزانه دولت
بدهند اگر اندکی از روی انصاف ملاحظه فرمائید تمام خرابی کار از بی همتی ملت است
و کفران نعمت مثلاً تمام سرمایه زندگانی من با عیالداری و آبرومندی و مخارج
فوق العاده دویست تومان مواجب است عیال و اطفال من در سالی سه مرتبه
با کمال عسرت خواهش سه دست لباس میکنند کمتر از این ممکن نمیشود در همچشمی
و رقابت که عیال فلانکس چه رنگ اطلس و پوشش قرمز پوشیده است تا کمتر از او
هیچ هم مخمل و پوشش قرمز که ذرعی بیست و پنجهزار سه تومانست ذرعی ده تومان نخواهیم
لابد هم که بواسطه آن اشک خونین خانم محترم سه دست لباس آن میشود

یکصد و

یکصد و دویست تومان سرمایه چگونه نیست   دائم را نان خالی بدهم و حفظ شرافت
خود را بکنم اگر طاقه کلدار مخمل گربه در طهران نباشد از کجا انصاف امر معاش خود را
مخارج تشخص ما را نگرده آنوقت بجهة امر معاشش یومیه کلاشی کرده مال مردم را
گرفته میخورم این فقرات هیچ ربط بعالم دولت و سلطنت ندارد در طهران پانصد
مغازه جنس فروشی است که اینهمه فرنگی هستند سرمایه هر مغازه کمتر از صد هزار
تومان نیست بخدا سوگند است اگر یک نفر انگلیس از مغازه فرانسه یک سیر چای بخرد
یا رعیت فرانسه و روس از مغازه انگلیسی یک ذرع چلواری بخرد تمام امتعه
و اسباب آنها بخانهای ما میآید سقفهای اطاقهای ما که از قاب چوب است تازه
اختراع کرده ایم که روی چوب باین قشنگی را اطلس کلمه برمل خواب پیدار
می کشیم البته هر سقف اطاق دویست تومان تمام میشود از این مطالبهای
ملالت انگیز خیلی داریم   مقصودمان این یک فقره امرها است
این کتاب سیاحت نامه بنده باید شصت هزار بیت باشد و پنجاه جزو مدت
ده ماه است که با کمال زحمت از دست دو کاتب بی سواد گرفته ام که هر یکی بواسطه
تنبلی و لاقیدی عوض آنکه روزی یکصد بیت کتابت بنویسند اتفاق افتاده
که در ده روز صد بیت نوشته شد از کتابت کاهی تب کرده کاهی از درد چشم نالیده
هر حیله بوده عذرها آورده خسته شده بده هزار بیت کتابت راضی شده ام

دو ماه

دو ماه هم در چاپخانه معطل شده تا آنکه در چاپخانه بیرون آمده است بعد از چاپ
شدن غلب اصطلاحات و بیانات آنرا کاتب بی انصاف غلط نوشته است میگویند
از الفاظ و اصطلاحات فرنگی ما ربطی نداریم در تمام مملکت ما یکدستگاه چاپخانه
مرتبی نداریم که بدون خون جگر و معطلی بتوانم یک جلد کتاب در چاپخانه
بیرون بیاوریم چاپخانهٔ ما در مملکت ایران منحصر است به تبریز و دار الخلافه
طهران در سایر ولایات معظم یکدستگاه چاپخانه نداریم تجار با همت ما سالی ده
ملیان مال التجارهٔ امتعهٔ فرنگی را بمملکت ایران میاورند یکدستگاه چاپخانه مرتبی
زیاده از پنج و شش هزار تومان نمیشود که بایران بیاورند از این ممر سی هزار تومان
فایده میبرند و بیچاره اهل علم و هنر هم از نوشتن و بچاپ با سهولت آسوده بشوند
بنده یکی از اشخاص با علم را در طهران سراغ دارم که در مدت شصت سال عمر
چهارده جلد کتاب تصنیف کرده تمام این کتابها از برای ملت بی نهایت مفید است
ولی هزار افسوس که این بیچاره بواسطه عدم بضاعت میبالد نقدر سرمایه ندارد
که تمام این کتابها را چاپ بکند و آنقدر عمر ندارد که از برای هر کتاب یک سال
عمر خود را صرف نماید این است بجهة نداشتن اسباب کار علوم فنون و صنایع
در مملکت ایران مرده و نامی نمانده است اگر یکوقتی یکی از اشخاص توانگر
از برای فایدهٔ خود میخواهد کتابی چاپ کند کتاب خواجه حافظ علیه الرحمه

و کلیات شیخ سعدی یا از قصهای بیفایدهٔ فرانسه که بزبان فارسی ترجمه
شده است همت مصروف داشته از این قبیل کتابها را تجدید نموده چاپ
میکنند امیدواریم تجار هموطن ما از روی غیرت اسلامیت و انسانیت هم خود را
مصروف یکدستگاه چاپخانه مرتبی بطهران آورده که اسباب رفاه و آسودگی
اشخاص با علم و فضل را فراهم آورند فرید امیدواری و شکر گذاری اهالی ایران

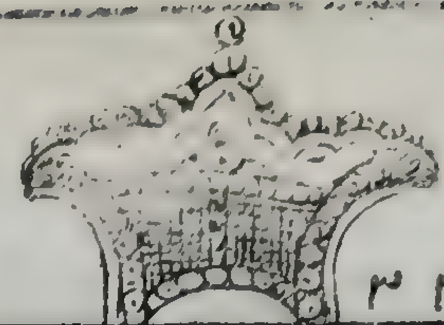
خواهد بود

هزار جهد بکردم که سر عشق بپوشم
نبود بر سر آتش میسرم که نجوشم
حکایتی ز دهانت بگوش هوش من آمد
دگر نصیحت مردم حکایتیست بگوشم
بزخم خورده حکایت کنم ز دست جراحت
که تندرست ملامت کند چه من بخروشم
براه بادیه مردن به از نشستن باطل
که گر مراد نیابم بقدر وسع بکوشم

از هموطنان محترم معظم مستدعیم اگر سهو و خطائی و لغزشی در بیانات این
کتاب شده از روی مولائی و آقائی صرف نظر از غلط های آن فرموده

که کاتب آن از ناشیدی و بی سوادی
روزگارم را تیره نموده باختصار
آن کوشیدم اقل السادات
علی ابن حسین الحسینی
تبریزی ۱۳۱۶

[illegible]



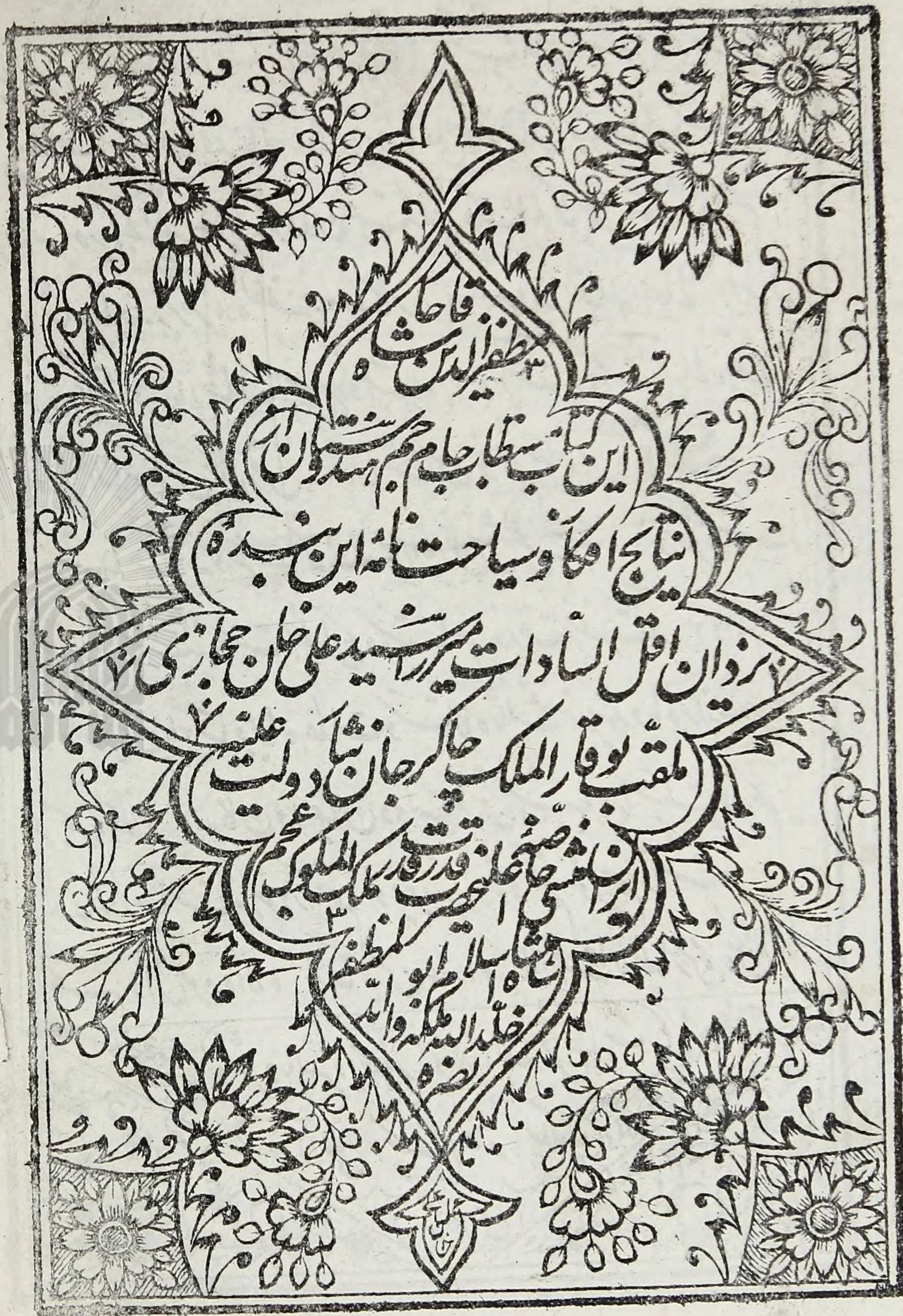
بسم الله العلی العظیم

در این سوم سال جلوس اعلیحضرت اقدس همایون شاهنشاه جمجاه السلطان المؤید
والخاقان المجدّد ابو الفتح والظفر السلطان مظفر الدین شاه قاجار خلّد الله ملکه وابّد الله عیشه
وایّد الله جیشه که ایران از خضارتی از نو و جهان از طراوتی پرتو حاصل آمد
کما قال بنت المکارم وسط کفک منزلاً فجمیع مالک للانام مباح و
اذا المکارم غلّقت ابوابها یوماً فانت لقفلها مفتاح و از آن صدارت
پشت و پناه جهان مجد و کرم مهین دستور فخیم اکرم حضرت مستطاب میرزا علی اصغر خان
صدر اعظم دام الله ایام اقباله العالی که بسط بساط معدلت و نشر نشاط و مرحمت فرموده
و عالمی را از رهن پریشانی و شدت غم و بلا نجات داده و از نو حیات تازه بخشیده
و بر لشکر فقر و سختی شکست فاحش و مملکت را بطور دلخواه و خواهش آرایش و آسایش داد

لازال

لازال بابک کعبة مقصودة درابها فوق الجباه رسوم حتی ینادی فی البلاد
باسرها هذا المقام وانت ابراهیم بر حسب امر فرمایش و توجه حضرت
مستطاب اشرف امجد عالی آقای میرزا علی اصغر خان صدر اعظم و دستور افخم
یگانه وزیر بی نظیر شهریار گردون اقتدار ملک الملوک عجم شاهنشاه اعظم
پادشاه تاجدار برگزیده لطف پروردگار ادام الله اقباله العالی دام له
العزة والبقاء ما اختلف الصبح والمساء ودمت ما دامت اللیالی بعدها
انقضاء الناس مثل الارض وانت من فوقهم سماء
این سیاحتنامه دلفریب که حاوی من کل شیء عجیب است در غره شهر
ذیقعده سنه ۱۳۱۶ سمت انطباع و اختتام پذیرفت از حضرت اله دوام عمر
و دولت این پادشاه جمجاه عدالت دستگاه ثالث خورشید و ماه برازنده تاج و
دیهیم و کلاه و ارکان و اعیان دولت عرش اشتباه را مسئلت داریم
و بدعاگوئی سیاحتنامه خود را ختم و این را بر خود حتم خواهیم داشت
اللهم وال من والاه وعاد من عاداه ما دامت الاطیار من ورس الاشجار

وتغرد بالسر والجهار وانا العبد اقل السادات
علی الحسینی قار الملک
تبریزی


مظفرالدین شاه قاجار
این کتاب مستطاب جام جم هندوستان از
نتایج افکار و سیاحتنامهٔ این بنده
زدان اقل السادات میرزا سید علی خان حجازی
ملقب بوقار الملک چاکر جان نثار دولت علیه
ایران تقدیم حضور اعلیحضرت قدر قدرت مالک الملوک عجم
شاهنشاه اسلام ابوالمظفر
خلد الله ملکه و ایده نصره



